تاریخ

زبان فارسی



دکتر پرویز ناتل خانلری

جلد دوم

تاریخ زبان فارسی

به قلم

دکتر پرویز ناتل خانلری

جلد دوم

نشر نو

تهران، ۱۳۶۵

چاپ جدید: ۱۳۶۵
تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

اولین چاپ تجدید نظر شده نشر نو

لیتوگرافی: لیتوگرافی بهار
چاپ: چاپخانهٔ کتیبه

فهرست

مقدمه

این جلد دوم دنبالهٔ جلد اول از تاریخ زبان فارسی است که به بحث دربارهٔ مختصات زبان فارسی دری از آغاز، یعنی از قدیمترین اسناد و آثار موجود از این زبان در دورهٔ اسلامی تاریخ ایران تا اواخر قرن هفتم هجری، چندی پس ازحملهٔ مغول می‌پردازد و ما آن را دورهٔ نخستین یا دورهٔ رشد و تکوین خوانده‌ایم.

چون غرض اصلی از تألیف این کتاب نشان دادن چگونگی تحول زبان فارسی است توجه مؤلف به نکاتی بوده است که در طی زمان دستخوش دیگرگونی شده است و به‌ذکر و بیان آن نکته‌ها از قواعد زبان که از آغاز تا کنون یکسان مانده و تغییری در آنها رخ نداده نپرداخته است.

خوشبختانه در سالهای اخیر بسیاری از آثار این دوره که در کتابخانه‌های ایران و خارج ایران به‌صورت نسخه‌های خطی و منحصر به‌فرد وجود داشت و از دسترس پژوهندگان دور بود به چاپ دقیق انتقادی یا چاپ عکسی رسیده و در بعضی از آنها مقدمهٔ مبسوط شامل ذکر مختصات لغوی و صرفی و نحوی آمده که بسیار سودمند است و اهل تحقیق از آنها استفادهٔ فراوان می‌توانند کرد. اما هنوز بسیار نسخه‌های خطی از آثار این دوره در گوشه و کنار وجود دارد که باید متن‌های دقیق انتقادی از آنها منتشر شود تا این بحث از هر جهت بی‌نقص باشد و چه بسا نکته‌های تازه که از مطالعه و تحقیق دربارهٔ آنها به‌دست بیاید.

اما در این مجلد به‌ذکر آن قسمت از مختصات زبان فارسی در دورهٔ نخستین که به‌صرف فعل مربوط است پرداخته‌ایم و مجلد سوم به‌بحث دربارهٔ اسم و صفت و قید و حروف (ربط، اضافه، ندا، و جز اینها) و ساختمان جمله یعنی نکات نحوی در همین دوره اختصاص خواهد داشت.

در بحث از تحول زبان در طی تاریخ دو راه می‌توان در پیش گرفت. یکی آنکه اجزاء و صورتهای صرفی یعنی ساختمان لفظی را اصل قرار دهیم و همهٔ موارد مختلف استعمال هر جزء یا صورت را در ذیل آن بیاوریم. مثلا جزء پیشین «بـ ـ» در صرف افعال مورد بحث باشد و چگونگی استعمال آن در فعلهای ماضی و مضارع و امر و مستقبل در ذیل آن بیاید. دیگر آنکه عمل و تأثیر هریك از صیغه‌های صرف فعل را موضوع بحث بداریم و اجزاء صرفی پیشین و پسین و عمل خاص هریك را در هر صیغهٔ صرفی در ضمن بحث دربارهٔ آن صیغه بیاوریم.

در این کتاب روش دوم اختیار شده است، زیرا که عمل و تأثیر هریك از این ساختها در موارد مختلف از اصل متفاوت بوده و چگونگی تحول آنها در طی تاریخ نیز، که اینجا مورد نظر ماست، با یکدیگر تفاوت داشته است. مثلا جزء پیشین «بـ ـ» در صیغه‌های ماضی و مضارع و امر به‌طریق واحدی تحول نپذیرفته، یعنی در صیغه‌های ماضی متروك شده، در مضارع به وجه التزامی اختصاص یافته، در وجه امری تعمیم داده شده، و در زمان آینده بکلی منسوخ شده است.

شك نیست که مباحث این کتاب، به سبب تازگی، ممکن نیست که کامل باشد؛ و هنوز نکته‌های بسیار هست که ناگفته مانده و باید، اگر عمری باشد، به‌توسط مؤلف کتاب یا دیگر پژوهندگان تکمیل شود. اما سزاوار ندانستم که، در آرزوی دست یافتن به کمال، آنچه را که در طی سالها مطالعه و تدریس فراهم کرده‌ام ناگفته و نانوشته بگذارم.

برای هریك از نکاتی که در این کتاب مورد بحث واقع شده است غالبا مثالهای متعدد از متونی که فهرست آنها داده شده آمده است به این منظور که معلوم شود آن نکتهٔ صرفی یا آن مورد استعمال به متن معین یا زمان معینی متعلق و منحصر نیست، بلکه در همهٔ متون این دوره وجود دارد. گاهی نیز یادداشتها کافی نبوده و تنها به‌ذکر یکی دو مثال اکتفا شده است. در چند مورد معدود نیز مثال مناسبی در یادداشتها نبود و به این سبب مثال از کتاب معروف استاد ژیلبر لازار (زبان قدیمترین آثار نثر فارسی) نقل شد و هرجا میان دو کمانك کلمهٔ «لازار» با شمارهٔ صفحه آمده اشاره به این کتاب است.

اینك قسمت دوم این کتاب مفصل که با همهٔ تفصیل باید مقدمه‌ای برای بحث در بارهٔ زبان کهنسال فارسی دری شمرده شود در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد و امید است که اگر عمر و مجالی باشد قسمتهای دیگر نیز بزودی تدوین و منتشر شود.

کوی دوست ـ دیماه ۱۳۵۴

پرویز ناتل خانلری

منابع و مآخذ تحقیق

برای دورهٔ اول فارسی دری

در این تحقیق آثار مهم نثر فارسی در دورهٔ اول، یعنی از قدیمترین زمان تا اوایل قرن هفتم هجری مورد تحلیل قرار گرفته و مختصات واکشناسی و صرفی و نحوی آنها استخراج و تنظیم شده است. در انتخاب مآخذ کمال دقت به عمل آمده تا معتبرترین نسخهٔ هر کتاب مبنای کار قرار گیرد. اما چنانکه در صفحات پیشین ذکر شد در این کار دشواری بسیار هست، زیرا به ندرت می‌توان نسخه‌ای به دست آورد که دربارهٔ آن به یقین حکم بتوان کرد که عین نوشتهٔ مؤلف است و هیچگونه تصرفی از جانب کاتب یا کاتبان در آن به عمل نیامده است.

گاهی از یك کتاب نسخه‌های خطی متعدد یا چاپهای مختلفی وجود داشت که هر یك مختصات متفاوتی داشتند. در این موارد تا آنجا که میسر بود به همهٔ آنها مراجعه شد. گاهی چاپ دقیق انتقادی از کتابی مورد استناد قرار گرفت، اما برای احتیاط به مآخذ آن چاپ که به صورت عکسی از نسخهٔ خطی در دسترس بود نیز رجوع شد، و از اینجاست که در ارجاع به متن واحد گاهی به نسخهٔ چاپی و گاهی به نسخهٔ عکسی استناد شده و برای تشخیص این دو گونه مأخذ از یك متن علامت «چ» یعنی چاپی، و «ع» یعنی عکسی درمقابل عنوان یا خلاصهٔ نام کتاب آمده است. مانند «قابوس ع» و «قابوس چ».

چون نام هر کتاب مکرر در این تحقیق می‌آید و گاهی این نام و عنوان مفصل است، برای پرهیز از طول عبارتهای مکرر در مورد هر یك از مآخذ به یك کلمه که نشانهٔ اختصاری نام کتاب است اکتفا شد. در فهرست ذیل منابعی که مطالب این قسمت، یعنی بحث در مختصات فارسی دری در دورهٔ اول، از آنها استخراج و

استنباط شده است به ترتیب الفبا ذکر می‌شود، به این طریق که نخست نشانهٔ اختصاری عنوان کتاب می‌آید و سپس مشخصات نسخه‌ای که در قید مآخذ شمارهٔ صفحات راجع به آنهاست با تفصیل لازم ذکر می‌شود.

در مواردی که کتاب مورد استناد مشتمل بر چند مجلد بود پس از کلمهٔ اختصاری عنوان کتاب عددی آمده که نشانهٔ مجلدات کتاب است و این عدد با علامت «؛» از عددی که شمارهٔ صفحه را نشان می‌دهد جدا شده است. مانند: «میبدی ۲؛ ۲۴۳» که مراد از آن: کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار، تألیف میبدی، جلد دوم، صفحهٔ ۲۴۳ می‌باشد.

هرگاه علاوه بر آنچه در این فصل ثبت شده است به کتابهای دیگری مراجعه شده باشد در هر مورد که پیش بیاید به جای خود، در ذیل صفحه یا در آخر کتاب آن مآخذ معرفی خواهد شد. اینک فهرست مآخذ:

۱) آداب: آداب‌الحرب و الشجاعة

تألیف محمدبن منصوربن سعید ملقب به مبارکشاه معروف به فخر مدبر، در اوایل قرن هفتم هجری. تصحیح احمد سهیلی خوانساری. از انتشارات اقبال. تهران ۱۳۳۶.

۲) ابنیه ج: الابنیه عن حقایق‌الادویه

ابومنصور موفق هروی در شناخت داروها. نسخهٔ چاپ ذلیگمان سال ۱۸۵۹ میلادی.

۳) ابنیه ع: الابنیه عن حقایق‌الادویه

موفق‌الدین ابومنصور علی‌الهروی به خط اسدی طوسی در سال ۴۴۷ هجری قمری. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران. تهران ۱۳۴۴.

۴) ابوالهیثم: شرح قصیدهٔ فارسی خواجه ابوالهیثم

قصیده‌ای از خواجه ابوالهیثم احمدبن حسن جرجانی است که شرح آن منسوب است به محمدبن سرخ نیشابوری در قرن چهارم و پنجم. موضوع کتاب اطلاع بر بخشی ازحکمت اسمیلیه و متن نمونه‌ای است از سبک نویسندگان کتب

فلسفی و دینی در قرن پنجم هجری. نسخه‌های کتاب: نسخهٔ منحصر بفرد کتاب نسخه‌ای است بدون تاریخ ظاهراً مکتوب در قرن هفتم مشتمل بر پانزده فقره تألیف که شرح قصیدهٔ ابوالهیثم پنجمین آنهاست. این نسخه در کتابخانهٔ مرادملا در شهر استانبول (ترکیه) مضبوط است. نسخه را هنری کربین عکسبرداری کرده و مأخذ اصلی قرار داده و در تصحیح آن از کتب دیگری خصوصاً جامع‌الحکمتین استفاده کرده است. چاپ انستیتوی ایران و فرانسه. تهران ۱۳۳۴.

۵) **ارداي:** ارداویرافنامهٔ منظوم زرتشت بهرام‌پژدو.

به کوشش رحیم عفیفی. مشهد ۱۳۴۳.

۶) **اسرار:** اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید

تألیف محمدبن منوربن ابی‌سعدبن ابی طاهربن ابی‌سعید میهنی در قرن ششم هجری. چاپ با مقابلهٔ نسخ استانبول مورخ ۷۰۰ هجری و لنینگراد و کپنهاگ. باهتمام ذبیح‌الله صفا تهران ۱۳۳۲.

۷) **اسکندر:** اسکندرنامه

روایت فارسی کالیستنس دروغین. میان قرون ۶ـ۸ هجری، اساس چاپ تنها نسخهٔ خطی کتاب متعلق به کتابخانهٔ سعید نفیسی بوده است. به کوشش ایرج افشار. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۳.

۸) **اشراق:** مجموعهٔ آثار فارسی شیخ اشراق، شهاب‌الدین سهروردی.

تصحیح و تحشیهٔ دکتر سیدحسین نصر. از انتشارات انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران. تهران ۱۳۴۸.

۹) **اغراض:** الاغراض الطبیه و المباحث العلائیه

خلاصه‌ای از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی از سیداسماعیل جرجانی طبیب‌نامدار قرن ششم. عکس نسخهٔ مکتوب در سال ۷۸۹ که اصل آن متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵.

۱۰) **افضل:** مصنفات افضل‌الدین بن محمد مرقی کاشانی

به تصحیح و اهتمام مجتبی مینوی و یحیی مهدوی. انتشارات دانشگاه تهران

۱۳۳۷.

۱۱) التوسل: التوسل الی الترسل

تألیف بهاءالدین محمدبن مؤید بغدادی منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه در قرن ششم هجری. چاپ از روی نسخهٔ لیدن به تاریخ ۶۶۸ هجری و نسخهٔ پاریس بتاریخ ۶۸۴ هجری. تصحیح احمد بهمنیار. چاپ تهران ۱۳۱۵.

۱۲) الهیات: الهیات دانشنامهٔ علایی

تصنیف شیخ رئیس ابوعلی‌سینا بین سالهای ۴۱۲ و ۴۲۸. در چاپ این کتاب از نسخ خطی فراوان ایران و خارج از ایران که تاریخ کتابتشان بین قرن هشتم تا سیزدهم است استفاده شده است. به تصحیح و با حواشی و مقدمهٔ دکتر محمد معین. از سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی، چاپ تهران سال ۱۳۳۱ شمسی.

۱۳) انبیا: قصص‌الانبیا

تألیف ابواسحق ابراهیم‌بن منصوربن خلف النیشابوری در قرن پنجم هجری. نسخهٔ اساس متعلق به کتابخانهٔ ملی پاریس است مورخ ۶۶۹ هجری و با چند نسخهٔ دیگر مقابله شده، از جمله: عکس نسخهٔ کتابخانهٔ نافذ پاشا؛ نسخهٔ متعلق به مهدی بیانی؛ نسخهٔ حسن نراقی که ظاهراً در قرن دهم استنساخ شده و نسخهٔ جعفر سلطان القرائی. به اهتمام حبیب یغمائی. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۰.

۱۴) انصاری: رسائل خواجه عبدالله انصاری

خواجه عبدالله انصاری هروی متولد ۳۹۶ هجری (بنوشتهٔ نفحات‌الانس) نسخ مورد استفاده: کتاب خطی بزرگی که بین سالهای ۱۰۲۸ و ۱۰۳۵ در هند کتابت شده و در کتابخانهٔ هادی حائری مضبوط است. این نسخه با نسخهٔ خطی دیگری که صد سال پیش کتابت شده و متعلق به‌وحید دستگردی بوده مقابله و تصحیح شده است. تصحیح و مقابلهٔ وحید دستگردی؛ با مقدمهٔ سلطان حسین تابندهٔ گنابادی چاپ تهران سال ۱۳۱۹.

۱۵) انوری: دیوان انوری

به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران جلد اول ۱۳۳۷، جلد دوم ۱۳۴۰.

۱۶) اویس: تاریخ شیخ اویس

چاپ عکسی از روی نسخهٔ ناقص منحصر موجود در کتابخانهٔ دانشگاه لیدن. با ترجمهٔ آن به انگلیسی به وسیلهٔ یوهانس باپتیست فن‌لون. لاهه، چاپخانهٔ ایکسلسیور ۱۳۷۳.

۱۷) بحر: بحرالفواید

دایرةالمعارف گونه‌ای شامل مباحث کلام، تصوف، فقه و سیاست از مؤلفی ناشناخته که در نیمهٔ نخست قرن ششم تألیف شده است. تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ۱۳۴۵.

۱۸) بخارا: تاریخ بخارا (مزارات بخارا)

تألیف ابوبکر محمدبن جعفرالنرشخی (به عربی)، ترجمهٔ ابونصر احمدبن محمدبن نصرالقباوی، تلخیص محمدبن زفربن عمر. موضوع کتاب اوضاع و احوال بخارا پایتخت سامانیان می‌باشد. نسخه‌های کتاب: نسخهٔ خطی مدرس رضوی که حدس زده‌اند مربوط به دو قرن پیش است اساس قرار گرفته و از دو نسخهٔ خطی دانشکدهٔ معقول و منقول مکتوب در سال ۱۲۳۵ که بسیار مغلوط است و نسخهٔ چاپ پاریس که شفر آنرا چاپ کرده برای مقابله و تصحیح استفاده شده است. تصحیح مدرس رضوی. چاپ تهران ۱۳۱۷ شمسی.

۱۹) بختیار: لمعة‌السراج لحضرة‌التاج «بختیارنامه»

متن مربوط به قرن ششم. نویسنده ناشناس. نسخهٔ اساس متعلق به کتابخانهٔ لیدن است مورخ ۶۹۵ که با دو نسخهٔ دیگر مقابله شده است. به کوشش محمد روشن، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۸.

۲۰) بخش: بخشی از تفسیر طبری

بخشی بازیافته از کهن‌ترین ترجمهٔ تفسیر طبری. چند ورق از ترجمهٔ تفسیر

طبری است و این ترجمه میان سالهای ۳۵۰ و ۳۶۰ زمان پادشاهی منصوربن نوح سامانی انجام گرفته، نسخه در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی است و آقای دکتر احمدعلی رجایی در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد آن را معرفی کرده و ۳۴ صفحهٔ آن را به چاپ گراوری انتشار داده است. در این اوراق بیشتر کلمات فارسی با اعراب ضبط شده و از این جهت برای دانستن تلفظ مصوتها اهمیت دارد.

۲۱) برامکه: تاریخ برامکه

نام مؤلف معلوم نیست اما تاریخ تألیف درحدود قرنهای چهارم و پنجم است. موضوع آن دربارهٔ خاندان برامکه و فضایل و داستانهایی دربارهٔ آنان است. اساس چاپ نسخهٔ خطی متعلق به عبدالعظیم قریب است که خود آن را سراسر مغلوط واستنساخ شدهٔ یك کاتب بیسواد از نسخهٔ اصلی می‌دانسته و نسخهٔ اصلی آن را متأسفانه نیافته است. تصحیح عبدالعظیم گرکانی، چاپ تهران سال ۱۳۱۳.

۲۲) برهان قاطع

تألیف محمد حسین‌بن خلف تبریزی، به اهتمام دکترمحمد معین. انتشارات ابن‌سینا. چاپ دوم ۱۳۴۲.

۲۳) بلعمی: تاریخ بلعمی

انشای ابوعلی بلعمی. تصحیح محمد پروین گنابادی. انتشارات زوار. دوجلد ۱۳۵۳.

۲۴) بلعمی چ: تاریخ بلعمی

ازابوعلی محمدبن محمدبن‌بلعمی، تکمله‌وترجمهٔ تاریخ طبری تألیف‌محمدبن طبری. تاریخ عالم است از ابتدای‌آفرینش وتاریخ دو قرن اول اسلامی. این تاریخ در نیمهٔ قرن چهارم هجری به‌فارسی برگردانده شده. نسخهٔ اساس از روی حدس قریب به یقین بهار در حدود سال ۶۰۰ تا ۷۵۰ کتابت شده است و متعلق به‌کتابخانهٔ بهار بوده و با هشت نسخهٔ خطی و چاپی دیگرمقابله شده است. تصحیح ملك‌الشعراء بهار. از انتشارات وزارت فرهنگ تهران ۱۳۴۱.

۲۵) بلعمی ع: ترجمهٔ تاریخ طبری

قسمتی از ترجمهٔ تاریخ کبیر ابوجعفر محمدبن جریر طبری است به انشای ابوعلی محمد بلعمی وزیر منصوربن نوح سامانی شامل حوادث سالهای ۱۵ تا ۱۳۲ هجری. کتاب عکس نسخهٔ مضبوط در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی در مشهد است. این نسخه در ارزنجان (از بلاد روم) بردست اسحق بن محمدبن عمر بن محمد شروانی در محرم ۵۸۶ نوشته شده است. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۴.

۲۶) بیان: بیان‌الادیان

تألیف ابوالمعالی محمدبن الحسین‌العلومی. کهن‌ترین متن فارسی در تاریخ عمومی ادیان. تألیف ۴۸۵ هجری، از روی چاپ شفر؛ ومأخذ شفر نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس. تصحیح هاشم رضی، تهران ۱۳۴۲.

۲۷) بیهق: تاریخ بیهق

تألیف ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی معروف به‌ابن فندق. تألیف در اوایل نیمهٔ دوم از قرن ششم. تصحیح و مقابله از روی دو نسخه انجام گرفته: نسخهٔ اساس عکس نسخهٔ خطی بریتیش میوزیوم لندن است که تاریخ آن ذکر نشده و عکس نسخهٔ کتابخانهٔ عمومی برلین بدون ذکر تاریخ کتابت. تصحیح احمد بهمنیار. از انتشارات وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۱۷.

۲۸) بیهقی: تاریخ بیهقی

تصنیف خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی در ۴۷۰ هجری. این چاپ از روی چهار نسخه تصحیح شده است؛ (۱) نسخهٔ چاپی کلکته که مورلی انگلیسی وکاپیتان ناسیولیس در ۱۸۶۲ به طبع رسانده‌اند؛ (۲) چاپ سنگی تهران توسط ادیب پیشاوری. هیچیك از مآخذ دو نسخهٔ چاپی را از قرن نهم و دهم قدیمتر ندانسته‌اند؛ (۳) نسخهٔ خطی متعلق به مدرسهٔ فاضلیه مشهد که فعلاً درکتابخانهٔ مدرسهٔ نواب آنجاست و تاریخ کتابت ندارد؛ (۴) نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ مجلس که تاریخ کتابتش ۱۲۶۵ هجری است. به‌اهتمام غنی ـ فیاض. چاپ تهران ۱۳۲۴.

۲۹) بیهقی ف: تاریخ بیهقی

به تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض. از انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۰.

۳۰) پارس: ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس، از مترجمی ناشناس

به‌کوشش علی رواقی. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران ۱۳۵۵.

۳۱) پاک: تفسیر قرآن پاک

قطعه‌ای از تفسیری بی‌نام به فارسی که ظاهراً در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم نوشته شده است، عکس نسخه‌ای محفوظ در دانشگاه لاهور، کلمات فارسی این نسخه گاهی با دقت اعراب گذاری شده و از این جهت بسیار سودمند است. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۴ شمسی.

۳۲) پل: پلی میان شعر هجائی و عروضی فارسی، ترجمه‌ای آهنگین از دو جزء قرآن مجید

به‌اهتمام و تصحیح دکتر احمدعلی رجائی. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران ۱۳۵۳.

۳۳) پراکنده: اشعار پراکنده

شامل اشعار قدیمترین شاعران زبان فارسی. از حنظلهٔ بادغیسی تا دقیقی، گرد آورده: ژیلبر لازار. جلد دوم. انستیتو ایران و فرانسه. تهران ۱۳۴۱/۱۹۶۲. در مثالهائی که ازین کتاب اقتباس شده دنبال نام شاعر کلمهٔ «لازار» قید شده است.

۳۴) تذکره: تذکرةالاولیاء

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری. چاپ عکسی کتابخانهٔ مرکزی؛ از روی چاپ نیکلسون. چاپ سوم ۱۳۳۶.

۳۵) ترجمان: ترجمان‌البلاغه

در صنایع شعری، تصنیف محمدبن عمرالرادویانی، چاپ عکسی نسخهٔ منحصر بفرد مورخ ۵۰۷ هجری به اهتمام و تصحیح احمدآتش در ۱۹۴۹ میلادی استانبول.

۳۶) تعرف: شرح‌التعرف لمذهب التصوف

متن عرفانی تألیف ابوابراهیم‌المستملی البخاری متوفی به سال ۴۳۴ هجری.

تصحیح حسن مینوچهر. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران آبان ماه ۱۳۴۶.

۳۷) تفهیم: کتاب‌التفهیم لاوائل صناعةالتنجیم

درکلیات نجوم، تألیف ابوریحان محمدبن احمد بیرونی در سال ۴۲۰ هجری قمری. در تصحیح از ۶ نسخه استفاده شده. نسخهٔ اساس مورخ ۵۳۸ متعلق به شیخ علی اکبرخدابنده خراسانی بوده است. تصحیح جلال همایی. تهران ۱۳۱۶ خورشیدی.

۳۸) تمهید: زبدةالحقایق (تمهیدات)

از ابوالمعالی عبدالله بن محمدبن علی بن‌الحسن بن علی ملقب به عین‌القضاة (۴۹۲-۵۲۵) به اهتمام عفیف عسیران و علینقی منزوی. براساس چهار نسخه: (۱) نسخهٔ خطی دانشگاه تهران به تاریخ ۵۶۰ هجری؛ (۲) نسخهٔ استانبول ۶۶۹ هجری؛ (۳) نسخهٔ استانبول ۸۹۱ هجری؛ (۴) برلین ۱۱۵۰ هجری. چاپ اول، انتشارات دانشگاه تهران. سال ۱۹۶۲ میلادی (۱۳۴۱).

۳۹) جامع: کتاب جامع‌الحکمتین

تصنیف ابومعین ناصرخسرو قبادیانی مروزی یمگانی، مؤلف به سال ۴۶۲ هجری قمری. تصحیح هنری‌کربین-محمد معین؛ نسخهٔ اصل که منحصر به فرد است از کتابخانهٔ ایاصوفیه است. انتشارات انستیتو ایران و فرانسه ۱۳۳۲ شمسی.

۴۰) جمال: دیوان جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی

قصیده‌سرای قرن ششم هجری، مقابله و تصحیح از روی ده نسخه انجام گرفته که چهار نسخه مخصوص کتابخانهٔ ارمغان، یك نسخه متعلق به ذکاءالملك، یك نسخه از کتابخانهٔ صادق انصاری، یك نسخه از کتابخانهٔ حاج‌حسین نخجوانی، یك نسخه متعلق به‌سعید نفیسی، یك نسخه متعلق به قویم‌الدوله و نسخهٔ دهم از کتابخانهٔ جابری انصاری است (مشخصات هیچیك از نسخه‌ها ذکر نشده) تصحیح وحید دستگردی، مردادماه ۱۳۲۰ شمسی، چاپخانهٔ ارمغان تهران، از انتشارات وزارت فرهنگ.

۴۱) جوامع: جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

سدیدالدین محمد عوفی، جلد اول، تصحیح و اهتمام دکتر محمد معین.

دانشگاه تهران ۱۳۳۵.

۴۲) جوامع م: جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

سدیدالدین محمد عوفی. جلد اول از قسم سوم. دکتر بانو مصفا (کریمی). انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲.

۴۳) جهان: جهان‌نامه

متن جغرافیائی تألیف شده در ۶۰۵ هجری. تألیف محمدبن نجیب بکران، به کوشش دکتر محمد امین ریاحی. انتشارات ابن‌سینا ۱۳۴۲.

۴۴) جهانگیری: فرهنگ جهانگیری

تألیف انجو شیرازی. به کوشش دکتر رحیم عفیفی. از انتشارات دانشگاه مشهد ۱۳۵۱.

۴۵) حالات: حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابی‌الخیر میهنی

متن بازمانده از قرن ششم هجری، اثر یکی از احفاد شیخ ابوسعید؛ تنها نسخهٔ این کتاب دومین رساله از مجموعه‌ای در موزهٔ بریتانیا است که مورخ به سال ۶۹۹ هجری است. به‌کوشش ایرج افشار، چاپ تهران ۱۳۴۱.

۴۶) حدایق: حدائق‌السحر فی‌دقائق‌الشعر

تألیف رشیدالدین وطواط متوفی به سال ۵۷۳ هجری. از روی نسخهٔ مورخ ۶۶۸ هجری مضبوط درکتابخانهٔ ملی پاریس. تصحیح عباس اقبال، چاپ تهران مطبعهٔ مجلس، سال ۱۳۰۸ شمسی.

۴۷) حدود: حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب

دربارهٔ جغرافیای عمومی که در سال ۳۷۲ هجری قمری تألیف شده است، مؤلف نامعلوم. نسخهٔ منحصر به فرد آن در سال ۶۵۶ استنساخ شده است. تصحیح منوچهر ستوده. چاپ دانشگاه تهران ۱۳۴۰.

۴۸) حدیقه: حدیقةالحقیقة و شریعةالطریقة

از ابوالمجد مجدودبن‌آدم سنائی غزنوی شاعرقرن ششم. نسخهٔ اساس متعلق به‌کتابخانهٔ ملک‌الشعراء بهار است (تاریخ تحریر آن ذکر نشده) که با چندین نسخه

مقابله شده است. تصحیح مدرس رضوی، چاپخانهٔ سپهر، تهران ۱۳۲۹.

۴۹) حسن: دیوان سید حسن غزنوی

ملقب به اشرف، تصحیح و مقابله از روی چندین نسخه انجام گرفته است که تاریخ تحریر آنها ذکر نشده. تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۲۸.

۵۰) حی: قصهٔ حی‌بن یقظان

متن عربی از ابن‌سینا (شرح رسالهٔ «حی بن یقظان» ابن طفیل به عربی) با ترجمه و شرح فارسی از یکی از معاصران ابن‌سینا. جلد اول، تصحیح هنری کربین. از انتشارات انجمن آثار ملی. چاپ تهران ۱۳۳۱.

۵۱) خاقانی: دیوان خاقانی شروانی

به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی. از انتشارات کتابفروشی زوار. تهران ۱۳۳۸.

۵۲) خسرو: خسروشیرین

از نظامی گنجوی. قرن ششم هجری، با مقابلهٔ سی نسخه که تاریخ نگارش آنها درحدود هفتصدتا هزارهجری است. تصحیح وحید دستگردی، چاپ مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی. تهران ۱۳۱۳ شمسی مطبعهٔ ارمغان.

۵۳) خوابگزاری

مؤلف ناشناس. نسخهٔ خطی منحصر متعلق به‌اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم. به‌کوشش ایرج افشار. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۶.

۵۴) خوان: خوان‌الاخوان

از ناصرخسرو قبادیانی بلخی به‌کوشش ع. قویم، از انتشارات کتابخانهٔ بارانی. تهران ۱۳۳۸.

۵۵) داراب: داراب‌نامهٔ طرسوسی

روایت ابوطاهر الطرسوسی. قرن ششم هجری، نسخهٔ اساس عکس نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس کتابت شده در زمان سلطنت جلال‌الدین اکبر در هند (۹۶۳ــ۱۰۱۴ هجری) به کوشش ذبیح‌الله صفا. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر

کتاب، تهران ۱۳۴۴.

۵۶) ذخیره: ذخیرهٔ خوارزمشاهی (جلد اول)

در کلیات طب، تألیف اسمعیل‌بن حسن‌الحسینی الجرجانی متولد ۴۳۴ هجری، نسخهٔ اساس که تاریخ مشکوك آن ۵۴۶ است بنظر می‌آید در نیمهٔ اول قرن هفتم هجری کتابت شده باشد. این نسخه با نسخهٔ دیگری مقابله شده. به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه ـ ایرج افشار. از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۴ شمسی.

۵۷) راحة: راحة‌الصدور و آیة‌السرور

در تاریخ آل سلجوق تألیف محمدبن علی‌بن سلیمان الراوندی در سنهٔ ۵۹۹ هجری، تصحیح: محمد اقبال هندی و مجتبی مینوی. افست از چاپ سلسله اوقاف گیب. به سرمایهٔ کتابفروشی تأیید اصفهان و مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر. تهران۱۳۳۳.

۵۸) رازی: تفسیر ابوالفتوح رازی

تفسیرقرآن از قرن ششم هجری از حسین‌بن علی‌بن محمدبن احمدالخزاری النیشابوری معروف به‌ابوالفتوح رازی، تصحیح مهدی الهی قمشه‌ای. چاپ علمی تهران ۱۳۳۴.

۵۹) رودکی: دیوان رودکی

شاعر قرن چهارم. از انتشارات انستیتوی ملل آسیا، آکادمی علوم اتحاد شوروی ۱۹۶۴ مسکو (مقدمه به‌زبان روسی است).

۶۰) روضه: روضة‌العقول

قسمتی از اثر محمدبن‌قاضی ملطیوی، تاریخ تألیف ۵۹۸ هجری. تصحیح هنری ماسه، چاپ انجمن مطالعات ایرانی. پاریس ۱۹۳۸ میلادی.

۶۱) روضه: روضة‌المذنبین و جنة‌المشتاقین

تألیف شیخ‌الاسلام ابونصر احمد جامی نامقی. به‌اهتمام دکتر علی فاضل. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۵.

۶۲) رونق: منتخب رونق‌المجالس و بستان‌العارفین

بر اساس نسخهٔ مورخ ۵۴۳ هجری. تصحیح دکتر احمدعلی رجائی. از

انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۴.

۶۳) رونی: دیوان ابوالفرج رونی

به‌اهتمام محمود مهدوی دامغانی. کتابفروشی باستان. مشهد ۱۳۴۷.

۶۴) زاد: زادالمسافرین

تصنیف ناصرخسرو علوی قبادیانی، در سنهٔ ۴۵۳ هجری، نسخهٔ اساس مستنسخ از نسخهٔ خطی زادالمسافرین محفوظ درکتابخانهٔ ملی پاریس است که‌با نسخهٔ کمبریج انگلستان مقابله و تصحیح شده است. تاریخ تحریر دو نسخه ذکر نشده است. افست از روی چاپ مطبعهٔ کاویانی برلن ۱۳۴۱ هجری قمری.

۶۵) زراتشت: زراتشت‌نامه

به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. از انتشارات طهوری. تهران ۱۳۳۸.

۶۶) زمخشری: مقدمةالادب

از جارالله ابوالقاسم محمودبن الزمخشری الخوارزمی. مصحح می‌نویسد که لغات فارسی معرب را از نسخه‌ای که منسوب به خود زمخشری است در تصحیح آورده است و از مجموع نسخه‌هائی که مورد استفاده قرار گرفته است فقط یك نسخه ترجمهٔ فارسی زیرنویس لغات را به‌صورت اعراب‌گذاری شده دارد که متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی است و تاریخ کتابت آن ظاهراً ۷۴۱ یا پس از این است. به کوشش سیدمحمد کاظم امام. از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۳ شمسی.

۶۷) زین: زین‌الاخبار

تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاك‌بن محمودگردیزی. متن تاریخی درحدود ۴۴۳ـ۴۴۴ هجری قمری. از روی دو نسخهٔ خطی کمبریج و آکسفورد انگلستان. نسخهٔ آکسفورد که اساس قرار گرفته به تاریخ ۱۱۹۶ هجری در هند کتابت شده و نقل همان نسخهٔ کمبریج انگلستان است با برخی اختلافات که به‌عنوان نسخه بدل استفاده شده‌است. به مقابله و تصحیح عبدالحی حبیبی. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷.

۶۸) ژنده: مقامات ژنده‌پیل (احمد جام)

تألیف خواجه سدیدالدین محمد غزنوی در سدهٔ ششم هجری ـ نسخهٔ کامل منحصر بفرد این کتاب مورخ ۸۲۵ هجری از مجموعهٔ نافذ پاشا در استانبول است که با نسخهٔ ناقصی متعلق به کتابخانهٔ دولتی آلمان مقابله شده است. به‌کوشش دکتر حشمت‌الله مؤید سنندجی. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۰.

۶۹) سامی: السامی فی‌الاسامی

فرهنگ تازی به پارسی از ابوالفتح احمدبن محمد المیدانی متوفی به سال ۵۱۸ هجری قمری، چاپ عکسی نسخهٔ مکتوب به سال ۶۰۱ هجری محفوظ در کتابخانهٔ ابراهیم پاشا ترکیه. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵.

۷۰) سجستانی: کشف‌المحجوب

تصنیف ابویعقوب سجستانی، رساله در آیین اسماعیلی از قرن چهارم، به اهتمام هنری کربین، از انتشارات قسمت ایرانشناسی انستیتوی ایران و فرانسه، تهران ۱۹۴۹/۱۳۲۷.

۷۱) سفر: سفرنامهٔ ناصرخسرو

حکیم ناصرخسرو قبادیانی متولد ۳۹۴ هجری، از روی دو نسخهٔ مضبوط در کتابخانهٔ ملی پاریس. تصحیح م. غنی‌زاده، چاپ برلین ۱۳۴۱ هجری قمری.

۷۲) سمک د: سمک‌عیار (چهارجلد)

تألیف فرامرزبن خدادادبن عبدالله الکاتب الارجانی، تاریخ تألیف کتاب روشن نیست و در حدود قرن ششم حدس زده شده است. نسخهٔ منحصر کتاب در کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد ضبط است که تاریخ کتابت آن معلوم نیست. تصحیح پرویز ناتل خانلری. از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۳.

۷۳) سمک ب: سمک عیار (پنج جلد)

تألیف فرامرزبن خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی، از روی عکس نسخهٔ خطی بادلیان آکسفورد، تصحیح پرویز ناتل خانلری، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ تهران. دو جلد اول و دوم این چاپ معادل چهار جلد چاپ دانشگاه

است و جلد سوم ترجمهٔ قسمتی از کتاب که از اصل فارسی مفقود شده و ترجمهٔ ترکی آن به‌دست آمده است. دوجلد چهارم وپنجم دنبالهٔ نسخهٔ فارسی است تا پایان.

۷۴) سنائی: دیوان سنائی غزنوی

به تصحیح و اهتمام مدرس رضوی. کتابخانهٔ ابن‌سینا. تهران ۱۳۴۱.

۷۵) سند: سندبادنامه

از محمدبن علی‌بن محمد ظهیری سمرقندی. به تصحیح و اهتمام احمدآتش. چاپ استانبول ۱۹۴۸.

۷۶) سور: تفسیر قرآن‌کریم

قسمتی از تفسیر قرآن به فارسی است که درحدود ۴۷۰ تا ۴۸۰ تألیف شده است. تألیف ابوبکر عتیق سورآبادی، چاپ عکسی نسخهٔ مکتوب به سال ۵۲۳ هجری قمری محفوظ درکتابخانهٔ دیوان هند، لندن، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۵ شمسی.

۷۷) سوزنی: دیوان سوزنی سمرقندی

به‌کوشش دکتر ناصرالدین‌شاه حسینی. از انتشارات امیرکبیر. تهران ۱۳۳۸.

۷۸) سیاست: سیاستنامه (سیرالملوك)

اثر خواجه نظام‌الملك طوسی. تألیف در ۴۸۵ هجری. اساس چاپ نسخهٔ نخجوانی است درکتابخانهٔ ملی تبریز که تاریخ کتابتش ۶۷۳ است. در تصحیح متن با نسخه‌های زیر مقابله شده:

۱) نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس مورخ ۶۰۰ (صحت این تاریخ مسلم نیست).

۲) نسخهٔ مؤسسهٔ اسلامی استانبول که تاریخ تحریر ندارد.

از نسخه‌های خطی دیگر همچنین از دو نسخهٔ چاپی خلخالی و عباس‌اقبال‌نیز درپاورقی استفاده شده‌است. به‌اهتمام هیوبرت دارك. از انتشارات بنگاه ترجمه‌ونشر کتاب تهران ۱۳۴۷ شمسی.

۷۹) سیاست خ: سیاستنامه

از خواجه نظام‌الملك طوسی به سال ۴۸۵. تصحیح سیدعبدالرحیم خلخالی،

چاپ کاوه و معرفت. تهران ۱۳۱۰.

۸۰) سیاست ق: سیاستنامه

خواجه نظام‌الملک طوسی. از روی نسخهٔ شفر با حواشی و یادداشتهای محمد قزوینی. کتابفروشی طهوری. تهران ۱۳۳۴.

۸۱) سیرت: سیرت رسول‌الله

ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحق بن محمد همدانی (۶۲۳ـ۵۸۲ هجری قمری) به تصحیح دکتر اصغر مهدوی، استاد دانشگاه. بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۹.

۸۲) سیستان: تاریخ سیستان

مؤلف نامعلوم، تألیف در حدود سالهای ۴۴۵ـ۷۲۵. نسخهٔ اساس قبل از سنهٔ ۸۶۴ نوشته شده. تصحیح ملک‌الشعراء بهار ۱۳۱۴ تهران.

۸۳) شاهنامه

ابوالقاسم فردوسی قرن چهارم هجری، از روی چاپ وولرس پس از مقابله با نسخ خطی دیگر. چاپ کتابخانهٔ بروخیم (بمناسبت جشن هزارهٔ تولد فردوسی) تهران ۱۵ـ۱۳۱۳.

۸۴) شاهنامه: شاهنامهٔ فردوسی

چاپ آکادمی علوم اتحاد شوروی. انتشارات دانش شعبهٔ ادبیات خاور. ۹ جلد مسکو ۱۹۶۶ـ۱۹۷۱.

۸۵) شمار: شمارنامه

تألیف محمدبن ایوب طبری. از روی نسخهٔ خطی منحصر به فرد آستان قدس مکتوب در ۸۷۱ هجری. تصحیح تقی بینش. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵.

۸۶) شمس: کلیات شمس یا دیوان کبیر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی

تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۶ـ۱۳۴۶.

۸۷) شنقشی:

جزئی از ترجمهٔ فارسی قرآن. محفوظ در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی که

از «وقفنامهٔ آن تنها نام «الشنقشی» خوانده می‌شود. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۴.

۸۸) شهاب: شرح فارسی شهاب‌الاخبار

نسخهٔ مورخ ۵۶۷ هجری شامل سخنان پیامبر اسلام. این ترجمه و شرح که مترجم و شارح آن ناشناخته است از دو ترجمهٔ دیگر کهن‌تر است. تصحیح محمد تقی دانش‌پژوه. دانشگاه تهران ۱۳۴۹.

۸۹) صحاح: صحاح الفرس

تألیف محمدبن هندوشاه نخجوانی، به اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی. انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ۱۳۴۱.

۹۰) طبرستان: تاریخ طبرستان

بهاءالدین محمدبن اسفندیار. تألیف در سال ۶۱۳ هجری. تصحیح عباس اقبال به اهتمام محمد رمضانی ۱۳۲۰ شمسی.

۹۱) طبری: ترجمهٔ تفسیر طبری

فراهم آمده در زمان سلطنت منصوربن نوح سامانی، ۳۵۰ تا ۳۶۵ هجری. نسخهٔ چاپی از روی نسخهٔ نفیس کتابخانهٔ سلطنتی ایران مکتوب به سال ۶۰۶ هجری بدون تصرف برداشته شده است. تصحیح حبیب یغمائی در هفت جلد، تهران ۱۳۳۹ شمسی.

۹۲) طبقات: طبقات‌الصوفیه

امالی شیخ‌الاسلام ابواسمعیل عبدالله هروی انصاری ـ از تألیفات قرن پنجم هجری. تصحیح و تعلیق عبدالحی حبیبی. انتشارات انجمن تاریخ افغانستان. کابل ۱۳۴۱.

۹۳) طبیعیات: طبیعیات دانشنامهٔ علائی

تصنیف شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا. در تصحیح کتاب ۵ نسخه خطی که تاریخ تحریرشان قرن‌های هشتم و نهم هجری است مقابله شده است. تصحیح سیدمحمد مشکوة. انتشارات انجمن آثار ملی. چاپ تهران ۱۳۳۱.

۹۴) عتبه: عتبةالکتبه

مجموعهٔ مراسلات دیوان سلطان سنجر به قلم منتجب‌الدین بدیع اتابك الجوینی متوفی در حدود ۵۴۸. اساس چاپ نسخهٔ منحصر به‌فرد کتابخانهٔ ملی مصر مورخ ۶۷۱. تصحیح محمد قزوینی-عباس اقبال، تهران ۱۳۲۹ شمسی.

۹۵) عروضی: چهار مقاله

تألیف احمدبن عمربن علی نظامی عروضی سمرقندی درحدود سال ۵۵۰ هجری. طبق نسخه‌ای که به اهتمام قزوینی در ۱۳۲۷ قمری در قاهره به‌چاپ رسیده با تصحیح مجدد محمد معین، تهران ۱۳۳۳.

۹۶) عشر: تفسیری بر عشری از قرآن مجید

محفوظ دربریتیش میوزیوم به‌نشانهٔ Or. 6573 معرفی نسخه به‌قلم دکتر جلال متینی در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد شمارهٔ دوم سال هشتم ۱۳۵۱ به‌اهتمام دکتر جلال متینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۱.

۹۷) عطار: دیوان غزلیات و قصاید عطار

به‌اهتمام و تصحیح دکتر تقی تفضلی. از انتشارات انجمن آثار ملی. تهران ۱۳۴۱.

۹۸) عظیم: چند برگ تفسیر قرآن عظیم

این جزوه شامل ۵۴ صفحه از تفسیری ناشناخته است که چاپ گراوری شده است. آقای مایل هروی در مقدمه از روی رسم‌الخط کوفی و زبان تفسیر گمان برده است که کتابت آن از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم باشد. دراین نسخه بعضی از کلمات فارسی اعراب دارد که قابل توجه است. سلسله نشرات ریاست کتابخانه‌های عامهٔ افغانستان، کابل، جوزا، ۱۳۵۱.

۹۹) عقد: عقدالعلی للموقف‌الاعلی

تألیف افضل‌الدین ابوحامد احمدبن حامد کرمانی که در سنهٔ ۵۸۴ تألیف شده. متن بدون مقدمه شروع شده و ذکری از نسخ خطی و شیوهٔ تصحیح در میان نیست. تصحیح علیمحمد عامری نائینی، تهران ۱۳۱۱.

۱۰۰) عنصری: دیوان عنصری بلخی
به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. از انتشارات کتابخانهٔ سنائی، تهران۱۳۴۲.
۱۰۱) فرخی: دیوان فرخی سیستانی
تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی. از انتشارات زوار. تهران ۱۳۴۹.
۱۰۲) فرخی: دیوان حکیم فرخی سیستانی
شاعر قرن پنجم هجری، مقابله از روی چند نسخهٔ خطی که به مشخصات هیچیك اشاره‌ای نشده. تصحیح عبدالرسولی، مطبعهٔ مجلس. آبان‌ماه ۱۳۱۱.
۱۰۳) فردوس: فردوس‌المرشدیه
تألیف محمودبن عثمان درحالات شیخ ابواسحق کازرونی (فوت ۴۲۶ هجری) تصحیح ایرج افشار. کتابخانهٔ دانش، تهران ۱۳۳۳.
۱۰۴) فرس: لغت فرس
تألیف اسدی طوسی. به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران ۱۳۱۹.
۱۰۵) فیه: فیه‌مافیه
ازگفتار مولانا جلال‌الدین مشهور به مولوی متوفی در ۶۷۲. نسخ مورداستفادهٔ مصحح به شرح زیر است:
نسخهٔ اساس عکس نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح استانبول به تاریخ ۷۱۶ هجری که با سه نسخهٔ دیگر استانبول و تهران مقابله شده است. تصحیح بدیع‌الزمان‌فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۰ شمسی.
۱۰۶) قابوس چ: قابوسنامه
تألیف عنصرالمعالی کیکاوس‌بن وشمگیر بن زیار در قرن پنجم. نسخهٔ اساس عکس نسخهٔ خطی کتابخانهٔ فاتح استانبول مورخ ۶۲۴ هجری است که با چهار نسخهٔ لیدن، ملك، بریتانیا و پاریس مقابله شده. به اهتمام غلامحسین یوسفی، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۵.
۱۰۷) قابوس ع: قابوسنامه عکسی
عکس نسخهٔ مورخ اربع و عشرین وستمائه (۶۲۴). مضبوط در کتابخانهٔ فاتح

استانبول به شمارهٔ ۵۲۹۷.

۱۰۸) قابوس ل: قابوسنامه

همان کتاب به اهتمام روبن‌لیوی. نسخه‌های مورد استفادهٔ مصحح به‌شرح‌زیر است:

(۱) نسخهٔ خطی ایندیاآفیس بدون تاریخ؛ (۲) نسخهٔ خطی ادوارد براون؛ (۳) نسخهٔ لیدن مورخ ۷۱۹ هجری؛ (۴) نسخهٔ بریتیش میوزیوم مورخ ۸۶۱ هجری؛ (۵) نسخهٔ پاریس مورخ ۸۷۹ هجری؛ چاپ مطبعهٔ استیفن اوستین در هارتفورد انگلستان ۱۹۵۱ میلادی.

۱۰۹) قشیریه: ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه

از ابوعلی حسن‌بن احمد عثمانی، در قرن پنجم و ششم هجری قمری. نسخ مورد استفاده: نسخهٔ موزهٔ بریتانیا مورخ ۶۰۱ (عکس این نسخه در کتابخانهٔ ملی تهران است.)؛ نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیه استانبول مورخ ۸۵۹. تصحیح: بدیع‌الزمان فروزانفر، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۵.

۱۱۰) قصص: قصص قرآن مجید

برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی متوفی به سال ۴۹۴ هجری قمری، اساس چاپ نسخهٔ تربت شیخ جام است که اقتباسی است از تفسیر سورآبادی. تاریخ استنساخ آن ۵۸۴ هجری قمری است. این نسخه در موزهٔ ایران باستان محفوظ است. در چاپ کتاب از نسخ دیگر تفسیر سورآبادی که عکس آنها در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه موجود است و تاریخ کتابتشان قرنهای ششم و هفتم و هشتم است، بعنوان نسخه بدلها استفاده شده است. به اهتمام یحیی مهدوی، از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۷.

۱۱۱) قطران: دیوان قطران تبریزی

به‌سعی و اهتمام محمد نخجوانی. از انتشارات کتابفروشی حقیقت، تبریز ۱۳۳۳.

۱۱۲) کمال اسمعیل: دیوان کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی

به اهتمام حسین بحرالعلومی. از انتشارات کتابفروشی دهخدا. تهران ۱۳۴۸.

۱۱۳) کلیله ق: کلیله‌ودمنه

ترجمهٔ نصرالله بن عبدالحمید منشی، اساس چاپ نسخهٔ خطی است که ظاهراً باید در قرن هفتم نوشته شده باشد و دیگر نسخهٔ چاپی امیرنظام. بـه اهتمام میرزا عبدالعظیم‌خان قریب گرکانی، تهران ۱۳۵۱ قمری.

۱۱۴) کلیله م: کلیله‌ودمنه

انشای ابوالمعالی نصرالله منشی در عهد بهرامشاه غزنوی در قرن ششم تصحیح مجتبی مینوی. انتشارات دانشگـاه تهران ـ ۱۳۴۵ شمـسی. نسخهٔ اساس مورخ ۵۵۱ هجری است (یعنی دوازده سال پس‌از ختم تحریر کتاب در زمان حیات نصرالله منشی.)

۱۱۵) کمینه: مجموعهٔ کمینه

شامل مقالات ایرج افشار. مقالهٔ اول ایـن کتاب کـه شامل چندورق از یك ترجمهٔ بسیار قدیم قرآن است مورد استفاده واقع شده است. تهران ۱۳۵۴.

۱۱۶) کهن: بخشی از تفسیری کهن

با مقدمه و تصحیح محمـد روشن. انتشارات بنیـاد فـرهنگ ایران ۱۳۵۱ تهران. از روی نسخهٔ مضبوط در کتابخانهٔ خسروپاشا (ترکیه). این کتاب بخشی است از تفسیری که بیش از شصت ورقی از آن بجا نمانده است و این اوراق، تفسیر آیات ۷۸ تا ۲۷۴ سورهٔ بقره را در بر دارد. ترجمهٔ آیات با تفسیر در متن آمده است. امـا در سطور زیـر آیات باز ترجمهٔ دیگری بـه فارسی هست کـه با متن اختلاف دارد. آقای مجتبی مینوی معتقدست که انشای این تفسیر قبل‌از چهـارصد هجری انجام گرفته است.

۱۱۷) کیمیا: کیمیای سعادت

تصنیف امام ابوحامد محمد غزالی در سدهٔ پنجم هجری، از روی نسخه‌ای که در صدهٔ هشتم هجری نوشته شده و متعلق بـه سبوحی مدیـر کتابفروشی و چاپخانهٔ مرکزی است با مقابله با نسخه‌های مهم و کهنهٔ کتابخانه‌های تهران. تصحیح احمد آرام. چاپ دوم ۱۳۳۳ هجری.

۱۱۸) گرشاسب: گرشاسب‌نامه

از ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی. تصنیف شده در سال ۴۵۸ هجری، اساس چاپ نسخهٔ مدرسه سپهسالار مورخ ۸۶۰ است و با نسخه‌های موزهٔ لندن، آستانهٔ رضویه، رشید یاسمی و کتابخانهٔ ملی مقابله شده است. تصحیح حبیب یغمایی، چاپخانهٔ بروخیم تهران ۱۳۱۷.

۱۱۹) لسان: لسان التنزیل

ترجمهٔ لغات مفرد و مرکب قرآن بفارسی، مؤلف نامعلوم. از خصائص لغوی و صرفی و نحوی کتاب حدس زده شده که در قرن چهارم یا پنجم تألیف شده است. نسخهٔ اساس متعلق به کتابخانهٔ ملی تهران است بدون تاریخ تحریر و از نسخهٔ ناقصی که در موزهٔ بریتانیا با نام «لغات قرآن» وجود دارد نیز استفادهٔ مختصری شده است. تصحیح مهدی محقق. چاپ تهران ۱۳۴۴.

۱۲۰) مائده: ترجمهٔ سورهٔ مائده

سورهٔ مائده از قرآن کوفی کهن با ترجمهٔ استوار فارسی، این کتاب که قسمتی از یك قرآن کهن با ترجمهٔ فارسی است به احتمال قوی از قرن پنجم هجری است. به اهتمام دکتر رجائی، آستان قدس، سازمان امور فرهنگی و کتابخانه‌ها. شمارهٔ ۴ ــ امردادماه ۱۳۵۰ خورشیدی.

۱۲۱) مثنوی م: مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی

چاپ میرزا محمود خوانساری، تهران ۱۳۰۷ قمری.

۱۲۲) مثنوی:

مولانا جلال‌الدین رومی، از روی چاپ نیکلسون، لیدن ۱۹۳۳ میلادی. افست امیرکبیر تهران ۱۳۳۶.

۱۲۳) مثنوی: مثنوی معنوی

جلال‌الدین محمد بلخی. به سعی و اهتمام رینولد الین نیکلسون، چاپ لیدن ۱۹۲۵.

۱۲۴) متن: متنی پارسی از قرن چهارم هجری

متنی پارسی از قرن چهارم هجری، معرفی قرآن خطی مترجم. شمارهٔ ۴. از دکتر رجائی، آستان قدس. سازمان امور فرهنگی و کتابخانه‌ها. شمارهٔ ۲ بی‌تاریخ (ظاهراً ۱۳۵۰ ـ خورشیدی).

۱۲۵) مجمل: مجمل‌التواریخ و القصص

تاریخ اجمالی عالم و تاریخ ایران، تألیف سال ۵۲۰ هجری. مؤلف نامعلوم است ولی او را از اسدآباد همدان دانسته‌اند. اساس چاپ عکس نسخهٔ خطی محفوظ در کتابخانهٔ ملی پاریس است، مورخ به جمادی‌الاولی سنهٔ ۸۱۳ و به خط کاتبی موسوم به علی‌بن نجیب الرودباری. تصحیح ملک‌الشعراء بهار. تهران ۱۳۱۸ شمسی.

۱۲۶) مجید: تفسیر قرآن مجید

تفسیر قرآن از سورهٔ مریم تاناس. تألیف درقرن چهارم و پنجم هجری. اساس چاپ نسخهٔ منحصر بفرد آن محفوظ در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج. تصحیح دکتر جلال متینی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۹ شمسی.

۱۲۷) مخزن: مخزن‌الاسرار

حکیم نظامی گنجوی سخنور قرن ششم و هفتم هجری. تصحیح وحید دستگردی، چاپ مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی تهران (چاپ سوم) ۱۳۴۳ شمسی.

(درمقدمه از چگونگی تصحیح ومقابله ومشخصات نسخه‌ها ذکری‌نرفته است).

۱۲۸) مرزبان: مرزبان‌نامه

سعدالدین وراوینی در اوایل قرن هفتم هجری، تصحیح محمدبن عبدالوهاب قزوینی از روی چاپ لیدن ۱۳۲۷ هجری ۱۹۰۹ مسیحی.

۱۲۹) مسعودسعد: دیوان مسعود سعد سلمان

تصحیح رشید یاسمی. انتشارات پیروز. تهران ۱۳۳۹.

۱۳۰) مصادر: کتاب المصادر

فرهنگ مصادر عربی بفارسی از ابو عبدالله حسین‌بن احمد زوزنی، متوفی بسال ۴۸۶ هجری. بر اساس نسخه‌های مورخ ۶۷۵ و ۶۳۲ با مقابلهٔ سه نسخهٔ دیگر.

به کوشش نقی بینش. چاپ طوس، مشهد ۱۳۴۵.

۱۳۱) معارف: معارف بهاء ولد

مجموعهٔ مواعظ و سخنان سلطان‌العلماء بهاء الدین محمدبن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد، شامل چهار جزء در دو مجلد. جلد اول: شامل سه جزء از روی چهار نسخه: نسخهٔ ایاصوفیه، دو نسخهٔ استانبول و یك نسخهٔ تهران (دهخدا) که هر چهار بین سالهای ۷۴۷ تا ۱۰۰۰ هجری کتابت شده است. و جلد دوم بر اساس نسخهٔ قونیه که گمان می‌رود در اوائل قرن هفتم هجری کتابت شده باشد. به اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر. از انتشارات وزارت فرهنگ. جلد اول ۱۳۳۳ و جلد دوم تهران ۱۳۳۸.

۱۳۲) المعجم: المعجم فی معاییر اشعار العجم

از شمس‌الدین محمدبن قیس رازی. اوایل قرن هفتم. انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۸.

۱۳۳) معزی: دیوان امیر معزی

به سعی و اهتمام عباس اقبال. انتشارات کتابفروشی اسلامیه. تهران ۱۳۱۸.

۱۳۴) مفتاح: مفتاح الجنات

تصنیف شیخ‌الاسلام احمد جام «ژنده‌پیل» در بیان اعتقادات اهل سنت و جماعت و شیوهٔ اهل زهد و سیرت سالکان در ۵۲۲ هجری قمری. نسخهٔ اساس متعلق به کتابخانه و موزهٔ سلطنتی وین که تاریخ کتابت آن بنظر می‌آید از قرن ۶ و ۷ مؤخرتر نباشد و با چهار نسخهٔ دیگر مقابله شده. تصحیح علی فاضل، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۷.

۱۳۵) مقامات: مقامات حمیدی

تألیف قاضی حمیدالدین عمربن محمود بلخی متوفی بسال ۵۵۹ هجری قمری. نسخه‌ها: نسخهٔ سعید نفیسی مورخ قرن هفتم هجری. عکس نسخهٔ موزه بریتانیا مربوط به قرن هفتم هجری. نسخهٔ دیگر سعید نفیسی مورخ ۱۲۵۸ هجری قمری. باهتمام سید علی‌اکبر ابرقوئی اصفهان مهرماه ۱۳۳۹.

۱۳۶) مقدمه: مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری

قدیمترین متن فارسی بازمانده از سال ۳۴۶ هجری قمری. با مقابلهٔ ۱۱ نسخه که در کتابخانه‌های لندن، پاریس، برلن، وکمبریج موجود است. چاپ شده درمجموعهٔ مقالات هزارهٔ فردوسی به اهتمام محمد قزوینی انتشارات وزارت فرهنگ. تهران ۱۳۲۲.

۱۳۷) منطق: منطق دانشنامهٔ علایی

تصنیف شیخ رئیس ابوعلی‌سینا که بنام علاءالدولهٔ کاکویه (۳۹۸ـ۴۳۳) تألیف کرده است. تصحیح و مقابله از روی ۶ نسخه انجام گرفته است. (۱) نسخهٔ عباس اقبال؛ (۲) سه نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی؛ (۳) دو نسخهٔ کتابخانهٔ ملك؛ (۴) نسخهٔ میرزا یدالله نظر پاك؛ (۵) نسخهٔ چاپ هند؛ (۶) نسخهٔ سعید نفیسی؛ (مشخصات نسخه‌ها ذکر نشده).

تصحیح محمد معین و محمد مشکوة، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۳۱ شمسی.

۱۳۸) منوچهری: دیوان منوچهری دامغانی

تصحیح و مقابله بشیوهٔ تلفیقی از روی ۲۰ نسخهٔ خطی و چاپی انجام گرفته که تاریخ تحریر آنها تا قرن چهاردهم هجری میرسد. تصحیح محمد دبیرسیاقی؛ چاپ کتابفروشی زوار ۱۳۳۸ تهران.

۱۳۹) میبدی: کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار

تفسیرقرآن در ده جلد معروف به تفسیرخواجه عبدالله انصاری تألیف ابوالفضل رشیدالدین میبدی در سنهٔ ۵۲۰ هجری. نسخه‌های مورد استفاده: اساس چاپ نسخهٔ کتابخانهٔ ینی‌جامع در استانبول است که تاریخ کتابت ندارد و با دو نسخهٔ دیگر استانبول وکابل مقابله شده. تصحیح: علی‌اصغرحکمت. از انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۱ شمسی.

۱۴۰) ناصر: دیوان اشعار ناصرخسرو

تصحیح سید نصرالله تقوی. به‌کوشش مهدی سهیلی. چاپ اول ۱۳۳۹.

۱۴۱) نامه‌ها: نامه‌های عین‌القضات همدانی

به‌اهتمام علینقی منزوی ـ عفیف عسیران. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. جلد اول ۱۳۴۸. جلد دوم. ۱۳۵۰.

۱۴۲) نسفی: تفسیر نسفی

ابوحفص نجم‌الدین عمرنسفی (فوت ۵۳۸) تصحیح عزیزالله جوینی در دو جلد. بنیاد فرهنگ ایران. تهران ۱۳۵۳.

۱۴۳) نفثه: نفثةالمصدور

شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی. تصحیح و حواشی امیرحسن یزدگردی. انتشارات ادارهٔ کل نگارش وزارت آموزش وپرورش. تهران ۱۳۴۳.

۱۴۴) نقض: کتاب‌النقض

معروف به بعض مثالب‌النواصب فی‌نقض بعض فضائح‌الروافض از تصانیف حدود ۵۶۰ هجری قمری. تصنیف نصیرالدین ابی‌الرشید عبدالجلیل‌ابن ابی‌الحسین‌بن ابی‌الفضل‌القزوینی‌الرازی، نسخهٔ منحصرآن متعلق به محمدحسین شعاع بوده است. تصحیح سید جلال‌الدین ارموی معروف به محدث، تهران ۱۳۳۱ شمسی.

۱۴۵) نور: نورالعلوم

از شیخ ابوالحسن خرقانی عارف مشهور قرن چهارم به‌قلم یکی از شاگردان او، عکس نسخهٔ مضبوط در بریتیش میوزیوم لندن به شمارهٔ

Catalogue Oriental 849

۱۴۶) نوروز: نوروزنامه

رساله‌ای درمنشأ و تاریخ وآداب جشن نوروز منسوب به عمرخیام. قرن پنجم و ششم هجری قمری. مبنی برنسخهٔ منحصر به فرد محفوظ درکتابخانهٔ عمومی برلین. بدون تاریخ‌کتابت ولی بنظرمصحح از قرن هفتم مؤخرتر نیست. تصحیح مجتبی مینوی چاپ تهران ۱۳۱۲.

۱۴۷) النهایه: النهایة فی‌مجردالفقه والفتاوی

ابوجعفرمحمدبن حسن‌بن علی‌طوسی (فوت ۴۶۰) متن تازی وترجمه فارسی

از شیخ طوسی. تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه. از انتشارات دانشگاه تهران. ۲ جلد ۱۳۴۲-۴۳.

۱۴۸) ورقه: ورقه و گلشاه عیوقی

منظومهٔ داستانی از آثار قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم. مؤلف خود را در منظومه عیوقی معرفی کرده است. نسخهٔ منحصر بفرد آن در استانبول است که احمد آتش در شمارهٔ چهارم سال اول مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران آن را معرفی کرده است. درچاپ کتاب از عکس نسخهٔ استانبول که درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه مضبوط است استفاده شده است. به‌اهتمام: ذبیح‌الله صفا، از انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۳.

۱۴۹) وطواط: نامه‌های رشیدالدین وطواط

منشآت رشیدالدین وطواط، کاتب اتسز خوارزمشاه، در قرن ششم هجری. نسخه‌های کتاب: دو نسخهٔ عکسی درکتابخانهٔ ملی که اصل آنها در ترکیه است که یکی در قرن نهم و دیگری در قرن ششم کتابت شده. به اهتمام قاسم تویسرکانی تهران ۱۳۳۸.

۱۵۰) ویس: ویس و رامین

از فخرالدین اسعد گرگانی ـ در حدود ۴۴۶ هجری به نظم درآمده است. اساس چاپ نسخهٔ کتابخانهٔ سلطان عثمانی محمدبن مرادخان (سلطنت از ۸۵۵ تا ۸۸۶) که با چند نسخهٔ خطی دیگر مقابله شده. تصحیح مجتبی مینوی، کتابفروشی یهودا بروخیم و پسران. انتشارات وزارت فرهنگ تهران ۱۳۳۸.

۱۵۱) هجویری: کشف‌المحجوب

درتصوف، از ابوالحسن عثمان جلابی هجویری غزنوی متوفی به ۴۶۵ یا چند سال بعد. نسخهٔ اساس چاپ ژوکوفسکی نسخهٔ وینه بوده است که تاریخ کتابت ندارد و ظاهراً پیش از ۸۲۲ هجری نوشته شده است. این نسخه با چهار نسخهٔ دیگر مقابله شده، چاپ افست تهران ۱۳۳۶.

۱۵۲) هدایه ج: هدایةالمتعلمین فی‌الطب

تألیف ابوبکر ربیع بن احمد الاخوینی‌البخاری متوفی به ۳۷۳ هجری. اساس

چاپ عکس نسخهٔ خطی کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد است مورخ ۴۷۸ هجری و با نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح استانبول مورخ ۵۲۰ هجری مقابله شده. از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملک در تهران نیز استفادهٔ مختصری شده است. تصحیح جلال متینی. از انتشارات دانشگاه مشهد ۱۳۴۴.

۱۵۳) هدایه ع: هدایة‌المتعلمین فی‌الطب (نسخهٔ عکسی)

عکس نسخهٔ بادلیان آکسفورد مکتوب در ۴۷۸ هجری قمری.

۱۵۴) هفت: هفت پیکر

نظامی گنجوی سخنور قرن ششم و هفتم هجری. تصحیح و مقابله بطریق تلفیقی از روی سی نسخه مورخ هفتصد و اند هجری تا هزار انجام گرفته است. تصحیح وحید دستگردی (چاپ اول تهران ۱۳۱۶).

۱۵۵) یواقیت: یواقیت‌العلوم و دراری‌النجوم

مؤلف نامعلوم. تألیف ظاهراً سدهٔ ششم است. نسخه‌ها: نسخهٔ ایا صوفیا بتاریخ ۷۷۱. نسخهٔ کتابخانهٔ سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا مورخ ۱۱۹۹ که چندان مورد اعتماد نبوده است. مجموعه‌ای در کتابخانهٔ مجلس. نسخهٔ دیگری در ایاصوفیا. تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۵.

۱۵۶) یوسف: قصهٔ یوسف و زلیخا

قسمتی از تفسیر تربت‌جام (که تلخیصی از تفسیر سورآبادی است)-متن قرن پنجم هجری. اصل این نسخه در موزهٔ ایران باستان محفوظ است. شاهکارهای ادبیات فارسی (شمارهٔ ۱) به‌اهتمام و مقدمه و تحشیهٔ دکتر پرویز ناتل خانلری. چاپ امیرکبیر تهران ۱۳۴۳.

واکهای فارسی دری

۱) برای توصیف واکها، یعنی واحدهای اصوات گفتار در ادوار پیشین، اسناد و مدارک کافی در دست نیست. در سرزمین پهناوری که از هزار و اند صد سال پیش فارسی دری مقام زبان رسمی و اداری و ادبی یافته است گویشهای فراوانی وجود داشته که هر یك در زمانی بر حسب وضع سیاسی و اجتماعی کشور بیش یا کم در زبان رسمی از جهات گوناگون طرز ادای واکها، ساختمان کلمات، ساختمان جمله و عبارت، واژگان (یعنی مجموعهٔ لغات) تأثیر گذاشته است. پایتخت و مرکز اداری و سیاسی کشور بارها از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر انتقال یافته است و پیداست که همیشه زبان جاری و متداول پایتخت در زبان رسمی مؤثر بوده است. اگر تنها دولتهای مهم و مقتدر را که بر قسمت بزرگی از ایران، یا بر تمام این سرزمین فرمانروا شده‌اند در نظر بگیریم و از حکومتهای کوچك محلی چشم بپوشیم فهرستی از پایتختها و مراکز اداری ایران در طی این مدت دراز می‌توان فراهم آورد که شامل دورترین شهرها از شرق به غرب و از شمال به جنوب باشد.

شك نیست که در این مراکز دور از یکدیگر گویشهای محلی متفاوتی وجود داشته که هر یك از آنها نیز بر طبق قوانین عمومی تحول زبانها در طی زمان دیگرگونیها پذیرفته است و همهٔ این نکات در تغییر و تحول تلفظ واکهای فارسی دری تأثیر داشته است، چنانکه در زمان حاضر نیز هنوز اختلاف تلفظ حتی در زبان ادبی نواحی کشور وجود دارد.

۱،۱) آگاهی اجمالی که می‌توان دربارهٔ واکهای فارسی در دورهٔ نخستین به دست آورد از دو راه است. یکی از روی نکته‌های پراکنده‌ای که در بعضی کتابهای صرف و نحو و لغت عربی غالباً در مقایسهٔ دو زبان فارسی و تازی ذکر شده، یا در علوم بلاغی فارسی به مناسبت بحث در وزن و قافیه آمده است. دیگر از روی

حرکات و نشانه‌های خاصی که در بعضی نسخه‌های کهن فارسی برای تصریح چگونگی تلفظ یا پرهیز از اشتباه ثبت شده است.

در همهٔ این موارد، به دلایل متعدد، اعتقاد ما بر این است که گفتگو از واکهای فارسی دری، یعنی شیوهٔ تلفظ زبان رسمی و ادبی است، مگر آنجا که یا به تصریح مؤلف یا از روی قرائن دیگر معلوم باشد که یکی دیگر ازگویشهای ایرانی مورد بحث است. با این حال در توصیف یا در ثبت بعضی از واکها (خاصه در گروه مصوتها) اختلافهائی دیده می‌شود که باید به تأثیر شیوهٔ تلفظ محلی منسوب کرد، و به عبارت دیگر این گونه اختلافها را نتیجهٔ عامل جغرافیائی می‌توان شمرد.

۲) قدیمترین منابعی که در آنها بعضی از واکهای فارسی توصیف شده ازاین قرار است:

۱،۲) درکتاب سیبویه فارسی (متوفی ۱۸۳هـ) بابی با عنوان «باب اطراد الابدال فی‌الفارسیة» هست که در طی آن چهار واك فارسی را که در عربی وجود نداشته توصیف کرده است[1].

۲،۲) ابوعبدالله حمزةبن الحسن الاصفهانی (متوفی در حوالی سالهای ۳۵۰-۳۶۰هـ) درکتاب التنبیه علی حدوث التصحیف هشت واك فارسی را که در عربی وجود نداشته است می‌شمارد[2].

۳،۲) ابوعلی سینا در رسالهٔ مخارج‌الحروف بخش پنجم را به «حرفهائی که در زبان تازی نیست» اختصاص داده و آنجا چهار واك خاص فارسی را توصیف کرده است[3].

۴،۲) بدیع‌الزمان نطنزی (متوفی ۴۹۷ یا ۴۹۹) در کتاب‌الخلاص (یا دستوراللغة) شش حرف (واك) فارسی را که در عربی نیست ثبت کرده است[4].

---

۱) الکتاب، چاپ بولاق، جلد دوم، ص ۳۴۲.

۲) کتاب التنبیه علی حدوث‌التصحیف، حمزةبن الحسن الاصفهانی، تصحیح الشیخ محمد حسن آل‌یاسین، بغداد ۱۹۶۷ م، ص ۸۲-۸۴.

۳) مخارج‌الحروف، تصحیح و ترجمهٔ نگارنده، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸. ص ۸۳-۸۵.

۴) دستوراللغة، نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ لغت‌نامه، مکتوب در ۵۹۲ هجری.

۵،۲) خواجه نصیرالدین طوسی در معیارالاشعار نکته‌های دقیقی در بارهٔ پنج مصمت (صامت) و دو مصوت فارسی که در عربی نیست بیان می‌کند[۵].

۶،۲) ابن‌درید (متوفی ۳۲۱) در کتاب جمهرة‌اللغة یك صامت خاص فارسی را (به نسبت واکهای عربی) ذکر کرده است[۶].

۷،۲) ابومنصور جوالیقی (متوفی ۵۴۰) در کتاب المعرب‌در این بحث مطالبی آورده که از سیبویه مأخوذست و نکتهٔ تازه‌ای در بر ندارد[۷].

۸،۲) مؤلف کتاب دستور دبیری که شاید در قرن ششم یا اوایل قرن هفتم تألیف شده باشد چهار حرف را ذکر می‌کند که «در زبان تازی نیست» و می‌نویسد که دبیر باید «این هر یك را به‌سه نقطه علامت کند تا اشتباهی نیارد.»[۸]

۹،۲) شمس قیس رازی (متوفی در نیمهٔ اول قرن هفتم) در کتاب معروف المعجم فی معائیر اشعار العجم ضمن بحث از حروف قافیه چهار واك صامت فارسی را ذکر می‌کند، و حروف (واکها) عربی را که در فارسی نیست می‌شمارد[۹].

۱۰،۲) در مقدمهٔ بعضی از فرهنگها مانند برهان قاطع نیز در این‌باب مطالبی ذکر شده که متضمن هیچ نکتهٔ تازه‌ای نیست و از پیشنیان مأخوذ است[۱۰].

۳) آنچه از منابع مذکور دربارهٔ بعضی از واکها_شیوهٔ تلفظ فارسی_در دورهٔ نخستین می‌توان دریافت از این قرار است:

۱،۳) صامت پ (لبی بی‌آوا): که سیبویه آن را با عبارت «میان باء و فاء» توصیف می‌کند و کلمات «فرند» و «فندق» را مثال می‌آورد. حمزهٔ اصفهانی نیز آن

---

۵) معیارالاشعار، نسخهٔ خطی که با خط مؤلف مقابله شده است، عکس متعلق به مجتبی مینوی، و نسخهٔ چاپ تهران، ص ۱۲_۱۳.

۶) جمهرة‌اللغة، لابی بکر محمدبن‌الحسن‌بن درید الازدی، چاپ حیدرآباد دکن، سنهٔ ۱۳۴۴ هـ ق، ص ۴.

۷) المعرب من‌الکلام الاعجمی علی حروف المعجم، لابی منصور الجوالیقی، چاپ قاهره ۱۳۶۱، ص ۶_۱۰.

۸) دستور دبیری، محمدبن عبدالخالق المیهنی، چاپ عدنان صادق ارزی، انقره ۱۹۶۲، ص ۵.

۹) المعجم فی معائیر اشعارالعجم، شمس قیس رازی، تصحیح مدرس رضوی، کتابفروشی تهران، تبریز، ص ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹.

۱۰) برهان قاطع، چاپ بمبئی، ۱۲۵۹ هـ. ق.

را میان باء و فاء دانسته و کلمات «پا = رجل» و «پنیر = جبن» را برای مثال ذکر می‌کند. ابن‌درید با همین توصیف «میان باء و فاء»، کلمهٔ «پور» را شاهد می‌آورد. ابوعلی‌سینا آن را «باء مشدد» می‌خواند و کلمهٔ «پیروزی» را مثال قرار می‌دهد. در دستورالّلغه شکل پ با سه نقطهٔ زیرین از جملهٔ حروف فارسی که در عربی نمی‌آید ذکر شده است.

۲،۳) صامت ڤ، (لب و دندانی، آوائی): که آن را نیز حمزهٔ اصفهانی «حرف میان باء و فاء خوانده و کلمات ڤَل (الشفه) و ڤَف (اللیل) را مثال آورده است. ابوعلی سینا آن را «فاء نزدیك بـه باء» توصیف می‌کند و کلمهٔ ڤزونی را به عنوان مثال می‌آورد. بدیع‌الزمان نطنزی ڤ (با سه نقطهٔ فوقانی) را از جملهٔ واکهای فارسی که در تازی نیست ثبت کرده است. مؤلف دستور دبیری نیز آن را در شمار حرفهای خاص فارسی کـه بـاید با سه نقطه مشخص شود آورده است. خـواجه نصیرالدین طوسی از جملهٔ «پنج حرف مصمت دیـگر کـه در ایـن لغت (فارسی) زیادت شود» صورت ڤ را با سه نقطه ثبت کرده است. شمس قیس آن را «فاء اعجمی» می‌خواند.

این صامت همان واك لب و دندانی آوائی است که هنوز در فارسی وجود دارد، اما در عربی نیست و صامت «و» در زبان عربی که از «حروف لین» شمرده شده واك «نیم مصوت» (*Semi-Voyelle*) است که در بعضی زبانهای دیگر مانند انگلیسی نیز هست و در کتابت آن را بـا حرف *W* ثبت می‌کنند. این واك در گـویشهای ایرانی ثابت نبوده، چنانکه گاهی به ب (دولبی، آوائی) و گاهی به ف (لب و دندانی، بی‌آوا) تبدیل شده و حرفی که در خط پهلوی برای نشان دادن این صامت به صورت « ڤ » نوشته می‌شود به هر سه وجه قـابل خواندن است. از مثال‌هائی کـه حمزهٔ اصفهانی ذکر کرده چنین گمان می‌رود کـه در شیوهٔ تلفظ اصفهان صامت «ب» درآخـر کلمه مانند «ڤ» ادا می‌شده، یعنی «لَو = لب» و «شَو = شب». دربسیاری‌ازگویشهای‌ایرانی کنونی هم در این مورد مصوت مرکب *ou* به‌کار می‌رود که مرحلهٔ ثانوی تحول است. چنانکه «شب» را «*šou*» و «آب» را «*ou*» می‌گویند. در موارد دیگر صامت «ڤ» در بعضی گویشهای ایرانی به «ف» بدل می‌شده، کلمهٔ «ڤزونی» که ابوعلی سینا ذکر کرده

اکنون به صورت «فرونی» در فارسی دری رایج است.

در بسیاری از نسخه‌های مکتوب پیش از قرن هفتم نیز نوسان میان این سه صامت (یعنی: ب، و، ف) دیده می‌شود، مانند:

اوکندن = افکندن

کاوین = کابین

بشردن = فشردن

افریشم = ابریشم

دفسایدن = دوسانیدن

و دربارهٔ ابدال این سه صامت در فصل دیگر با ذکر شواهد و مآخذ بتفصیل گفتگو خواهیم کرد.

۳،۳) چ: حمزهٔ اصفهانی این صامت را به «حرف میان جیم و صاد» توصیف کرده (گمان می‌رود تلفظ خاص اصفهان بوده چنانکه امروز نیز باقی است و آن صامت مرکب ts است) و کلمات چراغ و چاشت را مثال آورده است. ابوعلی‌سینا آن را «حرفی مانند جیم» خوانده و چاه را مثال زده است. شمس قیس با ذکر مثالهای چراغ و چاکر آن را «جیم اعجمی» می‌نامد. خواجه نصیر نیز این صامت را از جملهٔ واکهای خاص فارسی شمرده است، و صاحب دستوراللغة آن را جزء شش حرف که در عربی نمی‌آید ذکر می‌کند.

۴،۳) گ: سیبویه در بارهٔ این واک می‌نویسد: «حرفی که میان کاف و جیم است و در عربی به جیم بدل شده زیرا که به جیم نزدیك بوده و چاره‌ای جز ابدال آن نداشته‌اند، زیرا که آن حرف ازجملهٔ حروف ایشان نبوده است. مانند: جربز و آجر و جورب. و گاهی آن حرف را به قاف بدل کرده‌اند زیرا که آن نیز به‌تلفظ حرف مزبور نزدیك بوده است. و بعضی می‌گویند: قربز.»

باید دانست که تلفظ جیم در زبان سیبویه یعنی عربی معمول در زمان او با تلفظ گاف بسیار نزدیك بوده چنانکه درضمن توصیف واکهای تازی می‌نویسد: «ومن‌وسط اللسان بینه (بین‌الکاف) و بین وسط‌الحنك‌الاعلی مخرج‌الجیم والشین و

الیاء» و از این وصف پیداست که حرف جیم بسیار نزدیك به گ ادا می‌شده است. این نکته را جرجی زیدان نیز دریافته است و می‌گوید: «یستفاد من ترتیب الحروف فی کتاب‌العین ان الجیم کانت تلفظ کالکاف الفارسیه»[۱].

دربارهٔ این صامت حمزهٔ اصفهانی می‌نویسد: حرفی که میان کاف و غین است و آن حرف اول کلمهٔ «گازر» است (لفارسیة‌القصار) و حرف اول کلمهٔ «گچ» (لفارسیة الجص). صاحب دستورالللغة آنرا از جملهٔ شش حرف که در عربی نیست آورده و آن را به شکل کاف با سه نقطه در زیر مشخص کرده است. خواجه نصیر نیز آن را جزء زیادتهای فارسی بر حروف عربی ثبت کرده؛ و صاحب دستور دبیری می‌گوید که آن را به سه نقطه علامت باید کرد. شمس قیس آن را کاف اعجمی خوانده است.

۵،۳) سیبویه دربارهٔ یك واك صامت که در زبان فارسی هست توضیح مفصلی می‌دهد که درخور توجه است: «حرفی را که در زبان ایرانیان هنگام وصل کلمات می‌افتد نیز (در عربی) به‌جیم بدل می‌کنند مانند کوسه و موزه. زیرا که این حرف در زبان ایرانیان حذف می‌شود و گاهی به همزه و گاهی به یاء تبدیل می‌یابد. و چون به این حروف مبدل شد شبیه اواخر کلمات عربی نیست و از این‌رو مانند حرفی شمرده می‌شود که در زبان ایشان نباشد؛ و آن را به جیم بدل می‌کنند زیرا که جیم به یاء نزدیك است و یاء نیز درآخر قرار می‌گیرد. و چون چنین است این را بدل از آن می‌آورند، چنانکه آن بدل از کاف نیز می‌آید؛ و جیم را مقدم می‌شمارند زیرا که آن بدل است از حرفی فارسی که میان کاف و جیم است، و گاهی قاف نیز درآن داخل می‌کنند چنانکه در اول کلمه نیز می‌آید. و بعضی می‌گویند: کوسق و بعضی کربق و بعضی قربق...»

در منابع دیگر به این واك خاص توجهی نشده است و چنین می‌نماید که در قرون بعد این تلفظ از میان رفته بوده است، شمس قیس می‌نویسد: کاف اعجمی که در وصل بدل همزهٔ ملینه در لفظ آرند. چنانکه بندگك و بندگی و بندگان و دایگاك

---

۱) تاریخ آداب اللغة العربیة، جرجی زیدان، مطبعة‌الهلال، ۱۹۳۵، الجزءالثانی ص ۱۲۲.

و دایگی و دایگان[۱۲].

بی‌شك منظور سیبویه همان صامت آخر پسوند بعضی از کلمات است که در خط پهلوی به شکل «و = ك» نوشته می‌شود و به احتمال کلی از اواخر دورهٔ ساسانی مانند «گ» به تلفظ می‌آمده و سپس صفت خیشومی یا غنه یافته و سرانجام ساقط شده یعنی در آخر کلمه، دیگر همه جا به صورت مصوت خیشومی یا مصوت ساده ادا می‌شده و این که شمس قیس می‌نویسد: «در وصل بدل همزهٔ ملینه در لفظ آرند» یعنی در آخر کلمه در قرن ششم دیگر نشانی از صامت نمانده بوده است. اما در قرن‌های اول و دوم تا زمان سیبویه هنوز در تلفظ مردم جنوب ایران اثری از این «صامت انسدادی پسکامی آوائی خیشومی» باقی بوده که عرب زبانان آن‌را به «ج» بدل می‌کرده و کلماتی مانند «نامه» را به‌صورت «نامج» می‌نوشته‌اند.

۶،۳) حمزهٔ اصفهانی از جملهٔ واکهای فارسی که در عربی نبوده است حرفی را که «میان جیم و زای» است ذکر می‌کند و کلمات واجار (یعنی السوق) و هوجستان (یعنی خوزستان) را مثال می‌آورد. گمان می‌رود که این واك نیز تلفظ خاص اصفهان از واك «ج» باشد (یعنی dz) چنانکه امروز نیز چنین است، و ظاهراً «ژ» نیز در آن ناحیه چنین ادا می‌شده، زیرا که حمزه این صامت را جداگانه ذکر نکرده است.

۷،۳) ژ: ابوعلی سینا این واك را «شین‌زائی» خوانده و کلمهٔ «ژرف» را مثال زده است. در دستوراللغه و معیارالاشعار بی‌مثال و توصیفی آن را از واکهای خاص‌فارسی شمرده‌اند، و در دستور دبیری تصریح است که باید با سه نقطه مشخص شود.

۸،۳) خو: حمزهٔ اصفهانی این واك را با عبارت «حرفی که میان خاء و واو است» توصیف می‌کند و کلمات، خرشید (لفارسیة الشمس) و «خُرَم» (لفارسیةالنوم) را مثال می‌آورد. خواجه نصیر می‌نویسد: «حرفهای دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود مثلا چنانکه. . . از ترکیب یکی از حروفی که مخرج آن آخر کام باشد با حرف واو در لفظ خوش». بدیع‌الزمان نطنزی نیز این واك را یکی از

۱۲) المعجم، مذکور در فوق، ص ۲۲۹.

شش حرف خاص فارسی دانسته و به همین صورت «خو» ثبت کرده است. این صامت عبارت است از واکی که در آن واحد از دو مخرج ملازه و لب ادا می‌شود. صوتی که از گلو می‌آید مانند خ و صوتی که از لب حاصل می‌شود مانند W (واو عربی) است و این دو صوت هنگام ادای این واک بهم می‌آمیزد. در اصطلاح علمی آن را صامت «ملازی و لبی» (*Labio—vélaire*) می نامند.

واك «خو» که در زبان هند و اروپائی «*h*°» بوده، در خط اوستائی با نشانهٔ خاص x^w متمایز از شکل خ x نوشته می‌شده و از واکهای اصلی زبانهای باستانی هند و اروپائی بوده است[۱۳]، در تلفظ فارسی‌دری قرون نخستین اسلامی وجود داشته و آن را در خط عربی به صوت «خو» می‌نوشته‌اند[۱۴]. بعدها که تلفظ اصیل آن از میان رفته آن را نوعی از «واو» دانسته و به این سبب «واو معدوله» خوانده‌اند. طرز ادای اصلی آن هنوز در افغانستان و تاجیکستان و بعضی از شهرستانهای ایران باقی است.

۹،۳) ذال معجمه: این صامت در فارسی‌دری صورت دیگرگون شدهٔ صامت دندانی بی‌آوا (ت) است که در مرحلهٔ بعد به صامت دندانی آوائی (د) بدل شده است. این ابدال در فارسی‌دری در مواردی انجام گرفته که پیش از آن مصوتی قرار داشته است. شمس قیس می‌نویسد: «هر دال که ماقبل آن یکی از حروف مد و لین است چنانکه باذ و شاذ و سوذ و شنوذ و دیذ و کلیذ، یا یکی از حروف صحیح متحرك است چنانکه نَمَذ و سَبَذ و دَذ همه ذال معجمه‌اند.»[۱۵] خواجه نصیر طوسی نیز در بیان قاعدهٔ تشخیص دال و ذال قطعهٔ ذیل را آورده است:

آنان که به پارسی سخن می‌رانند   در معرض دال ذال را ننشانند

13) Meillet, A., *Introduction à l' étude comparative des langues indo – européennes*. Paris, 1949. p. 91.

۱۴) این رسم‌الخط در کلمات فارسی که در متون عربی آمده غالباً مراعات نشده است. ظاهراً هرجا که نویسندگان تازی زبان کلمه را از دهان ایرانیان شنیده و ثبت کرده‌اند چون در خط عربی نشانهٔ خاصی برای ثبت این واك وجود نداشته آن را بصورت «خ» نوشته‌اند، اما هرگاه کلمهٔ فارسی منقول از کتابت بوده عین رسم‌الخط فارسی را حفظ کرده‌اند. («لهجهٔ پیشین اصفهان»، احمد تفضلی، نامهٔ مینوی، تهران ۱۳۵۰ ص ۸۹-۸۸.)

۱۵) المعجم، مذکور در فوق، ص ۲۲۱.

ما قبل اگر ساکن و جز «وای» بود   دال است وگرنه ذال معجم خوانند[۱۶]

به یقین نمی‌توان گفت که این ابدال از چه زمانی آغاز شده است. در متون پارسیك (پهلوی جنوبی) همه‌جا صامت «ت» پس از مصوت به صورت « » نوشته شده است؛ اما چون در رسم‌الخط این متون شیوهٔ تاریخی و کهن حفظ شده از روی آن نمی‌توان دربارهٔ چگونگی ادای واکها حکم دقیق کرد. گمان می‌رود که این ابدال در زبانهای ایرانی میانه نیز انجام گرفته یا در شرف انجام‌گرفتن بوده است. در نسخه‌های خطی دورهٔ نخستین فارسی دری کتابت این صامت همه‌جا یکسان نیست. در بعضی نسخه‌ها شناسهٔ صیغه‌های دوم شخص جمع با صامت «ت» ثبت شده است. مانند: رویت، کنیت، زنیت، به جای روید و کنید و زنید[۱۷]. اما حتی در نسخهٔ واحد همه‌جا این شیوه مراعات نشده است. ظاهراً ابدال ت میان دو مصوت یا پس از مصوت به ذ و سپس به د، در مناطق مختلف کشور گاهی زودتر و گاهی دیرتر انجام گرفته است. بعضی نسخه‌های خطی از اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم تا قرن هفتم در دست داریم که روی ذال معجم نقطه نگذاشته یعنی همه‌جا این صامت را به صورت دال بی‌نقطه نوشته‌اند. اما تا قرن دهم نیز نسخه‌هائی موجود است که کاتب آنها تفاوت میان دال و ذال را مراعات کرده است. نکته‌ای که شمس قیس قید کرده در این باب قابل توجه است که می‌گوید: «در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراءالنهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند.»[۱۸] این که در آغاز قرن هفتم شمس قیس و خواجه نصیر برای تشخیص این دو صامت محتاج به ذکر یا وضع قاعده شده‌اند خود دلیل است که در این زمان دیگر در زبان زنده و جاری این تفاوت مشهود نبوده است. اما در زمانهای پیشتر نیز چنانکه شمس قیس اشاره کرده در بعضی از نواحی ذال معجم وجود نداشته و مانند دال تلفظ می‌شده است چنانکه فرخی سیستانی در قصیده‌ای کلمات فارسی «بستدی، شدی، آمدی، زدی، خودی، ایزدی، بخردی» را که در همهٔ آنها بایستی حرف رویّ ذال معجمه تلفظ شود

۱۶) معیارالاشعار، چاپ تهران، ص ۱۹۷–۱۹۸.

۱۷) تفسیر قرآن پاك، چاپ عکسی، بنیاد فرهنگ ایران.

۱۸) المعجم، ص ۲۲۱ تصحیح مدرس رضوی، چاپ تهران.

با کلمات عربی «مهتدی، واجدی، مبتدی» قافیه کرده است[۱۹]. و حال آنکه بسیاری از شاعران پس از او، حتی تا زمانهای اخیر به حکم سنت دیرین اختلاف این دو صامت را در قافیه مراعات می‌کنند.

در کلمات معدودی رسم‌الخط ذال معجمه تا زمان حاضر نیز برجا مانده است اما تلفظ آن درست مانند زای است. مثل: گذشتن، گذاشتن کاغذ، پذیرفتن.

۳، ۱۰) واو مجهول: سیبویه می‌نویسد: «از این جمله تغییر حرکتی است که در کلمات زور و آشوب هست. در عربی می‌گویند: زور و آشوب، و این فاسد کردن است زیرا که آن حرکت در زبان ایشان نیست. حمزه می‌نویسد: «حرفی که به واو شبیه است در حرف دوم کلمهٔ «نو» (لفارسیة الجدید) و «بو» (لفارسیه الرائحة).» خواجه نصیر از جملهٔ حرفهای مصوت ممدود که خاص فارسی است می‌نویسد: «یکی از آن حرفی است که میان ضمت و فتحت باشد چنانکه در لفظ شور افتد که به تازی مالح باشد. وجای دیگر می‌گوید: «حرفی که به واو ماند درلفظ کور و شور.»[۲۰]

این مصوت هنوز در بعضی از نواحی فارسی زبان یا در بعضی از گویشهای ایرانی هست. اما در فارسی درسی وجود ندارد و همه‌جا به مصوت ممدود «ū» تبدیل یافته است.

۳، ۱۱) یای مجهول: حمزهٔ اصفهانی این مصوت را «حرفی که به یاء شبیه است» توصیف می‌کند و کلمات سیر (لفارسیةالشبعان) و شیر (لفارسیةالاسد) را مثال می‌آورد[۲۱]. خواجه نصیر می‌نویسد: «حرفی که میان فتحه و کسره باشد چنانکه در لفظ شیر باشد که به‌تازی اسدباشد.» و جای دیگر: «حرفی که به یاء ماند در دیر و زیر» سپس همین مؤلف در ذکر حروف و حرکات قوافی می‌گوید: «یاء که در خطاب باشد مثلا گوئی تو در این سخنی، یا در صفت چنان‌که در لفظ خوش سخنی، یا در نسبت چنان‌که در شهری، دیگر باشد، و شبیه به یاء که در نکره آید، مثلا گوئی سخنی از سخنها، یا در تقدیر فعل چنان که گوئی اگر گفتی و کاشکی گفتمی و به خواب دیدم که گفتمی

---

۱۹) دیوان فرخی سیستانی، چاپ عبدالرسولی، ص ۳۹۷.

۲۰) معیارالاشعار، چاپ تهران، ص ۱۹۴.

۲۱) التنبیه، ص ۸۴.

دیگر. و این دو حرف باشد و یکی گرفته‌اند.»[۲۲]

تفاوت میان این‌دو مصوت، یعنی یای مجهول و یای معروف، هنوز در بعضی از نواحی فارسی زبان وجود دارد. در بعضی نسخه‌های مکتوب در قرنهای چهارم و پنجم برای یای مجهول نشانهٔ خاصی درکتابت هست که به‌این صورت است: «یٖ».[۲۳] اما در فارسی درسی مدتهاست‌که این تفاوت ازمیان‌رفته است. یعنی امروز درفارسی رسمی و متداول ایران کلمه‌ای مانند «می‌بینی» با سه مصوت «ī» یکسان تلفظ می‌شود، و حال آنکه در تلفظ مردم افغانستان و تاجیکستان مصوت نخستین در جزء «می» شبیه به‌کسرهٔ ممدود و متفاوت با دو مصوت دیگر ادا می‌شود.

اما آنجا که این مصوت در آخر کلمه قرار می‌گیرد، برطبق توضیحی که خواجه‌نصیر داده است، در فارسی امروز تفاوت برسر تکیهٔ کلمه است. یعنی یای بیان نکره و یای خطاب با یای بیان صفت یا نسبت تنها در این نکته متفاوت‌اند که در یکی تکیه روی هجای ماقبل آخر و در دیگری روی هجای آخر واقع می‌شود، به‌این طریق:

$'\check{s}\bar{a}-h\bar{\imath}$ = شاهی = یکی از شاهان، تو شاه هستی

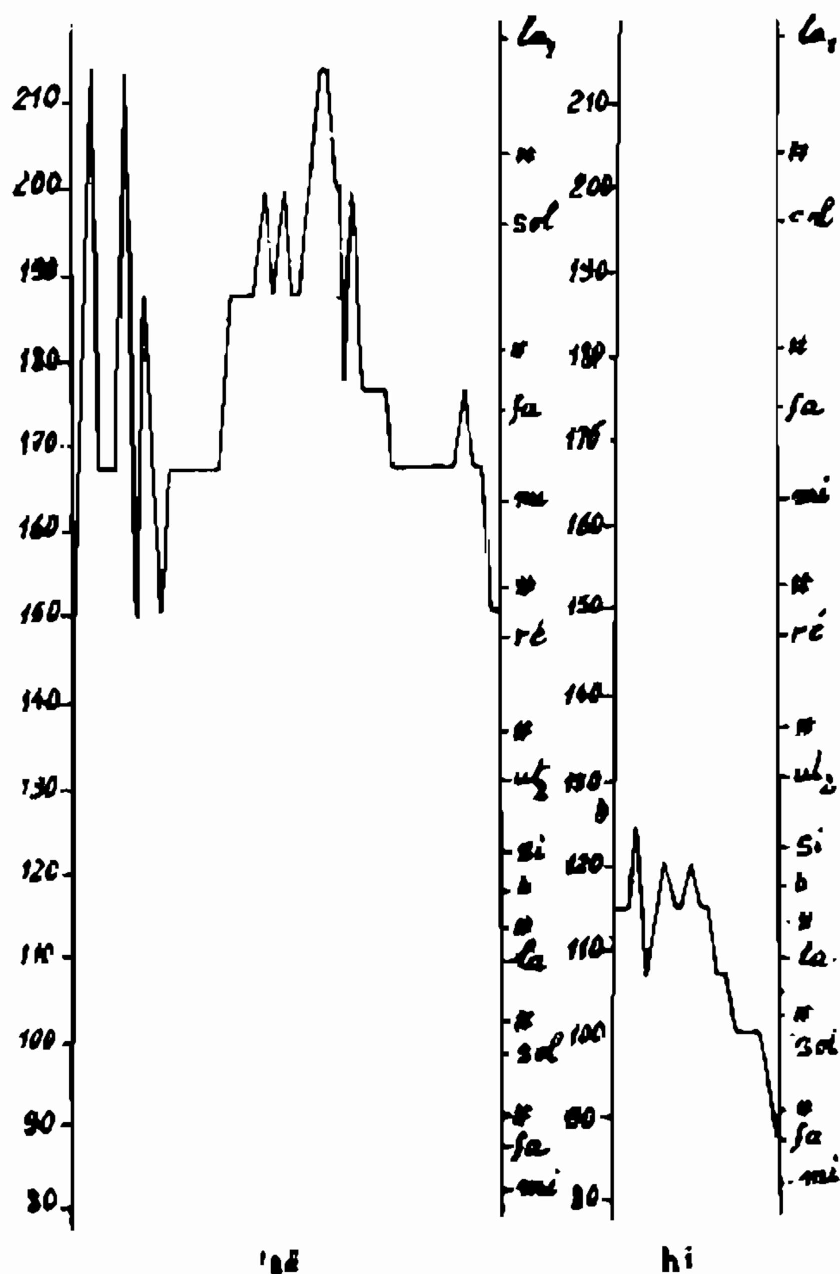
$\check{s}\bar{a}-'h\bar{\imath}$ = شاهی = سلطنت، منسوب به شاه

ماهیت این تکیه زیر و بمی صوت است. برطبق آزمایشهائی که نگارنده در انستیتوی فونتیك پاریس (سال ۱۹۴۸) انجام داده است تفاوت ارتفاع صوت یا زیروبمی میان هجای تکیه‌دار و هجای بی‌تکیه چند نیم‌پردهٔ موسیقی است.

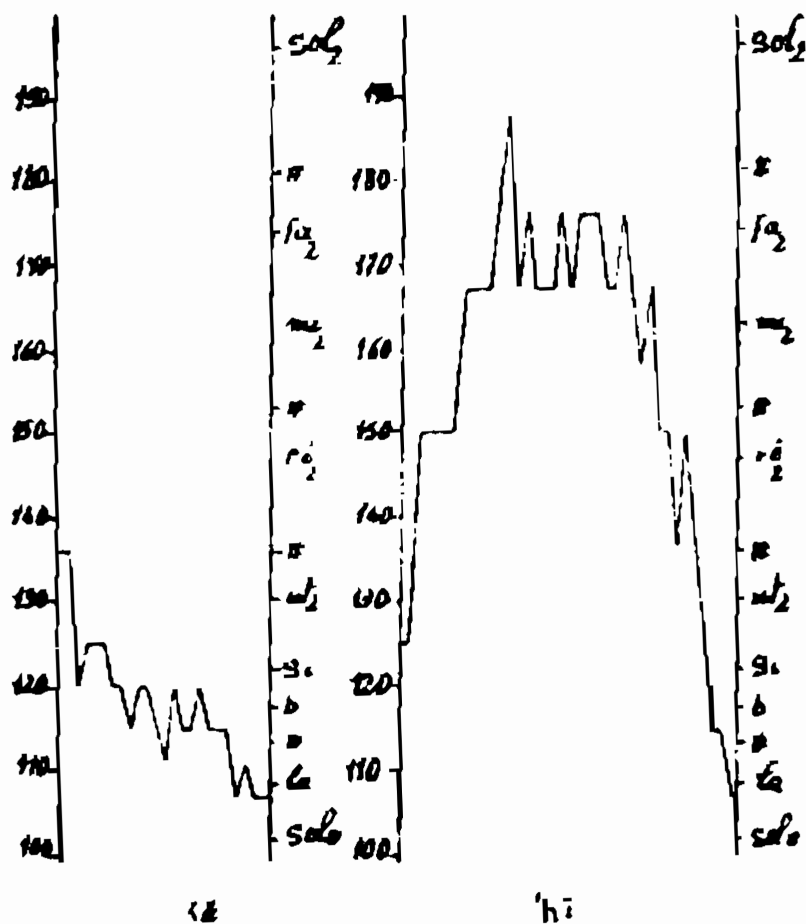
ترسیم تفاوت زیروبمی میان ارتعاشات دو هجای این‌کلمه در حالات دوگانه برطبق یکی از نمونه‌ها درصفحهٔ بعد دیده می‌شود:

---

۲۲) معیار، تهران. ص ۱۹۷ــ۱۹۸.
۲۳) تفسیر قرآن پاك، نسخهٔ مذکور.



این طرح ارتفاع صوت دوهجای کلمهٔ «شا-هی» را هنگامی که معنی نکره از آن اراده شود نشان می‌دهد. در طرف چپ عدد، ارتعاشات درثانیه و طرف راست، نت‌های موسیقی معادل آنها نوشته شده است. چنانکه ملاحظه می‌شود در این حالت هجای اول تکیه‌دار و هجای دوم بی‌تکیه است. و براثر آن هجای «شا» چند نیم پرده زیرتر از «هی» است.



اکنون نتیجهٔ همین آزمایش را درحالی‌که از این کلمه معنی «سلطنت» مراد باشد مورد دقت قرار می‌دهیم:

اینجا به عکس صورت اول، تکیه روی هجای دوم است و در نتیجه هجای «هی» نسبت به «شا» چند پرده زیرترشده است. حاصل اینکه در فارسی امروز تفاوت میان این‌دو مصوت‌که در اصطلاح ادیبان یای مجهول و یای معروف خوانده می‌شود تنها در تکیه و زیروبمی صوت است و این تفاوت منحصر به‌آخر کلمه است و در مواضع دیگروجود ندارد، اما نمی‌دانیم مصوتی که آن را «شبیه به یاء» و میان فتحه و کسره» خوانده‌اند نیز چنین تفاوتی با یای معروف داشته است یا نه. اکنون در تلفظ فارسی افغانستان و تاجیکستان یای مجهول مانند کسرهٔ ممدود ادا می‌شود و تفاوت آن با یای معروف در زنگ (*timbre*) مصوت است نه در زیروبمی آن.

۳، ۱۲) دو مصوت مرکب ai و au در تلفظ دری وجود داشته که در بعضی از کتب لغت آنها را به‌ترتیب «یای ماقبل مفتوح» و «واو ماقبل مفتوح» توصیف کرده‌اند. در بعضی نسخه‌های خطی که به‌احتمال در نیمهٔ دوم قرن چهارم یا در طی قرن پنجم کتابت شده و اعراب دارد کلمات فارسی مانند دی، می، کی و کلمات عربی مانند میدان و ریحان را با فتحه روی حرفِ ماقبل یاء مشخص کرده‌اند[۲۴]. اما در تلفظ فارسی امروز این مصوتهای مرکب به‌تأثیر جزء ثانی آنها تغییر یافته، یعنی ai به ei و au به ou تبدیل شده است.

۱۳،۳) هشت صامت متداول در زبان عربی که در کلمات مأخوذ از تازی وجود داشته و در فارسی به‌کار رفته ظاهراً هیچگاه در این زبان تلفظ خاص خود را نداشته است. یعنی همیشه ط مانند ت ــ ظ، ض مانند ز ــ ص، ث مانند س ــ ح مانند هـ ــ ع مانند ء ادا می‌شده است و در این باب بعضی از نویسندگان تصریح دارند. شمس قیس این حرفها را چنین می‌شمارد: ثی، حی، صاد، ضاد، طاء، ظاء، عین، قاف[۲۵]. یاقوت می‌نویسد: در زبان فارسی حاء مهمله نیست و چون کلمه‌ای را که در آن حاء باشد به زبان می‌آورند به هاء بدل می‌کنند. حسن را هسن و محمد را مهمد می‌گویند[۲۶].

در مورد غ و ق جای بحث است که درکتاب دیگر مؤلف مطرح شده است[۲۷].

این نکته را هم می‌افزاییم که در نسخه‌های کهن بعضی از کلمات فارسی مانند تلخ و سرخ و ستبر مکرر به صورت طلخ و صرخ و سطبر کتابت شده و در اسمهای اشخاص و امکنه هم غالباً این رسم‌الخط دیده می‌شود و شاید که این دو صامت تلفظ خاصی متفاوت با ت و س داشته است.

---

۲۴) تفسیر قرآن پاک، ص ۴۸، ۶۷، ۶۹.
۲۵) المعجم، ۲۱۸ـ ۲۲۸.
۲۶) معجم‌البلدان، چاپ قاهره، جلد اول ص ۴۱۵.
۲۷) وزن شعر فارسی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵، ص ۱۳۱.

دیکرکونی واکها

در آغاز رواج فارسی دری هنوز تلفظ بسیاری از کلمات و املای آنها صورت ثابت و واحدی نداشته و در آثار دورهٔ نخستین غالباً یك کلمه به صورت‌های متعدد و گوناگون آمده است. بعضی از این دیگرگونیها مربوط به شیوهٔ کتابت است که خود بحث جداگانه دارد. اما بسیاری دیگر نشانهٔ اختلاف واکهای کلمهٔ واحد در زبان نویسندگانی است که هر یك در ناحیه‌ای زاده و پرورش یافته و شیوهٔ تلفظ محلی خود را حفظ کرده بودند. چون از بیشتر تألیفات این دوره نسخهٔ اصل یا نسخهٔ کهنی نزدیك به زمان مؤلف و مکتوب در محل زندگی او در دست نیست حکم به‌اینکه هرگونه تلفظ متعلق به‌کدام شهر یا ناحیه بوده دشوار است و به ندرت می‌توان شیوهٔ خاص تلفظی را به محل معین نسبت داد. در این فصل می‌کوشیم که همهٔ دیگرگونیهای واکها را، اعم از مصوت و صامت، نشان دهیم.

۱) مصوتها

$\bar{a}/a$ = آ/اَ

۱،۱) در هجای آخر کلمه (یا کلمهٔ شامل یك هجا) که به صامت ه (ملفوظ) ختم شده باشد غالباً الف ممدود (مصوت $\bar{a}$) به فتحه (مصوت a) تبدیل می‌شود واین همان است که ادیبان آنرا تخفیف می‌خوانند:

راه/ره (بلعمی ع ۴۳۹) سیاه/سیه (ابنیه ج ۱۵) آنگاه/آنگه (طبری ۱۸۶) آگاه/آگه (پاك ۱۳) نگاه/نگه (قابوس ل ۴۵) تباه/تبه (سود ۲۵۷) روباه/روبه (اسرار ۳۹) کوتاه/کوته (بختیار ۲۰۵).

۲،۱) در کلماتی که شامل دو مصوت ممدود «الف = $\bar{a}$» باشد یکی از آنها، و غالباً مصوت نخستین، به مصوت مقصور «فتحه = a» تبدیل می‌شود:

پاداش/ پَداش (طبری ۱۷۹۵) پرستاران/ پرستَران (طبری ۲۹۶) آراستگان/ آرَستگان (قابوس ل ۴۵) آشامنده/ آشَمنده (میبدی ۳: ۱۵۵) وامانده/ وامَنده (زمخشری ۱: ۲۴۹) جوشانیدن/ جوشَنیدن (اسرار ۱۷۱) خوابانیدن/ خوابَنیدن (پاك ۶۹) کاروان/ کَروان (زمخشری ۱: ۵۹).

۳،۱) در کلماتی که پس از الف ممدود یك واك خیشومی (م، ن) قرار دارد همین ابدال واقع می‌شود، وهمچنین است در مواردی که هجای درازِ شامل این مصوت ممدود در آغاز یا میان کلمه واقع باشد:

پیامبری/ پیَمبری (بلعمی چ ۳۸۱) طپانچه/ طپَنچه (طبری ۱۶۰۵) کالبد/ کَلبد (زمخشری ۱: ۱۷۰) سوراخ/ سورَخ (مجید ۱: ۴۷۸) پالهنگ/ پَلهنگ (زمخشری ۱: ۴۵۵) پاشنه/ پَشنه (زمخشری ۱: ۱۳۳) کاسنی/ کَسنی (ابنیه چ ۲۶۶) تابش/ تَبش (ابنیا ۵۱، ۱۸۰). درماندگان/ درمَندگان (سمك ۵: ۵۸۳).

$a / \bar{a} = آ / اَ$

۴،۱) در بسیاری از کلماتی که در فارسی دری با مصوت مقصور فتحه (زبر = a) ادا می‌شود در متون این دوره به جای آن الف ممدود ($\bar{a}$) می‌آید:

هَم/ هام (طبری ۱۷۵۸) هَمان/ هامسان (طبری ۷۰۹) هَمواره/ هامواره (طبری ۱۵۱۶) هَمتا/ هامتا (میبدی ۷: ۲۳۶) نامزَد/ نامزاد (بلعمی چ ۹۰۷) دانشمَندان/ دانشماندان (طبری ۱۵۷) همسَر/ همسار (قابوس ل ۵۵) تهی‌سَر/ تهی‌سار (میبدی ۱: ۷۹) مَهار/ ماهار (یوسف ۲۲ـ سامی ۳۲۱) دشمَن/ دشمان (زمخشری ۱: ۲۴۰) خَمیازه/ خامیازه (زمخشری ۱: ۳۲۰) پرَستو/ پراستو (ابنیه چ ۳۳۱) رَهانیدن/ راهانیدن (طبری ۵۰۷) شَوید/ شاوید (طبری ۹۸۹) ناسَزا/ ناسازا (ابنیا ۱۸۸) آوَریدن/ آواریدن (مصادر ۱: ۳۳۱) جانوَران/ جانواران (کمبریج ۱۸).

$\bar{a}/o$ = آ/اُ

۵،۱) ناسپاسان/نوسپاسان (عشر ۱۷۵) ناسپاس/نوسپاس (مجید ۱: ۱۷۲، ۲۸۶، ۵۰۲ـ عشر ۱۵۴) ناسپاسی/نوسپاسی (مجید ۱: ۱۶۰، ۳۵۹،۲۸۷ـ پاك ۲۵ـ سور ۱۴۳ـ عشر ۲۲۱). ناکام/نوکام (کهن ۲۵، ۷۹)

$\bar{a}/\bar{\imath}$ = آ/اي

۶،۱) فرستادیم/فرستیدیم (پاك ۶۳، ۷۰ـ عشر ۱۹۰) افتاده/افتیده (سامی ۹۲، ۱۳۰) افتاد/افتید (بلعمی ع ۱۴) اوفتاد/اوفتید (سور ۲۶۹) بیوفتادن/بیوفتیدن (مصادر ۱: ۱۷۶) فروایستاد/فروایستید (سور ۱۳۶) ایستاده میباشند/ایستیده میباشند (طبری ۶۰۰) افتاده باشد/افتیده باشد (مصادر ۱: ۳۵۸) بفرستادیم/بفرستیدیم (عشر ۳۶) فرستاد/فرستید (عشر ۱۱۷).

$\bar{\imath}/e$ = ای/اِ

۷،۱) مصوت $\bar{\imath}$ در هر جای کلمه به مصوت مقصور کسره (e) بدل میشود: دیگر/دگر (ابنیه مکرر ـ بلعمی ج ۱۹۳ ـ سیستان ۳۳۲ ـ میبدی ۹: ۱۵۷)، سهمگین/ سهمگن (بلعمی ج ۱۲۴)، گرگین/گرگن (طبری، ۳۶۸)، شرمگین/ شرمگن (قابوس ع a۱۰ f)، شوخگین/شوخگن (مصادر ۱: ۲۹۹) اندوهگین/ اندوهگن (هجویری ۱۳۹ـ سور ۱۱۷ـ سامی ۱۴۳ـ میبدی ۹: ۱۴۱)، خشمگین/ خشمگن (مصادر ۱: ۳۰۸) لمگین/ لمگن (مصادر ۱: ۳۱۴)، گوشتین/گوشتن (سامی ۱۴۳)، بمیرم/بمرم (میبدی ۱، ۲۳۹، ۴۲۲)، چینم/چنم (اسرار ۱۵۱)، بچیند/ بچند (طبیعیات ۴۰)، گزیدستم/گزدستم (طبری ۳۴۳)، گریستن/گرستن (قصص ۲۰۰، ۲۴۳، ۴۲۹)، مغریباد/مغرباد (مجید ۱: ۶۰۸).

$e/\bar{\imath}$ = اِ/ای

۸،۱) گاهی مصوتی که در فارسی دری به صورت کسره (e) ادا میشود در

متون این دوره به صورت یاءِ ممدود (ī) می‌آید. گمان می‌رود که در این مورد و همچنین مورد ۱، ۵ یای مجهول است که با کسره تناوب دارد:

شکِفت/ شکیفت (بلعمی ع ۱۳۰) فرِشته/ فریشته (بلعمی ج ۱۶ ـ طبری ۸۲۷ ـ هدایه ع ۹ ـ ابنیه ج ۲ ـ سجستانی ۲ ـ پاك ۸، ۲۱ ـ سیستان ۴۰ ـ سور ۱۶ ـ سامی ۶۳ ـ میبدی ۸؛ ۲۲) زِشتی/ زیشتی (طبری ۱۶۵۴)، بخِشش/ بخشیش (زمخشری ۱؛ ۱۴۵)، رِشته/ ریشته (لسان ۱۴۷)، کنجِد/ کنجید (قابوس ع f.۱۰.a) گوسالِه/ گوسالی (طبری، ۷۱۸)، هرگِز/ هرگیز (عشر ۳۳۹).

او/ ای = ū/ī

۹،۱) گاهی به‌جای مصوت ممدود «اُو = ū» در متون این دوره «اِي = ī» آمده است:

هنُوز/ هنیز (طبری ۱۷۳۴)، بیهُوشی/ وی‌هیشی (سامی ۲۶۵)، کلُوچه/ کلیچه (زمخشری ۱؛ ۳۴۹).

اُو/ اُ = ū/o

۱۰،۱) تبدیل مصوت ممدود «اُو» (= واو ماقبل مضموم) به مصوت کوتاه «ضمه» مکرر دیده می‌شود و این را نیز در اصطلاح تخفیف می‌خوانند: اندوه/ اندُه (بلعمی ع ۱۴۸ ـ بلعمی ج ۳۹۳ ـ طبری ۳۹۳ ـ ابوالهیثم ۷۸ ـ قصص ۱۳۲ ـ میبدی ۳؛ ۱۰۸) فراموش/ فرامُش (بلعمی ج ۲۰۰) هوش/ هُش (ابنیه ع ۶۹ ـ لسان ۹۱ ـ سیستان ۳۱۵ ـ قابوس ل ۴۲ ـ زمخشری ۱؛ ۵۱۱ ـ مصادر ۱؛ ۸۱) بیهوده/ بیهُده (پاك ۱۳ ـ میبدی ۷؛ ۴۱) بود/ بُد (ابوالهیثم ۸۴ ـ اسرار ۱۱۳) کوه/ کُه (سیستان ۳۵۵) پوست/ پُست (قصص ۲۲۴ ـ زمخشری ۱؛ ۱۰۸) روستا/ رُستا (سفر ۱۵۱) شکوه/ شکُه (سور ۳۳۲) دوست/ دُست (ترجمان ۱۷۸).

باید توجه داشت که در اکثر منابع کلماتی که شاهد آوردیم به هردو صورت وجود دارد.

e/o = اُ/اِ

۱۱،۱) در آغاز کلمه گاهی به جای مصوت کسره با قید اعراب در بعضی نسخه‌ها مصوت ضمه آمده است: پِسر/پُسر (بلعمی ع ۲۴۶ـ ورقه ۴۰)، پِلك/پُلك (مصادر ۱: ۳۳۹) سِتبر/سُتبر (مصادر ۱: ۳۳۹) گِشنیز/گُشنیز (ابنیه ج ۲۰۲).

۱۲،۱) جزء صرفی پیشین «بـ» در صیغه‌های ماضی و مضارع و امر در بعضی نسخه‌ها گاهی با اعراب ضمه ثبت شده است: بُگذاشتی (عظیم ۴) بُبَر (عظیم ۱۲) بُکشاید (ابنیه ع ۱۷،۱۵) بُرفتند (طبری ع ۲۹۶) بُرود (سامی ۷۸).

a/e = اَ/اِ

۱۳،۱) تمایل تلفظ فارسی در هزار سالهٔ اخیر به ابدال فتحهٔ (a) اصلی به کسره (e) بوده است. این تمایل در پایان کلمات اکنون به طور عام واقع شده است، چنانکه در فارسی درسی و رسمی امروز ایران تنها یك کلمهٔ قید نفی «نه» است که به زبر ختم می‌شود؛ و در همهٔ کلمات دیگر هر جا که مصوت پایانی فتحه بوده به کسره بدل شده است. در مواضع دیگر کلمه نیز مکرر این ابدال انجام گرفته است.

۱،۱۳،۱) در بیشتر متن‌هائی که از دورهٔ نخستین در دست داریم و کاتب در آنها اعراب (یعنی مصوتهای کوتاه) را ثبت کرده است روی هجای پایان کلمه که با «های بیان حرکت» نوشته می‌شود علامت فتحه وجود دارد، چه در کلمات بسیط و چه در صفت مفعولی مشتق از فعل:

سینَه (هدایه ع ۴۵) بهرَه (هدایه ع ۱۱۷) خانَه (قابوس ع 22 a .f) همیشَه (قابوس ع 18 b .f) همَه (قابوس ع 4 a .f) نامَه (ترجمان ع ۲۲۳) فرخندَه (ورقه ۱۴) کاسَه (سامی ۲۱۵) پارَه (سامی ۲۳۸) زندَه (هدایه ع ۱۳) هفتَه (قابوس ع 18 b .f) میوَه (قابوس 17 a .f) پیوستَه (هدایه ع ۳۹) سوختَه (ابنیه ع الف ۴۴) جوشیدَه (ابنیه ع الف ۸۴) شنودَه (قابوس ع 1 b .f) ستودَه (قابوس ع 10 b .f) بشکفتَه (ورقه ۱۳) آزردَه (ورقه ۱۵) آشفتَه (ورقه ۱۰۰) پختَه (سامی ۲۴۷) شدَه

(سامی ۱۴۶).

۲،۱۳،۱) در صیغه‌های فعل که با معین فعل صرف می‌شود و در واقع این مصوت در میان کلمه قرار می‌گیرد نیز همین ابدال روی داده است:

رفتَه بود (هدایه ع ۹۸ ـ قابوس ع *a* ۸ .*f*) گفتَه است (قابوس ع *a* ۹ .*f*) کردَه است (قابوس ع *b* ۲۲ .*f*) کردَه باشد (قابوس ع *a* ۲۳ .*f*) خوردَه باشی (قابوس ع *b* ۱۹ .*f*) کردَه شود (قابوس ع *a* ۱۲ .*f*).

در تلفظ بعضی از نواحی ایران در این مورد هنوز تحول انجام نگرفته یا در شرف انجام یافتن است. از آن جمله مردم فارس و کرمان در گفتار کلمهٔ ساده یا مشتق را که به «های بیان حرکت» ختم می‌شود با مصوت کسره ادا می‌کنند، اما در صیغه‌های صرفی مرکب این تحول روی نداده و هنوز فتحهٔ اصلی وجود دارد: خانِه. اما: رفتَه بوذُم.

۳،۱۳،۱) آنجا که این‌گونه کلمات (مختوم به های بیان حرکت) به ضمیرهای متصل مفعولی می‌پیوندند این مصوت باقی مانده و اکنون در تلفظ تهران و بسیاری از نقاط دیگر تفاوت میان ماضی ساده و ماضی نقلی، هرگاه هر دو ضمیر متصل مفعولی داشته باشند، این است که (گذشته از تفاوت موضع تکیه) در یکی مصوت کسره و در دیگری مصوت فتحه وجود دارد. به این طریق:

'dī - det = دیدِت: ترا دید.

dī - 'dat = دیدَت: ترا دیده است.

۱۴،۱) آنجا که این گونه کلمات (مختوم به های بیان حرکت) به ضمیرهای متصل ملکی می‌پیوندند فتحهٔ اصلی بر جا می‌ماند و به کسره مبدل نمی‌شود. در فارسی امروز می‌گویند:

خانَه م = خانهٔ من	خانَه‌مان = خانهٔ ما
خانَه ت = خانهٔ تو	خانَه‌تان = خانهٔ شما
خانَه ش = خانهٔ او	خانَه‌شان = خانهٔ ایشان

۱۵،۱) حرف اضافهٔ «به» در اکثر نسخه‌هائی که باقی است با حرکت فتحه

نشان داده شده است. خصوصاً در مواردی که به سبب التقاء به مصوت آغازی کلمهٔ بعد، صامت ذال یا دال اصلی برجا مانده باشد:

بدو/ بَذو (ابنیه ع الف۱۳۳ ـ ورقه۱۳ ـ سامی۱۰۵) بدان/ بَدان (قابوس ع f.۱b ـ سامی۱۲ ـ اغراض ۶۹، ۷۲) بسوی/ بَسوی (عظیم ۲) بوی/ بَوی (عظیم۶).

۱۶،۱) در هجای آغاز کلمه نیز گاهی مصوت فتحه در نسخه‌ها تصریح شده‌که تلفظ امروزی آنها با کسره است:

جِگر/ جَگر (هدایه ع۲۲) شِکم/ شَکم (ابنیه ع الف ۶۱) نِشان/ نَشان (هدایه ع ۱۰۰) بِهشت/ بَهشت (ورقه۴) چِشیده/ چَشیده (بختیار۳۸) زِبرین/ زَبرین (هدایه ع ۵۵) پِشم/ پَشم (هدایه‌ع ۱۲۴) پِلك/ پَلك (ابنیه ج ۱۶۳).

۱۷،۱) گاهی در هجاهای میان کلمه نیز همین ابدال فتحه به کسره دیده می‌شود و این بسیار نادر است:

دانِستن/ دانَستن (هدایه ع ۱۳، ۱۰۴).

اَی/اِی = ai/ei

۱۸،۱) تلفظ مصوت مرکب «اَی = ai» در بسیاری از نسخه‌های کهن با اعراب فتحه مشخص شده و چنانکه گفته شد این مصوت در فارسی امروز همه‌جا به صورت «اِی = ei» ادا می‌شود و هیچ استثناء ندارد:

می/ مَی (بلعمی ع۴۴۳ ـ سامی ۸۳، ۲۰۳) وی/ وَی (قابوس ع a ۲۰ f ـ عظیم ۱، ۲، ۷، ۱۰، ۱۶ ـ سامی ۸۷) میل/ مَیل (ورقه ۱۰) پی/ پَی (پاك ۴۸، ۶۷، ۶۹ ـ عشر۱۷ ـ سامی ۱۰۸).

اَ/اُ = o/a

۱۹،۱) گاهی کلمه‌ای با مصوت فتحه در نسخه‌ها ثبت شده‌که امروز عموماً با ضمه تلفظ می‌شود. صورت کهن غالباً از نظر ریشهٔ کلمه نیز اصلی است:

خروس/ خَروس (ابنیه ج ۲۵۸) اردیبهشت/ اَردیبهشت (سامی ۴۶۲) بُلند/

بـلَـنـد (سامی ۴۷۵).

ضمیر شنونده: مفرد (تو) که همه جا آخر آن با حرف «و» نوشته می‌شود که اینجا نشانهٔ مصوت کوتاه ضمه است در بعضی نسخه‌ها به صورت «نه» کتابت شده کـه به حکم قرینه‌هـای متعدد باید نشانهٔ مصوت کـوتاه فتحه باشد: تو / ته (کهن ۳۱ ـ شنقشی ۱۵، ۲۶، ۲۷ ـ پارس ۲۰۰).

a/o = اَ / اُ

۲۰،۱) در بعضی از آثار این زمان شناسهٔ گویندهٔ مفرد در صیغه‌های ماضی و گاهی مضارع که در زبان رسمی کنونی با مصوت فتحه (a) ادا می‌شود (رفتَم، می‌روَم) با علامت ضمه اعراب‌گـذاری شده، و ایـن شاید نشانهٔ یکی از گویشهای محلی باشد (چنانکه امروز هم درگفتار بعضی از نقاط کشور چنین است.)

عظیم: بَرَم / بَرُم (۳) ترسیدَم / ترسیدُم (۴) می‌پرسَم / می‌پرسُم (۵) شوَم / شوُم (۱۸) دارَم / دارُم (۱۹) منَم / منُم (۵۱) اللّٰهَم / اللّٰهُم پیغامبرَم / پیغامبرُم (۲۶) می‌گـذارَم / می‌ـ گذارُم (۲۶) روُم (۵۰) نیارُم (۲۶) پیغامبر خدایُم (۲۹).

بخش : دهَم / دهُم (۱۰۶) بَرَم / برُم (۱۶۲) دارَم / دارُم (۵۲) کـردهاَم / کردهاُم (۲۴۰).

عشر: گردانَم / گردانُم ($2b$) کـردم / کـردُم ($4a$) آدمیَم / آدمیُم ($14\ a$) شدَم / شدُم ($16\ b$) نیَم / نیُم ($17\ a$) نتوانَم / نتوانُم ($18\ a$)

اما گاهـی در نسخهٔ خطی واحد این صیغه‌ها به هـر دو وجه اعراب‌گذاری شده است:

کردُم (عشر $3\ a$) خواستَم (عشر $3\ b$) نکردَم (عشر $3a$).

اُ / واو مجهول = $o/\bar{o}$

۲۱،۱) در هجای اول بعضی از کلمات حرف واو کتابت شده که ظاهراً نشانهٔ واو مجهول یا «ضمهٔ اشباع شده» است و اکنون به جـای آن مصوت مقصور «ضمه»

ادا می‌شود:

امید/اومید (بلعمی ع ۱۸، ۳۲ ـ طبری ۱۴۹۱، ۱۵۳۵ ـ پاك ۱۰ ـ هجویری ۲۱۵ ـ سور ۲۴۵ ـ ترجمان ۲۵۴ ـ ورقه ۱۱۰، ۱۱۶ ـ اسرار ۱۲ ـ بختیار ۵۴، ۷۲ ـ عظیم ۱۹) افتادن/اوفتادن (بلعمی ع ۸۰ ـ طبری ۱۰۳۶ ـ سجستانی ۵ ـ پاك ۳۷ ـ حی ۲۵، ۴۰ ـ سیستان ۵۸ ـ اسرار ۲۹۳ ـ ترجمان ۱۶۵).

هجای آغاز کلمه

۲۲،۱) مصوتهای کوتاه فتحه، ضمه، کسره در آغاز (که همیشه صامت همزه پیش از آنها قرار دارد) گاهی بعد از صامت نخستین قرار می‌گیرند (به عبارت دیگر همزهٔ متحرك آغاز کلمه حذف و حرکت آن به صامت بعدی داده می‌شود) و این حال را نیز تخفیف می‌خوانند:

اَفسانه/فَسانه (قابوس ع ۹۱ ـ زمخشری ۱:۴۸۷) اَبریشم/بَریشم (ابوالهیثم ۱۰۵) اَفزاید/فَزاید (میبدی ۱:۷۳۲) اِسطبل/سِطبل (سور ۳۸۰) اِصطخر/صِطخر (بلعمی ع ۳۵).

۲۳،۱) گاهی در متون این دوره عکس این امر دیده می‌شود. یعنی مصوت بعد از صامت آغازین به قبل از آن منتقل می‌شود (البته همزه‌ای پیش از مصوت در می‌آید) و این حال بسیار رایجتر است:

فَراز/اَفراز (طبری ۶۵۵، ۶۵۶ ـ حی ۱۶ ـ سامی ۸۵ ـ سجستانی ۱۰) سِتیزه/اِستیزه (بلعمی ع ۴۲۵) شِکم/اِشکم (بلعمی ج ۵۸۲) سِپادم/اِسپادم (بلعمی ج ۲۰۷) سِپردن/اِسپردن (طبری ۷۷۴) شِنید/اِشنید (سیستان ۱۵۷) شِتاب/اِشتاب (طبری ۸۵۷) شِتافتن/اِشتافتن (طبری ۱۳۲۸) سِتام/اِستام (ورقه ۱۰۴) شُتر/اُشتر (بلعمی ع ۲۲ ـ ابنیه ع ب ۲۷ ـ سجستانی ۵۶ ـ پاك ۶۹ ـ سیستان ۵۴) سُتور/اُستور (بلعمی ج ۱۰۰۳ ـ هجویری ۱۱۴ ـ سور ۶۹) سُتون/اُستون (هجویری ۳۰۱ ـ زمخشری ۱:۱۳۱).

۲۴،۱) در دو مورد مذکور در فوق همیشه مصوت منتقل یکسان نمی‌ماند

و گاهی به مصوت دیگر بدل می‌شود. این ابدال گاهی به‌تأثیر مصوت هجای بعد است:

کُنون/ اَکنون (بلعمی چ ۳۶۹ ـ سیستان ۳۱۴ ـ ورقه ۳۸) فسوس/ اَفسوس (طبری ۱۳۳) فُزودن/ اَفزودن (سیستان ۴۰ ـ میبدی ۳: ۱۹) فُروختن/ اَفروختن (سیستان ۳۵۲ ـ هجویری ۲۲۰ ـ میبدی ۸: ۲۳۸).

در موارد دیگر جای چنین توجیهی نیست:

فشردن/ افشردن (طبری ۲۰۴۹) فکندن/ افکندن (سیستان ۱۵ ـ ورقه ۳۴ ـ میبدی ۱: ۶۲۶).

مصوت پایان کلمه

۲۵،۱) به‌جای مصوت مقصور پایان کلمه که در آن زمان فتحه بوده است (و اکنون به‌کسره تبدیل شده ۱، ۱۰) گاهی مصوت ممدود «آ = $\bar{a}$» آمده است:

پاشنه/ پاشنا (پاك ۶۷، ۷۴، ۸۶) مردانه/ مردانا (ابنیا ۳۴۶) گنده/ گندا (مصادر ۱: ۳۲۵، ۳۲۷).

۲۶،۱) گاهی به‌آخر بعضی کلمات مصوت فتحه (a) افزوده شده است که خلاف استعمال دوره‌های بعد است و به صورت «های بیان حرکت» نوشته می‌شود:

آشکار/ آشکاره (طبری ۴۲۵) چرك/ چرکه (زمخشری ۱: ۱۵۶) خرجین/ خرجینه (زمخشری ۱: ۱۵۳) زنخ/ زنخه (زمخشری ۱: ۱۸۴) ماکیان/ ماکیانه (زمخشری ۱: ۴۷۸) ناچار/ ناچاره (میبدی ۸: ۱۰۸) پندار/ پنداره (میبدی ۸: ۱۴۹) مُست/ مُسته (زمخشری ۱: ۴۸۳).

۲) صامتها

همزه/ ه = $'/h$

۱،۲) انباز/ هنباز (پارس)

ب/و = b/v

۲،۲) صامت دولبی آوائی «ب» با صامت لب و دندانی آوائی «و» نسبت به فارسی درسی در آثار این دوره با یکدیگر تناوب دارند، یعنی یکی به‌جای دیگری به‌کار می‌رود و این تبدیل هم در آغاز و هم در میان و پایان کلمه واقع می‌شود.

۳،۲) «و» جای «ب» در آغاز: بار/وار (ابنیا ۱۲۳، ۱۲۸ ـ سامی ۳۳۲ ـ سور ۲۸۹ ـ میبدی ۲؛ ۶ ـ میبدی ۵؛ ۹۶) بالین/والین (سور ۲۱۹) برنا/ورنا (طبری ۱۱۵۳ ـ میبدی ۳؛ ۳۲۸) برده/ورده (ابنیا ۴۳۴) برزگران/ورزگران (ابنیه ع ۷۳) بیهده/وی‌هده (طبری ۹۶۴) بیزار/ویزار (سور ۳۱، ۲۱۳، ۲۶۰) بایستن/وایستن (طبری ۸۷۱ ـ اسرار ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۸ ـ میبدی ۲؛ ۶۹۹ ـ میبدی ۳؛ ۷۶۳) بر/ور (طبری ۹۳۴، ۹۸۹ ـ میبدی ۱؛ ۱۱۶، ۱۲۰) بی/وی: بی‌راه/وی‌راه (طبری ۹۰۳) بی‌سامان/وی‌سامان (طبری ۹۶۰) وی‌باك (سامی ۵۱) وی‌بانگ (سامی ۵۴) وی‌شیر (سامی ۳۳۰) بار/وا (سامی ۲۴۲ ـ اسرار ۱۳۳، ۱۶۶، ۲۱۲ ـ قصص ۲۴۴).

۴،۲) «و» جای «ب» در میان و پایان کلمه: انگبین/انگوین (طبری ۸۷۳) ابره/اوره (اسرار ۳۵) ابریشم/اوریسم (زمخشری ۱؛ ۲۸۹) تباه/تواه (طبری ۵۹۴، ۸۷۷) تابش/تاوش (میبدی ۹، ۱۹۸، ۱۹۹) تابه/تاوه (زمخشری ۱؛ ۱۳۰، ۲۸۰ ـ مصادر ۱؛ ۹۲) بیابان/بیاوان (قصص ۲۴۴) تابم/تاوم (میبدی ۹؛ ۱۴۰) تابد/تاود (سور ۱۴۷ ـ میبدی ۱؛ ۵۵۲) تابنده/تاونده (میبدی ۲؛ ۳۷۶) دربند/دروند (زمخشری ۱؛ ۱۱۳) زبان/زوان (ترجمان ۱۵۳) زبانه/زوانه (طبری ۹۸۷ ـ سامی ۱۶۸) کابین/کاوین (بلعمی ج ۲۶۴ ـ مصادر ۱؛ ۲۵۶ ـ میبدی ۱؛ ۶۱۵ ـ سور ۳۴۴ ـ مجید ۲؛ ۴۰۰ ـ سامی ۱۳۹) گریبان/گریوان (سامی ۱۵۹) گرمابه/گرماوه (بلعمی ج ۸۳۹ ـ سامی ۵۲۶ ـ سمك د ۳؛ ۳۱۱) لابه/لاوه (ابنیا ۶۱) شتابیدن/شتاویدن (طبری ۸۲۶، ۱۰۳۹ ـ میبدی ۹؛ ۴، ۱۵۶). تاب/تاو (سامی ۲۹۲) تیریرتاب/تیریرتاو (زمخشری ۱؛ ۵۸، ۴۱۵) فریب/فریو (طبری ۸۷۸) تاب/تاو (زمخشری ۱؛ ۴۹) اردبیل/اردویل (حدود ۲۲) تَبَر/تَوَر (بلغه ۱۷۱) زِبَر/زِوَر (بلغه ۱۷۵).

و از این قبیل است پسوند «بان» که در اکثر منابع به صورت «وان» آمده

است مانند: اشتروان، بادوان، بازوان، پاسوالی، پشتیوان، خروان، دروان، دیدموان، رزوان، زندانوان، ساروان، سایه‌وان، سکوانی، گاووان، میزوان، نگاه‌وان، که برای پرهیز از اطالهٔ کلام از ذکر منابع و مآخذ آنها خودداری می‌کنیم.

۵،۲) «ب» جای «و» در آغاز کلمه: ورزیدن/ برزیدن (انبیا ۲۴۵ـ هجویری ۵۱، ۳۹۲ـ سور ۴۹ـ مصادر ۱: ۸۴ـ سامی ۵۷ـ میبدی ۴: ۴۱۵ـ اسرار ۳۴۰) ورزش/ برزش (هجویری ۱۴، ۱۹) وزان/ بزان (ترجمان ۲۳۶ـ میبدی ۱: ۴۳۴) وزغ/ بزغ (انبیا ۱۸۹، ۱۹۱ـ سامی ۳۴۷ـ مصادر ۱: ۲۰۹ـ سور ۱۳۵ـ اسرار ۲۱۵) ویران/ بیران (طبری ۴۷۳ـ مجید ۱: ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۳ـ میبدی ۱، ۶۶۶ـ بلعمی ج ۷۲۶) ویژه/ بیژه (طبری ۵۹۲) ویرانی/ بیرانی (سیاست دارك ۱۷۷).

۶،۲) «ب» جای «و» در میان کلمه: تراویدن/ ترابیدن (مصادر ۱: ۲۰۷، ۲۲۹) خاوران/ خابران (اسرار ۳۵۹، ۳۸۶) ریواس/ ریباس (ابنیه ع ب ۵۵) کاوه/ کابه (طبری ۱۱۵۴، ۱۱۵۶) نوشتن/ نبشتن (در اکثر منابع) ناتوا/ نان‌با (طبری ۹۴۴ـ حی ۳۰) تاوان/ تابان (یوسف ۵۱).

ب/ف = b/f

۷،۲) در بعضی از متون کهن به‌جای «ب» آغازی «ف» آمده است. اما یقین نیست که این نشانهٔ خط برای صامت لب و دندانی بی‌آوا (یعنی ف) نوشته شده یا علامت فاء اعجمی (و) است که به‌جای سه نقطه تنها یك نقطه دارد: بر/ فر (کهن ۵) بنا/ فنا (کهن ۶) براد/ فراد (کهن ۳۳) باز/ فاز (کهن ۵) بیداد/ فیداد (کهن ۶) بیگانگان/ فیگانگان (کهن ۴۰) بازگشت/ فازگشت (کهن ۶) بیزار/ فیزار (کهن ۴۸،۷۶) بیدانشی/ فیدانشی (کهن ۵۰) بی‌خردان/ فی‌خردان (کهن ۵۰) بیراهان/ فیراهان (کهن ۵۰) بیچاره/ فیچاره (کهن ۵۱، ۱۲۳) برشمابر/ فرشمافر (کهن ۴۲).

b/p = ب/پ

۸،۲) گاهی دولبی بی آوا «پ» معادل است با دولبی آوائی «ب» چه در آغاز و چه در میان یا پایان کلمه:

بدرود/پدرود (قابوس چ ۹۶) باژ/پاژ (زمخشری ۱: ۲۴۶) بافنده/پافنده (زمخشری ۱: ۲۸۷) بستر/پستر (زمخشری ۱، ۲۷۲). خسبیدن/خسپیدن (حی ۲۷) زوبین/زوپین (سفر ۶۸ ـ ترجمان ۱۷۳) کبك/کپك (زمخشری ۱: ۴۷۳) سبد/سپد (زمخشری ۱: ۱۵۳) اسب/اسپ (حی ۳۵ ـ سجستانی ۵۶، ۶۰ـ انبیا ۴۵۷ـ سفر ۵۳، ۶۵).

اما در اکثر موارد چون دو صامت «ب» و «پ» در کتابت یکسان و با یك نقطه نوشته می‌شود تعیین موارد این تبدیل به یقین دشوار است.

b/m = ب/م

۹،۲) فریبالدن/فریمالدن (پاك ۳۷) لقب/لقم (سمك ب ۱: ۷۵، ۷۷).

p/v = پ/و

۱۰،۲) گاهی صامتی که در فارسی دری «پ» تلفظ می‌شود در متون این دوره به جای آن «و» آمده، اما مثالهای این تبدیل نادر است: تیش/توش (سامی ۴۲۲ـقصص ۱۶۹) چارپا/چاروا (سمك ۲: ۱۵۸).

t/θ = ت/ث

۱۱،۲) در چند کلمه به جای «ت» فارسی دری، صامت میان دندانی بی‌آوا «ث» ثبت شده است:

تفل، تفاله/ثفل (ابنیه چ ۴۳) کتیرا/کثیرا (ابنیه چ ۱۷،۳۰) توت/توث (ابنیه ع ب ۱۰۲).

t/d = ت/د

۱۲،۲) گاهی به جای «ت» معمول، «د» آمده است:
سرگزیت/سرگزید (کهن۶) مزگت/مزگد (کهن ۳۹) تابوت/تابود (کهن ۱۱۱ ـ طبری ۱۶۵۲ ـ عشر ۱۱۱) بکشتندد/بکشدند (بخش ۲۸) شصت/شصد (زمخشری ۱: ۳۷۱) کشتید/کشدید (کهن ۱۳۳) فرتوت/فرتود (عشر ۲۳۲).

t/k = ت/ك

۱۳،۲) زمخت/زمخك (سامی ۱۳۵).

$J/č$ = ج/چ

۱۴،۲) گاهی در کلمه‌ای که اکنون با «ج» ادا می‌شود حرف«چ» آمده است:
ساروج/ساروچ (زمخشری ۱: ۵۰)آماج/آماچ (زمخشری ۱: ۳۰۳) جوجه/چوچه (زمخشری ۱: ۴۷۴، ۴۷۶) جولاهه/چولاهه (زمخشری ۱: ۱۱۵).

J/x = ج/خ

۱۵،۲) گاهی به جای «ج» دوره‌های بعد در متون این دوره «خ» آمده است:
اسفناج/سپاناخ (هدایه ع ۱۳۰) اسفاناخ (ابنیه ع ب ۱۱).

J/j = ج/ژ

۱۶،۲) دو صامت «ج» و «ژ» در متون این دوره با فارسی درسی تناوب دارند یعنی در بعضی کلمات یکی به‌جای دیگری به کار می‌رود: لاجورد/لاژورد (زمخشری ۱: ۳۳۷ـ درقه۲۵، ۲۷ ـ سامی ۱۵۷) کجاده/کژایه (زمخشری ۱: ۱۵۰ـ مجید ۱: ۲۲۱) لجن/لژن (ابنیه ع ب ۵۳ ـ میبدی ۸: ۵۳۱) هجده/هیژده (سفر ۸) هجده/هژده (بلعمی ع ۲۷ ـ هدایه ع ۳۲ ـ پاك ۷۷، ۸۴ ـ سیستان ۳۴۶،۳۹۳،۴۰۵ـ قابوس ج ۵۲ـ حدود ۱۸) کج/کژ (بلعمی ع ۹۹، ۱۳۹ ـ بلعمی ج ۳۳۵ـ طبری ۵۰۳،

۵۱۱، ۸۱۶ ـ لسان ۹۰، ۱۴۵ ـ حدود ۱۷) باج/ باژ (پاك ۲۱ ـ زمخشری ۱: ۲۴۶ ـ میبدی ۳: ۶۶۹، ۶۷۵) جوجه/ جوژه (هدایه ع ۱۲۹ ـ ابنیه چ ۲۲۵، ۲۲۶ ـ ابنیه ع ب ۲۲ ـ زمخشری ۱: ۴۶۸ ـ مصادر ۱: ۱۲۷) سرخجه/ سرخژه (مصادر ۱: ۶۵ ـ سامی ۲۶۴) کیجه/ کیژه (ابنیه چ ۵۱) باجگاه/ باژگاه (حدود ۹۴).

چ/ش = $j/š$

۱۷،۲) هجده/ هشده (زمخشری ۱: ۳۷۵ ـ میبدی ۳: ۴۱۶ ـ میبدی ۴: ۹۱ ـ میبدی ۷: ۴۸۴).

چ/گ = j/g

۱۸،۲) سیرجان/ سیرگان (سیستان ۲۹۶ ـ هجویری ۲۱۵) آذربایجان/ آذربادگان (مجید ۱: ۲۸۱) زاج/ زاگ (زمخشری ۱: ۵۰ ـ حدود ۶۰) زنجان/ زنگان (بلعمی ع ۵۱ ـ هجویری ۲۱۵) آذربایجان/ آذربایگان (بلعمی ع ۱۵، ۱۸) بادنجان/ پادنگان (هدایه ع ۱۳۰ ـ زمخشری ۱: ۸۲) ترنجبین/ ترنگبین (طبری ۹۹۳ ـ مجید ۱: ۷۲) نارنج/ نارنگ (زمخشری ۱: ۱۰۶).

چ/ژ = $j/ž$

۱۹،۲) مثالهای این مورد به سبب آن که در کتابت غالب نسخ به جای سه نقطه یك نقطه می‌گذاشته‌اند معدود است:

پایچه/ پایژه (سامی ۱۶۰) کلاج/ کلاژ (زمخشری ۱: ۳۷۸) دریاچه/ دریاژه (حدود ۱۹).

چ/ش = $č/š$

۲۰،۲) چنبر/ شنبر (حدود ۱۰)

چ/ص

۲۱،۲) دارچینی/ دارصینی (حدود ۳۰)

خ/غ = x/γ

۲۲،۲) چرخ/چرغ (زمخشری ۱؛ ۴۶۷). خوشه/غوشه (لسفی ۳۳۳)

د/ت = d/t

۲۳،۲) درموارد متعدد صامت دندانی آوائی «د» چنانکه در فارسی دری است، در متون این دوره به صورت دندانی بی‌آوا «ت» ثبت شده که اصل تلفظ در دوره‌های پیشین بوده و این ابدال تنها در موردی انجام گرفته که ماقبل آن مصوتی بوده است. در بیشتر نسخه‌ها «ت» در چنین وضعی به «ذ» که آن را ذال معجم خوانده‌اند بدل شده است. باید در نظر داشت که «ذ» مرحلهٔ میانی تبدیل «ت» به «د» بوده است: راد/رات (زمخشری ۱؛ ۲۱۷) دامادی/داماتی (زمخشری ۱؛ ۳۴۰) شنبلید/شنبلیت (زمخشری ۱؛ ۹۰) گنبد/گنبت (زمخشری ۱؛ ۱۲۶) گزید/گزیت (زمخشری ۱؛ ۲۴۸ ـ پاك ۱۹ ـ مجید ۲؛ ۳۷۵) بادنجان/باتنگان (هدایه ع ۱۳۰) لگد/لگت (عشر ۴۳) بیارید/بیاریت (سور ۱۴۲) نشاندید/نشاندیت (اسرار ۲۷۹) بدالید/بدالیت (بختیار ۲۷) بودید/بودیت (سمك ۳:۱۹۴). بودی/بوتی (بخش ۲۰۶).

ذ/د = δ/d

۲۴،۲) ذال معجم چنانکه می‌دانیم در زبان این دوره بدل از «ت» مرحلهٔ فارسی میانه است که پس‌از مصوتی یا یك صامت آوائی قرار داشته است. این صامت در دوره‌های بعد همه جا به «د» بدل شده است و تنها در چند کلمه کتابت ذال معجم حفظ شده که تلفظ آن مانند «ز» است:

گذشتن، گذاشتن، پذیرفتن، کاغذ

اما در بعضی از نسخه های کهن ذال معجم مطلقاً وجود ندارد و حتی کلمات معدود مذکور نیز به صورت «د» کتابت شده است. این رسم‌الخط یادآور نکته‌ای است که شمس قیس در کتاب المعجم ذکر کرده است که «در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراءالنهر ذال معجمه نیست.»

مثال از بصائر :

در چند نسخهٔ خطی از تفسیربصائر تألیف فخرالدین محمدبن محمودبن احمد نیشابوری (قرن ششم) و نسخهٔ تفسیرقرآن پاک و نسخهٔ کتاب هدایةالمتعلمین و نسخهٔ تفسیر قرآن عظیم که با علامت «عظیم» در اینجا ذکر می‌شود و نسخهٔ تفسیری که با علامت «عشر» آمده است همه‌جا ذال معجم در این کلمات به‌صورت دال مهمله کتابت شده است.

مثال از تفسیر قرآن پاک :

برگدشت (۲۱) گدشت (۳۷) بگداشتند (۳۳) بپدیرفت (۳۷، ۷۰) بپدیرد (۳۶) پدیرفته‌ایم (۱۲) بپدیر (۷۰) اندرگدشت (۷۳).

مثال از هدایةالمتعلمین :

گداشتن (۲۷۵ ـ ۲۳۵) گداره کردن (۴۱۶) گدرکردن (۲۳۴) گدار (۸۹) برگدرد (۶۵) گدازه (۸۹) پدیرد (۶۵) پدرفتن (۶۰۷) پدیرا (۱۱۴) پدیرنده (۱۱۳) پدرفته (۱۰۶).

مثال از تفسیر قرآن عظیم :

بگدرانیدیم (۱۶) گدرم (۱۴) گدشتن (۱۵) بگداشتیی (۱۴) بگداشتی (۴) راه‌گدر (۲۷) پذیری/پدیری (پارس ۳۰۵،۳۰۴) درگذرید/درگدرید (پارس ۳۱۱).

d/g = د/گ

۲۵،۲) آوند/آونگ (زمخشری ۱:۲۶۳).

d/l = د/ل

۲،۴۶) دوخ/لوخ (زمخشری ۱:۹۳،۹۲ـ اسرار ۱۸۰).

r/d = ر/د

۲،۴۷) برادر/بدادر (عشر ۵،۱۰،۱۰۹) برادران/بدادران (پاك ۱۲ عشر ۱۸) برادری/بدادری (عشر ۴۷) برادرش/بدادرش (عشر ۴۷).

r/δ = ر/ذ

۲،۴۸) برادر/بذاذر (کلیله م ۳۱،۷۴،۱۴۶ـ کهن۶) برادری/بذاذری (کلیله م ۱۲۱،۱۴۹) برادران/بذاذران (کلیله م ۱۴۸).

r/l = ر/ل

۲،۴۹) به‌جای «ر» در تلفظ فارسی امروزی، گاهی «ل» می‌آید: تار و مار/تال و مال (زمخشری ۱: ۴۰۴) سرفیدن/سلفیدن (زمخشری ۱: ۳۳۲) دیوار/دیوال (پاك ۱، ۲، ۳۴، ۷۱ـ عشر ۴ـ سیستان ۳۸۴ـ مجید ۱: ۶۷۶) برگ/بلگ (طبری ۵۳، ۱۴۸۴ـ میبدی ۷: ۹۲) سوراخ/سولاخ (عشر ۱۹ـ بلعمی ع ۲۴۰ـ طبری ۹۲، ۱۹۶، ۵۰۲، ۵۶۵، ۹۵۴ـ هدایه ع ۷۳ـ سود ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰ـ سامی ۲۹۴ و موارد بسیار دیگر) سردسیر/سردسیل (مجید ۲: ۶۳۹) گرمسیر/گرمسیل (مجید ۲: ۶۳۹) شلوار/شلوال (بلفه ۱۵۷).

$z/\check{j}$ = ز/ج

۲،۵۰) گاهی در مقابل «ز» فارسی دری «ج» آمده که صورت قدیمتر و اصیلتر است:

بزشك/بجشك (بلعمی ع ۷۲، ۷۳، ۲۳۱ـ هدایه ع ۱۰، ۱۲۷ـ ابنیا۳۷۳ـ حدود ۸۳) گشنیز/گشنیج (زمخشری ۱: ۸۹).

ذ/ج = z/ǰ

۳۱،۲) نماز/ نماج (زمخشری ۱: ۱۹).

۳۲،۲) گاهی که تلفظ ذال معجم بـه «ز» بـدل شده است در رسم‌الخط این دوره کتابت آن حفظ شده اما در دوره‌های بعد صورت مکتوب آن نیز بـه «ز» تغییر یافته است:

جز/ جذ (ابنیه ۱۷، ۲۷، ۲۷۵ ـ میبدی ۴، ۳۰۴، ۳۲۷، ۳۹۷) بازوان/ باذوان (سامی ۱۶۰).

ذ/ژ = z/ž

۳۳،۲) چون در غالب نسخه‌ها حرف «ژ» با یك نقطه نوشته شده در مـوارد بسیار نمی‌توان بـه یقین دانست کـه کدام یك از دو صامت «ز»، «ژ» مـراد بوده و در تلفظ ادا می‌شده است. تنها در چند نسخه نقطه‌های سه‌گانهٔ «ژ» ثبت شده است:

زوبین/ ژوبین (زمـخشری ۱: ۴۱۳) مـزگت/ مـژگت (زمـخشری ۱: ۱۱۶) پـزشك/ پـژشك (سامی ۲۱۲، ۲۱۳) دوزخ/ دوژخ (کهن ۷، ۴۸، ۴۹ ـ طبری ۹۶۴، ۹۹۳، ۱۰۳۹ ـ پـاك ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۶ـ پارس ۲۱۰) گـزاف/ گـژاف (طبری ۱۰۲۹) کارزار/ کارژار (طبـری ۵۸۳، ۵۹۰) گوزن/ گـوژن (مصادر ۱: ۱۳۷) جـوز/ گـوژ (مصادر ۱: ۳۴۴، ۳۵۴) زنگار/ ژنگار (زمخشری ۱: ۳۳۷) زشتودی/ ژشتودی (میبدی ۳: ۱۵۹، ۲۲۰) سزاوار/ سژاوار (پارس ۲۱۱).

ذ/غ = z/γ

۳۴،۲) آمیز/ آمیغ (میبدی ۱: ۱۳۳ ـ میبدی ۲: ۳۴۷، ۵۲۰، ۵۲۱).

ژ/ج = ž/ǰ

۳۵،۲) ژرف/ جرف (سور ۴۳).

ژ/ز = j/z

۳۶،۲) مثالها تنها از متولی است که در آنها با نقطه‌گذاری تفاوت دو صامت مشخص شده است:

آژدن/آزدن (میبدی ۲: ۶۹۹) دژ/دز (سامی ۴۷۶) مژه/مزه (عتبه ۱۳۴) نایژه/نایزه (هدایه چ ۲۳۶، ۲۹۸).

ژ/ش = j/š

۳۷،۲) باژگونه/باشگونه (بلعمی ع ۲۲۹، ۳۸۰ـ لسان ۹۶ـ ترجمان ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸ ـ ورقه ۱۲) پژولیده/پشولیده (میبدی ۲: ۶۶۸).

س/ج = s/j

۳۸،۲) در دو کلمه به جای «س» پایانی «ج» آمده است: ریواس/ریواج (زمخشری ۱: ۹۳ـ سامی ۵۰۸) خروس/خروج (رودکی ۲۵۲).

س/چ = s/č

۳۹،۲) سریش/چریش (زمخشری ۱: ۲۸۸).

س/ش = s/š

۴۰،۲) ماسوره/ماشوره (زمخشری ۱: ۲۸۸) پرستو/فراشتو (زمخشری ۱: ۴۷۲) کاشکی/کاسکی (پارس ۱۸۹).

ش/ج = š/j

۴۱،۲) در کلمهٔ ذیل غالباً به جای تلفظ امروزی «ش» حرف «ج» ثبت شده و چون دو صامت «ج» و «چ» غالباً با یك حرف کتابت می‌شده به یقین نمی‌توان دانست که این حرف نشانهٔ کدام یك از دو صامت است: کاشکی/کاجکی (طبری

۱۹۲۳، ۳۷۲).

ش/چ = š/c

۴۲،۲) گاهی «چ» و «ش» بـه جای یکدیگر می‌آیند: پخش/پخچ (قابوس ج ۱۱۴، ۱۱۵) چمـوشی/چموچی (بختیار ۱۴۴) چکاد/شکاده (زمخشری۱؛ ۲۰۸). شترنگ/چترنگ (زمخشری ۱؛ ۳۰۴، ۳۰۵) چنبر/شنبر (ابنیه ج ۱۱۰ـ ابنیه ع ب ۸۹ ـ سامی ع ۱۹۶، ۲۰۰).

ش/ز = š/z

۴۳،۲) مثال این مورد تنها در یك منبع دیده شد: تیریش/تیریز (هجویری ۶۳).

ش/ژ = š/ž

۴۴،۲) شنگله/ژنگله (مصادر ۱؛ ۹۲، ۱۴۵) دشواری/دژواری (میبـدی ۱؛ ۴۹۲، ۷۴۱).

ش/س = š/s

۴۵،۲) شوشه/سوشه (هـدایـه ع ۱۰۸) شپش/سپش (ابنیـه ج ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱) شلوار/سروال (زمخشری ۱؛ ۳۶۰) زرشك/زرسك (ابنیه ج ۹) افشاند/افساند (عشر ۴۶) بیفشان/بیفسان (عشر ۴۱) ابریشم/ادریسم (زمخشری ۱؛ ۲۸۹) رشته/رسته (زمخشری ۱؛ ۴۹).

غ/گ = γ/g

۴۶،۲) آغوش/آگوش (عشر ۲۵۷ـ سود ۳۲۷) کژاغند/کژاگند (زمخشری ۱؛ ۴۲۲) چغندر/چگندر (هدایه ع ۲۷، ۱۳۰ ـ ابنیه ج ۱۷۳).

ف/ب = f/b

۴۷،۲) فام/بام (مصادر ۱: ۳۴۷، ۳۷۲) فش/بش (سامی ۲۷۵) فندق/بندق (ابنیه ع الف ۵۹) خفه/خبه (هدایه ع ۶۹، ۱۲۳ ـ میبدی ۶: ۳۳۹) بیلوفر/بیلوبر (ابنیه ج ۱۳۵) تاف/تاب (سامی ۳۰۸) کنف/کنب (زمخشری ۱: ۷۸) افراشته/ابراشته (بخش ۴).

ف/پ = f/p

۴۸،۲) فشردن/پشردن (سیستان ۳۸۳) فنجان/پنگان (سامی ۲۵۳) فش/پش (زمخشری ۱: ۳۸۹) فیروز/پیروز (بختیار ۱۴) فیروزه/پیروزه (بلعمی ج ۱۷۰ـ زمخشری ۱: ۵۲ ـ میبدی ۲: ۲۲۷) فیل/پیل (بلعمی ع ۶۰، ۶۴) بیلوفر/بیلوپر (ابنیه ج ۱۲۰) فام/پام (بلغه ۱۸۰).

ق/ک = q/k

۴۹،۲) قیان/کیان (طبری ۱۱۷۳ ـ لسان ۱۱۴ ـ مجید ۱: ۳۳۱) قند/کند (زمخشری ۱: ۳۳۵) قوزک/کوزک (طبری ۹۲) جوق/جوک (میبدی ۲: ۶۴۲، ۳: ۳۷۶، ۴۵۸، ۴: ۳۶۱).

ق/گ = q/g

۵۰،۲) خانقاه/خانگاه (میبدی ۹: ۱۵۴).

ک/ج = k/j

۵۱،۲) کودک/کودج (زمخشری ۱: ۱۵۰) کربز/جربز (سامی ۱۳۶)

گ/ج = g/j

۵۲،۲) صامت مرکب «ج» در بسیاری از کلمات به جای «گ» به کار رفته

است، چه در آغاز و چه در میان و پایان کلمه:

گزیت/جزیت (طبری ۶۴۲، ۶۵۲ـ میبدی ۴: ۱۱۵، ۲۲۶) گلاب/جلاب (ابنیه چ ۵۳) گاوشیر/جاوشیر (ابنیه ع ب ۱۲۸) گردیزی/جردیزی (هجویری ۲۱۸) گاورس/جاورس (زمخشری ۱: ۷۶ـ ابنیه چ ۷۴، ۷۵) گلنار/جلنار (ابنیه چ ۱۳۱) گوز/جوز (سامی ۲۰۷،۲۰۸ـ ابنیه چ ۲۱ـ زمخشری ۱: ۲۳) مرگان/مرجان (بلعمی ع ۹۹) نارگیل/نارجیل (هدایه ع ۱۳۴ـ ابنیه چ ۷۸ـ میبدی ۵: ۱۶۰) دارابگرد/دارابجرد (سیستان ۷۹،۸۰) پرگار/فرجار (سامی ۴۱، ۱۷۲). زنگ/زنج (هدایه ع ۱۲۳) نیرنگ/نیرنج (پاك ۳۸، ۴۱ـ حی ۴۹ـ میبدی ۱: ۲۹۳، ۳۰۲) زنگار/زنجار (اغراض ۶۱).

ـ در این نکته همه‌جا نمی‌توان به ابدال حکم کرد، زیرا ـ چنانکه پیش‌ازین ذکر شد ـ در خط عربی کاف فارسی را با حرف «ج» ثبت می‌کردند و گمان می‌رود که تلفظ «ج» در عربی بسیار نزدیك به «گ» بوده است، بنابراین احتمال آن هست که در اکثر موارد ابدالی روی نداده و تنها شیوهٔ کتابت چنین بوده است.

ک/ق = k/q

۵۳،۲) کاشان/قاشان (سیستان ۷۵) کز/قز (سامی ۱۹۲ـ میبدی ۱: ۷۵۰) ترکیدن/طرقیدن (مجید ۱: ۶۷ـ طبری ۷۱) تراك/طراق (قصص ۲۲۹، ۳۲۸) کنب/قنب (ابنیه چ ۱۹) کرته/قرطه (بختیار ۳۲).

گ/ب = g/b

۵۴،۲) گستاخ/بستاخ (میبدی ۴: ۱۶۸، ۱۸۸، ۲۲۱، ۳۹۶) گستاخی/بستاخی (حی ۱۱ـ میبدی ۳: ۳۴۶، ۶۰۸) گرویدگان/برویدگان (قصص ۲۸۸، ۱۲۹) گرویدن/برویدن (قصص ۲۴۵، ۲۹۳) گنجشك/بنجشك (طبری ۴۹۵ـ سامی ۳۶۰، ۳۶۶) بگرود/ببرود (شنقشی ۹) گزند/بزند (بخش ۲۴۵؟) بذشت/گذشت (بخش ۲۰۶).

ل/ذ = l/δ

۵۵،۲) گسیل/گسیذ (طبری ۷۹۳، ۷۹۵).

ل/ر = l/r

۵۶،۲) صامت «ر» به جای «ل» نیز گاهی دیده می‌شود: شلوار/شروار (طبری ۶۴۷) جابلسا/جابرسا (طبری ۲۷، ۳۲، ۳۳ و بسیار موارد دیگر).

م/ن = m/n

۵۷،۲) پیامبر/پیابر (ورقه ۱۲۲) پیمبر/پینبر (ورقه ۱۱۹) شکمبه/شکنبه (لسان ۱۴۶- ابنیه ج ۲۲۳- ابنیه ع ب ۱۸) همبر/هنبر (ورقه ۹۸).

ن/م = n/m

۵۸،۲) پنهان/پنهام (پارس ۱۶۴-۱۶۶).

م/نب = m/nb

۵۹،۲) دم/دنب (مجید ۱: ۲۶۶) شکم/شکنب (مجید ۱، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۵۲).

م/نم = m/nm

۶۰،۲) دُم/دُنم (مجید ۱: ۳۷۴-۴۶۹).

و/ب = v/b

۶۱،۲) وزغان/بزغان (بخش ۱۹۲).

ه/أ = $h/\circ$

۶۲،۲) هسته/أسته (بلغه ۱۷۷).

$h/x =$ ه/خ

۶۳،۲) هسته/خسته (طبری ۴۵۲ـ سفر ۱۲۰ـ زمخشری ۱: ۱۰۶ـ مجید ۱: ۶۱۴). پرهیزکاران/پرخیزکاران (بخش ۸۸).

$y/J =$ ی/ج

۶۴،۲) یشم/جشم (ابنیه ج ۸۳).

$y/d =$ ی/د

۶۵،۲) آذربایجان/آذربادگان (سیستان ۳۵ـ مجید ۱: ۲۸۱) آذربایجان/آذربادجان (سیستان ۷۵) ششپیاز/ششپداز (ابنیه ج ۱۵۸).

$y/\delta =$ ی/ذ

۶۶،۲) پاییز/پاذیز (ترجمان ۲۲۷) دشمنایگی/دشمناذگی (طبری ۴۱۸، ۴۲۲ـ کلیله م ۱۶۳،۱۲۷).

۳) ادغام

$tt/t =$ تّ/ت

۱،۳) راست‌تر/راستر (بلعمی ع ۳۳۳ـ پاك ۶۱ـ مجید ۲: ۴۹۶) دوست‌تر/دوستر (بلعمی ع ۱۰۵، ۱۲۵، ۳۲۴ـ طبری ۶۰۶، ۶۹۶، ۷۶۰ـ ابوالهیثم ۲۲) سخت‌تر/سختر (بلعمی ع ۳۰، ۳۶، ۷۷، ۲۵۰ـ طبری ۳۰۹، ۴۰۸، ۴۲۲ـ لسان ۳۴، ۴۴ـ قصص ۴۵۰ـ هجویری ۱۳۳، ۱۳۷، ۲۴۳) درست‌تر/درستر (قصص ۴۱۵ـ هجویری ۳۹۷ـ مجید ۲: ۴۹۶) زشت‌تر/زشتر (مجید ۱: ۴۹۵).

د ذ/ذ = dt/t

۲،۳) بدتر/بتر (بلعمی ع ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۳۰ـ بلعمی چ ۱۰۷۴. ۱۰۸۰ـ طبری ۱۴۷۸، ۱۶۱۴ـ سور ۲۱ـ سامی ۶۴) بلندتر/بلنتر (هجویری ۷۷).

چ چ/چ = $\check{c}\check{c}/\check{c}$

۳،۳) هیچ‌چیز/هیچیز (بلعمی ع ۴۳۷ـ هجویری ۲۳، ۳۳. ۶۴ـ سور ۲۱، ۲۶۸، ۳۴۶ـ مجید ۲: ۸۵، ۹۳، ۹۷، ۲۰۱ـ میبدی ۲: ۱۵، ۲۶، ۲۰۱.۲۰۸).

چ ج/ج = $\check{c}j/j$

۴،۳) هیچ‌جا/هیجا (یوسف ۲۵، ۲۶).

ر ر/ر = rr/r

۵،۳) هرروز/هروز (طبری ۶۵۲، ۷۶۶. ۱۵۱۰ ـ سامی ۲۶۴، ۳۱۶ـ مجید ۱: ۴۵۲، ۲: ۲۸۶، ۵۰۴) ـ پسررا/پسرا (بلعمی ع د۳۲) یك دیگر را/یك دیگرا (طبری ۸۲، ۷۶۳) اندر رسد/اندرسد (طبری ۳۱۳) ابررا/ابرا (لسان ۳۷) بدررا/بدرا (مجید ۱: ۱۹۶).

ز ز/ز = zz/z

۶،۳) از زندان/ازندان (بلعمی ع ۸۶، ۲۹۱).

ك گ/گ = kk/k

۷،۳) هلاك کنید/هلاکنید (طبری ۸۵۷) هلاك کردیم/هلاکردیم (مجید ۱: ۹۸) هلاك‌كنیم/هلاكنیم (مجید ۱: ۳۱۰).

ن ذ/ن = n-n/n

۸،۳) ایشان نیز/ایشانیز (بلعمی ع ۱۸۳- طبری ۱۸۶، ۱۹۲) من نیز/منیز (طبری ۳۹۷).

۴) قلب

۴) فتیله/پلیته (بلعمی ع ۱۵۱، ۴۴۰- ابنیه ع الف ۶۷- ابوالهیثم ۴، ۴۵) مغز/مزغ (طبری ۵۷، ۴۹۴، ۱۱۵۲ - میبدی ۱: ۴۷۲ - میبدی ۳: ۴۲۷) چشمه/جمشه (طبری ۴۷۹) چشم/چمش (ترجمان ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۳۹) شلغم/شملغ (هدایه ع ۱۳۰- هدایه ع ۴۰۹) پهنا/پنها (لسان ۶۶) چسبنده/چفسنده (لسان ۹۳) چسبیده/چفسیده/ چپسیده (زمخشری ۱: ۱۲۳، ۴۲۸) هرگز/هگرز (ترجمان ۱۸۸) کرفس/کرسب (سامی ۵۰۳) چسبیدن/جفسیدن (مجید ۱: ۵۴۵) حلقه/حقله (بلعمی ع ۳۷۵) بخشاینده/وشخاینده (شنقشی ۵) کتف/کفت (شاهنامه ۲۰۳۶) لغطان/غلطان (عشر ۵۳).

۵) حذف

أ/صفر = ʼa/$zero$

۱،۵) در همهٔ کنیه‌های عربی رجال کـه بـا «ابو» آغاز می‌شود در این دوره شایع و متداول است که همزهٔ مفتوح از آغاز آن می‌افتد و مثالهای آن به اندازه‌ای زیاد است که شاید ذکر یك یك موارد و ارجاع به صفحات متون لازم نباشد. برای نمونه اسامی خاصی که در کتابهای ذیل آمده است ذکر می‌شود:

بلعمی، طبری، پاك، میبدی، سیستان، هجویری، ابوالهیثم، ابنیه، قابوس، قصص، زمخشری، مجید، و غیره.

و نمونهٔ کنیه‌هائی که در این کتابها با حذف همزهٔ مفتوح آغازین آمده است: بوطالب، بوصالح، بوهریره، باهریره، بوبکر، بابکر، بولؤلو، بوبردعه، بوعاصم، بوالمؤید، بوالفرج، بوالقسم، بولهب، بوالعباس، بوالحکم، بوسفین (ابوسفیان)، بودافع، بوعبیده، بوایوب، بوحاتم، بومیسره، بوشمامه، بوسلمه، بوعثمان، بوجابر، بوعلی، بوالفضل.

۲،۵) این حذف درکلمات دیگر هم که با همزهٔ مفتوح آغاز می‌شود در متون این دوره دیده می‌شود و به خلاف معروف خاص شعر و حاصل ضرورت شعری نیست:

ازان/زان (بلعمی ج ۸۹۸ ـ طبری ۳۴۲ ـ سیستان ۹۵،۹۰،۳۶،۶) اگر/گر (بلعمی ج ۳۲۸ ـ طبری ۶۳۴،۵۴۹،۳۱۱،۳۰۸ ـ ابوالهیثم ۱۴۰) ازو/زو (سیستان ۳۹، ۱۱۴،۶۶،۵۲ ـ میبدی ۱۳:۲) از ایشان/زیشان (سیستان ۵۲ ـ انبیا ۲۵۱) ازین/زین (سیستان ۳۸۷) اناد/ناد (زمخشری ۳۴۳،۳۳۸:۱) امیر/میر (بلعمی ع ۳۰۰).

۳،۵) بعضی از صامتها درمیان و پایان کلمه حذف می‌شود: کبوتر/کوتر (میبدی ۱۳۱:۷) مادر/مار (پاك ۲۳) پادزهر/پازهر (زمخشری۱: ۴۵۹ ـ انبیا ۱۶۲ ـ میبدی ۲۹۴:۶) بودکه/بوکه (میبدی ۲۶۸:۴) نمك‌سود/نمك‌سو (ابنیه ع ب ۲۱ ـ ابنیه ج ۲۲۴) امرود/امرو (ابنیه ج ۱۹۸) کالبد/کالب (زمخشری ۲۸۳:۱) هرزمان/هزمان (طبری ۲۰۳۴ ـ ترجمان ۲۰۵ ـ ورقه ۳۱) مردارسنگ/مرداسنگ (ابنیه ج ۶۰،۵ ـ زمخشری ۵۰:۱) سرکه‌با/سکبا (زمخشری ۳۴۳:۱) پیغام/پیام (بلعمی ج ۳۸۶) اسپرغم/اسپرم (ابنیه ع الف ۹۱) تاریك/تاری (ابنیه ع الف ۶۷) گسیل/گسی (طبری ۱۰۶۵).

۴،۵) صامت دندانی ـ خیشومی «ن» غالباً در میان و پایان کلمه حذف می‌شود: نگونسار/نگوسار (بلعمی ع ۳۳۳ ـ طبری ۸۹۰ ـ پاك ۴۶ ـ کهن ۳) شبان‌روز/شباروز (بلعمی ج ۲۰۱ ـ طبری ۹۷۷،۹۵۸ ـ پاك ۳۷) جوانمرد/جوامرد (طبری ۹۴۱،۹۴۰ ـ پاك ۸،۷،۶ ـ انبیا ۴۶۴ ـ سود ۱۸۳) گمان‌مندی/گمامندی (طبری ۶۱۴) زیان‌کار/زیاکار (مجید ۴۴۸:۱) شانزده/شازده (سامی ۳۷۳ ـ میبدی ۴۸۷:۱)

زمین/زمی (بلعمی ع ۸۴ ـ هدایه ع ۱۲۲،۹) آستین/آستی (بلعمی ع ۳۸۸) میانگین/میانگی (طبری ۱۴۳،۴۲ ـ پاك ۱۶) سنگین/سنگی (ابنیه ع ب ۳۴) آبستن/آبست (زمخشری ۱:۳۸۸) ایشان/ایشا (مجید ۱:۴۳۹،۴۰۸) چندان/چندا (مجید ۱:۹۸) ازیشان/ازیشا (مجید ۲:۴۸۵) ماران/مارا (مجید ۱:۵۰) مفسران/مفسرا (مجید ۱:۱۱۵) مسلمانان/مسلمانا (مجید ۲:۲۵۷) چنان/چنا (مجید ۲:۱۵۹، ۴۱۶) آبادان/آبادا (مجید ۲:۶۰۴) ایمان/ایما (مجید ۲:۴۳۸).

۵،۵) هجای *va* (واو مفتوح) گاهی از میان کلمه می‌افتد: آورنده/آرنده (طبری ۷۹) آورد/آرد (ابوالهیثم ۱۸، ۲۳، ۹۰) بیاورد/بیارد (حی ۲۱، ۲۳) بیاور/بیار (سیستان ۲۹۴) آورید/آرید (میبدی ۳: ۵۵، ۶۰) نیاورم/نیارم (میبدی ۷: ۹، ۱۷، ۲۰) آورنده/آرنده (میبدی ۹: ۱۵).

۶،۵) هجای *av* (او) نیز خاصه در کشف‌الاسرار میبدی در بعضی صیغه‌های فعل ساقط می‌شود:

شوید/شید (میبدی ۱: ۱۲۳، ۲۰۰ـ میبدی ۲، ۴۱۳، ۵۶۵ ـ میبدی ۳: ۲ـ میبدی ۴: ۵۰، ۸۷ ـ میبدی ۹: ۹۳) نشوی/نشی (میبدی ۲: ۳۵۵) مشوید/مشید (میبدی ۳: ۳۷۷، ۴۸۸، ۴۸۹) می‌شوند/می‌شند (میبدی ۳: ۴۶۶).

۷،۵) صامت ه (*h*) در میان کلمه گاهی می‌افتد: گاهواره/گاواره (طبری ۷۷۷) چشمها/چشما (طبری ۷۱۱) بزهمند/بزمند (طبری ۴۱۸ ـ سور ۱۰۸) چهار/چار (ابنیه ج ۷۳ ـ سفر ۴۸ـ زمخشری ۱: ۳۶۹) چهل/چل (ورقه ۸۸، ۸۹ ـ زمخشری ۱: ۳۸۱) کامدان/کادان (زمخشری ۱، ۱۲۹) گواهان/گواآن (مجید ۲: ۵۱۴) نگاهبانان/نگابانان (مجید ۱: ۵۲۱) اندوهگین/اندوگین (مجید ۱: ۴۳۹).

۸،۵) در آخر کلمه نیز اسقاط صامت ه (*h*) مکرر دیده می‌شود:

پادشاه/پادشا (بلعمی ج ۱۱ـ طبری ۱۴۶، ۸۷۴، ۹۷۱ـ ابوالهیثم ۲۰ـ سیستان ۴۵، ۳۱۱، ۳۱۵) گواه/گوا (بلعمی ج ۱۸۶ـ طبری ۵۶۳ ـ پاك ۸۵) گیاه/گیا (بلعمی ج ۴۸۱، ۵۲۷، ۵۵۴ ـ ابنیه ع ب ۶۱ـ طبیعیات ۷۸) گناه/گنا (ورقه ۱۱۵).

۹،۵) به خلاف فارسی دری که در آن همیشه در کلماتی که به مصوت ممدود

«آ» ختم می‌شوند در جمع به «ان» صامت «ی» میان دو مصوت درمی‌آید (مانند: پارسا ـ پارسایان) در بسیاری از متن‌های دورهٔ اول این صامت میانین وجود ندارد و به‌جای آن در کتابت، دو الف ممدود در پی هم می‌آید:

ترسایان/ ترساان (طبری ۱۰، ۱۹، ۶۵، ۳۸۰، ۴۲۲، ۶۰۸، ۹۴۳، ۱۰۵۴، ۱۳۴۸ـ مجید ۱: ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۱، ۴۶۹، ۴۷۱، ۵۶۰، ۶۲۷، ۶۹۲) شکیبایان/ شکیباان (طبری ۱۰۳۷، ۱۵۲۲ ـ سور ۱۹۹) دانایان/ داناان (طبری ۲۰۰، ۲۳۱، ۲۵۹، ۳۳۹، ۴۴۹، ۱۰۳۶) توانایان/ توانااان (طبری ۱۹۱۶ـ الهیات ۹۷) نابینایان/ نابینااان (سور ۵۲، مجید ۱: ۳۶۹) همتایان/ همتاان (طبری ۱۶۱۸) پیشوایان/ پیشوااان (سور ۱۵۴) پارسایان/ پارساان (مجید ۱: ۱۶۱، ۳۹۵).

و در کلمات عربی هم اعم از مفرد و جمع مکسر که به قاعدهٔ فارسی جمع بسته می‌شوند حال همچنین است:

مبتلایان/ مبتلاان (سور ۱۵۵) اصفیاان (طبری ۱۴۸۵) علماان (طبری ۱۱۷۴) اولیاان (طبری ۱۴۸۵).

فعل

ریشه و مادهٔ فعل

۱) ریشهٔ کلمه در زبانهای ایرانی باستان دارای یکی از سه صورت است: ضعیف، متوسط، قوی.

۱،۱) این صورتهای سه‌گانه به وسیلهٔ تغییر کمیت مصوتها یا حذف آنها از یکدیگر متمایز می‌شوند:

ضعیف	متوسط	قوی	
$\sqrt{d\underset{\circ}{r}}$	$\sqrt{dar}$	$\sqrt{d\bar{a}r}$	= داشتن
$\sqrt{k\underset{\circ}{r}}$	$\sqrt{kar}$	$\sqrt{k\bar{a}r}$	= کاشتن

۲،۱) هرگاه صامت‌های خیشومی (م، ن = m,n) در کلمه وجود داشته باشد حذف آن‌ها در بیشتر موارد نشانهٔ ضعیف بودن و اثبات آنها نشانهٔ متوسط بودن ریشه است:

$$\text{بوئیدن} = \sqrt{gad},\ gand$$
$$\text{بستن} = \sqrt{bad},\ band$$
$$\text{شکستن} = \sqrt{skad},\ skand$$
$$\text{کندن} = \sqrt{kad},\ kand$$

۳،۱) به ریشه‌های ضعیفی که مصوتهای ī̆ یا ū̆ دارند برای ساختن ریشهٔ متوسط مصوتِ *a* و برای ریشهٔ قوی مصوت *ā* افزوده می‌شود:

$$\text{رفتن} = \sqrt{i},\ ay$$
$$\text{خاستن} = \sqrt{hiz},\ haiz$$
$$\text{بودن} = \sqrt{b\bar{u}},\ baw$$
$$\text{روییدن} = \sqrt{rud},\ raud$$

۳) فعلهای فارسی، جز معدودی، در همهٔ صیغه‌ها (زمان و شخص) دارای

ریشهٔ واحدی هستند که براثر افزوده شدن اجزاء ماده‌ساز، دو مادهٔ مضارع و ماضی از آنها ساخته شده است.

۲،۱) از جملهٔ فعلهای فارسی که دو ریشهٔ متفاوت دارند و هر دسته از صیغه‌های آنها از یک ریشه مشتق شده‌است فعل دیدن است. این فعل یک ریشهٔ «دی = *di*» دارد که در بعضی کلمات سنگنوشتهٔ داریوش در نقش رستم به‌کار رفته است:

patikaram dīdiy = این پیکر را بین

ریشهٔ دیگر این فعل که باز در کلمات سنگنوشتهٔ داریوش در بیستون وجود دارد، «وَینَ = *vaina*» است:

vaināhy = بینی
avaina = می‌دید

در فارسی میانه و فارسی‌دری مادهٔ مضارع از ریشهٔ «وین» آمده که در فارسی دری برطبق قاعده صامت «و» آغازی به «ب» تبدیل یافته؛ ولی مادهٔ ماضی از ریشهٔ «دی» ساخته شده است.

۲،۲) فعل آمدن نیز دارای دو ریشهٔ مختلف است: مصدر و صیغه‌های ماضی و بیشتر مشتقات اسمی این فعل از ریشهٔ «گم = $\sqrt{gam}$» می‌آید که «گام» فارسی نیز از همان ریشه است. نام شهر همدان در پارسی باستان «هگمتانه» است، یعنی «جای گردهم آمدن». این ریشه یک پیشوند «آ = *a*» نیز پذیرفته و سپس «گ» افتاده و مادهٔ ماضی این فعل از آن ساخته شده است. در پارسیک (فارسی میانه) این فعل بدون پیشوند هم به‌صورت «مَدَن» به‌کار می‌رود.

اما مادهٔ مضارع این فعل ازریشهٔ «*i, ay*» می‌آید که مفهوم «حرکت» دارد و با پیشوند «پرا = *parā*» به معنی رفتن و عزیمت کردن، و با پیشوند «آ = *ā*» به معنی آمدن به‌کار رفته است.

۳،۲) فعل «بودن» هم دو ریشه دارد. «یکی بَوْ = $\sqrt{bav}$» به معنی شدن و بودن که صیغه‌های ماضی این فعل از آن می‌آید. دیگر ریشهٔ «$\sqrt{h, ah}$» که شناسه‌های «ام، ای، است...» از آن مشتق شده، و در صیغه‌های مضارع «هستم، هستی، هست...» به‌کار می‌رود.

مادهٔ مضارع در ایرانی باستان

۳) مادهٔ مضارع در زبانهای ایرانی باستان به یکی از طرق ذیل ساخته می‌شود:

۱،۳) مادهٔ مضارع همان ریشهٔ فعل است بدون افزایش جزء «ماده‌ساز» و بدون تشدید مصوت، یعنی ریشهٔ فعل بی‌واسطه به‌شناسه می‌پیوندد:

ریشه و مادهٔ مضارع فعل بودن = -asti,ah

ریشه و مادهٔ مضارع فعل زدن = -jan

۲،۳) مادهٔ مضارع ساخته می‌شود از ریشهٔ متوسط با افزودن مصوت a:

بردن = bara- $\sqrt{bar}$

۳،۳) مادهٔ مضارع ساخته می‌شود از ریشهٔ ضعیف باافزودن مصوت a:

جستن = isa- $\sqrt{is}$

۴،۳) مادهٔ مضارع ساخته می‌شود از الحاق جزء ـ ya ـ بـه ریشهٔ ضعیف و متوسط:

زادن = zāya- $\sqrt{z\bar{a}}$

۵،۳) مادهٔ مضارع ساخته می‌شود از ریشهٔ متوسط و قوی با افزودن جزء ـ aya ـ به‌یکی از آنها:

پریدن = pataya $\sqrt{pat}$

داشتن = dāraya- $\sqrt{d\bar{a}r}$

۶،۳) مادهٔ مضارع از تکرار ریشه ساخته می‌شود. این نوع را مادهٔ مضارع مضاعف می‌نامند:

دادن = dadā- $\sqrt{d\bar{a}}$

۷،۳) مادهٔ مضارع با افزودن میانوند n/na پیش از آخرین صامت ریشهٔ ضعیف ساخته می‌شود:

میراندن = mərənc $\sqrt{mərək}$

۸،۳) مادهٔ مضارع از الحاق جزء nau/nu به‌ریشهٔ ضعیف ساخته می‌شود:

$\sqrt{kara}$ kərənau- = کردن (اوستایی)

$\sqrt{kṛ}$ kunau = کردن (فارسی باستان)

۹،۳) مادهٔ مضارع از افزودن u/au به ریشهٔ متوسط ساخته می‌شود:

$\sqrt{tan}$ tanu- = تنیدن، کشیدن

۱۰،۳) مادهٔ مضارع از افزودن nā/na/n به ریشهٔ ضعیف ساخته می‌شود:

$\bar{a} + \sqrt{frī}$ āfrīnā = آفریدن

مادهٔ مضارع در فارسی میانه و دری

۴) از ماده‌های مضارع ایرانی باستان گاهی جزءِ ماده‌ساز بکلی ساقط شده و تنها ریشهٔ فعل باقی مانده که آن نیز به موجب قوانین تحول واکها گاهی تغییر یافته است. اما از بعضی ساختهای مادهٔ مضارع آثاری در مضارع فارسی میانه و دری باقی مانده است:

۱،۴) از مادهٔ مضارع باستان که عاری از ماده‌ساز بوده (ر ک بند ۱،۳) صیغه‌های زمان حال فعل بودن و شناسه‌های افعال باقی مانده است.

۲،۴) از مادهٔ مضارع که از ریشهٔ ضعیف با ماده‌ساز a به وجود می‌آمد گاهی با حذف این جزء و نگهداشتن ریشه، در فارسی میانه و دری مادهٔ مضارع به کار رفته است:

$\sqrt{kuša-}$ کُش

۳،۴) از مادهٔ مضارع که از ریشهٔ متوسط با افزودن جزءِ ‎-a‎ ساخته می‌شد با حذف آن جزء و حفظ ریشهٔ متوسط در فارسی میانه و فارسی دری مادهٔ مضارع آمده است:

$\sqrt{bū}$, bav بُوَد

$\sqrt{šiyū}$, šiyav شود

۴،۴) از مادهٔ مضارع باستان که با الحاق جزءِ ‎-ya-‎ به ریشهٔ ضعیف و متوسط ساخته شده بود در فارسی میانه و فارسی دری مادهٔ مضارع با حفظ «ی» آمده است:

$\sqrt{za}$ zāya- زاید

۵،۴) از مادهٔ مضارع باستان که با الحاق جزءِ -*aya*- به ریشهٔ متوسط و قوی ساخته شده و غالباً ریشهٔ مختوم به -*ū*- داشته جزءِ «آی» = -*āy* در مضارعِ فارسی میانه و دری بر جا مانده است:

ریشهٔ ضعیف	ریشهٔ قوی	باستان	میانه	دری
$\sqrt{srū}$	$\sqrt{srāv}$	*sravaya-*	*srāy-*	سراید
$\sqrt{stū}$	$\sqrt{stāv}$	*stavaya-*	*stāy-*	ستاید

۶،۴) از مادههای مضارع که با افزودن جزءِ *nau/nu* یا افزودن جزءِ *nā/na/n* به ریشهٔ ضعیف یا الحاق میانوند *n/na* پیش از آخرین صامت ریشهٔ ضعیف ساخته میشد صامت «ن» در مادهٔ مضارع فارسی میانه و دری بر جا مانده است:

باستان	میانه	دری
činau-	*čīn-*	چیند
afrīnā-	*afrīn-*	آفریند
āhinja-	*āhinj-*	آهنجد

۷،۴) از مادهٔ مضارع باستان که با تکرار ریشهٔ فعل ایجاد میشد برای مثال فعل ذیل را ذکر کردیم.

$\sqrt{dā}$ *dadā-*

از این فعل در مادهٔ مضارع فارسی میانه زردشتی و در فارسی دری صامت *d* در هجای دوم به *h* بدل شده است، و در فارسی میانهٔ طرفانی صامت -*y*- از آن بر جا مانده است:

باستان	میانهٔ طرفانی	میانهٔ زردشتی	دری
dadā-	*day-*	*dah-*	دهد

۸،۴) از مادهٔ مضارع باستان که با الحاق جزءِ *u/au* به ریشهٔ فعل ساخته میشد جزءِ مادهساز حذف شده و همان ریشه مانند مادهٔ مضارع به کار رفته است:

$\sqrt{tan}$ تند (تیدن = کشیدن)

مادهٔ ماضی

۱،۵) در پارسی باستان مادهٔ فعل در صیغههای مضارع و ماضی یکسان است.

در این زبان چنانکه پیش از این گفتیم (جلد اول، ص ۱۹۰) انواع زمانهای ماضی وجود نداشته و تنها یك صیغه که آن را «نامعین» خواندیم در مورد ماضی مطلق، ماضی نقلی، ماضی بعید، ماضی استمراری و جز اینها به کار می‌رفته است.

اما برای بیان وقوع فعل در زمان گذشته یك طریقهٔ دیگر نیز در پارسی باستان وجود داشته و آن استفاده از صفت مفعولی بوده است.

۲،۵) صفت مفعولی باستان غالباً از ریشهٔ ضعیف ساخته می‌شود با افزودن پسوند «ت = *ta*»:

ریشه	صفت مفعولی	معادل فارسی
$\sqrt{kṛ}$	*kṛta-*	= کرده
$\sqrt{mṛ}$	*mṛta-*	= مرده
$\sqrt{ja}$	*jata-*	= زده

۳،۵) در پارسی باستان برای بیان فعلی که درگذشته انجام گرفته صفت مفعولی در حالت کنائی خنثی مفرد با نام (اسم، ضمیر) در حالت وابستگی به کار می‌رفته و در این حال نام حکم فاعل فعل را داشته است:

ima tya manā kṛtam

که لفظ به لفظ معادل است با «این که کردهٔ من» یعنی «این است آنچه من کردم» و این شیوهٔ استعمال در پارسی باستان بسیار رایج بوده است.

۴،۵) در پهلوی (فارسی میانه ـ پارسیك) دو مادهٔ مضارع و ماضی فعلها از یکدیگر مشخص شده‌اند، به این معنی که از صفت مفعولی مختوم به جزء «ت» = «*ta*» مادهٔ خاصی برای صیغه‌های ماضی ساخته شده و همین صورت است که به فارسی دری رسیده است.

۵،۵) مادههای مضارع و ماضی، گذشته از دیگرگونی که در واکهای آغازی و میانی آنها به حکم قواعد تحول زبان روی داده (و در فصل‌های گذشته از این مطلب گفتگو کردیم) به تأثیر واکهائی که پس از آنها قرار گرفته تحولی خاص پذیرفته و واك پایانی آنها غالباً به دو صورت مختلف دیگرگون شده است.

۶،۵) در بعضی فعلها تفاوت دو ماده تنها افزوده شدن همان جزء «ت» به

ریشهٔ کلمه است کـه مادهٔ ماضی از آن ساخته شده، و ایـن جزء هرگاه پیش از آن صامت آوائی یا مصوت بوده به «د» تبدیل یافته است:

ریشه	مضارع	ماضی
$\sqrt{kan}$	کَنَم	کَندم
$\sqrt{x^{v}ar}$	خورَم	خوردم
$\sqrt{x^{v}an}$	خوانم	خواندم
$\sqrt{spar}$	سپرم	سپردم
$\sqrt{bar}$	بَرم	بردم

و هر جا که ما قبل آن صامت بی‌آوا بوده به حال خود مانده است:

$\sqrt{kuš}$	کُشم	کُشتم

۷،۵) در مادهٔ ماضی بعضی از فعلهـا پیش از جزء «ت» مصوت «ای» درآمده و در این مورد نیز بـه حکم قاعدهٔ مذکور در فـوق همیشه صامت «ت» آوائی شده، یعنی به «د »تبدیل یافته است:

ریشه	مضارع	ماضی
$\sqrt{karš}$	کِشم	کشیدم
$\sqrt{baxš}$	بخشم	بخشیدم
$\sqrt{dav}$	دَوَم	دویدم
$\sqrt{vaz}$	وَزَم	وزیدم
$\sqrt{dar}$	دَرَم	دریدم
$\sqrt{tan}$	تَنَم	تنیدم
$\sqrt{var}$	بارم	باریدم

این شیوهٔ ساختمان مادهٔ ماضی که مثالهای آن بسیار متعدد است برای ساخت فعلهای قیاسی از اسم یا صفت نمونه قرار گرفته و بسیاری از فعلهای ساده بر طبق آن ساخته شده است:

از اسم: جنگ: جنگیدن؛ انجام: انجامیدن؛ آغاز: آغازیدن

از صفت: خشك: خشکیدن؛ دزد: دزدیدن؛ خیس: خیسیدن

۸،۵) آنجا که مادهٔ مضارع باستان با الحاق جزء «ایَ = *aya*» به ریشهٔ فعل ساخته شده و اثر آن در مادهٔ مضارع فارسی میانه و فارسی دری بر جا مانده است، مادهٔ ماضی از ریشهٔ فعل با افزودن جزء «ت» یا «د» نشانهٔ صفت مفعولی آمده است:

√stu, stāvaya	ستایم	ستودم
√sru, srāvaya	سرایم	سرودم
*ā + √ru, ārāvaya	آلایم	آلودم

۹،۵) هرگاه صامت پایانی ریشهٔ فعل «چ = č» بوده در مادهٔ مضارع به «ج = j» و سپس به «ز = z» بدل شده است. اما در مادهٔ ماضی به تأثیر جزءِ «ت» به «خ = x» تبدیل یافته است:

√tač	تازم	تاختم
√sač	سازم	ساختم
ā + √muč	آموزم	آموختم
√rič-	ریزم	ریختم
* √dūč	دوزم	دوختم
√suč-	سوزم	سوختم
ā + √mič-	آمیزم	آمیختم
*ā + √vič-	آویزم	آویختم
* √tuč-	توزم	توختم
ava + √ruč-	افروزم	افروختم

۱۰،۵) هرگاه ریشهٔ فعل به «ar-» ختم می‌شده در مادهٔ مضارع یکسان مانده اما در مادهٔ ماضی که جزءِ «ت» پس از آن درآمده به حکم قاعدهٔ تحول واکها که پیش از این ذکر شد صامت «ر» به «ش» بدل شده است.

√dar-	دارم	داشتم
vi + √tar-	گذارم	گذاشتم
ham + √bar-	انبارم	انباشتم
vi + √mar-	گمارم	گماشتم

اما گاهی در هردو ماده برجا مانده است:

√spar-	سپرم	سپردم
ā + √zar-	آزارم	آزردم

۱۱،۵) هرگاه واك پایانی ریشهٔ فعل صامت دولبی بی‌آوا (پ = p) بوده در مادهٔ مضارع، به‌تأثیر مصوت آغازی شناسه، به دولبی آوائی «ب = b» تبدیل یافته است، و در مادهٔ ماضی به حکم قانون دیگرگونی (*dissimilation*) چون دو صامت متوالی

بی‌آوا (یعنی پ ت = pt) در تلفظ[1] دشوار بوده (چنانکه در هیچیك از کلمات فارسی دری این گروه صامت وجود ندارد) صامت ریشهٔ فعل (یعنی پ) به صامت لب ودندانی بی‌آوا (یعنی ف = f) تبدیل شده است:

$\sqrt{\bar{a}p}$	یابم	یافتم
$\sqrt{tap}$	تابم	تافتم
* $\sqrt{kup}$	کوبم	کوفتم
$\bar{a} + \sqrt{x\check{s}up}$-	آشوبم	آشوفتم (آشفتم)
$\bar{a} + \sqrt{r\bar{u}p}$-	روبم	روفتم
$fra + \sqrt{rip}$-	فریبم	فریفتم

و در مادهٔ مضارع گاهی صامت پایانی که «پ = p» بوده به «و = v» تبدیل یافته است:

$\sqrt{rap}$-	رَوم	رفتم

۵، ۱۲) هرگاه صامت پایانی ریشهٔ فعل «ه = h» بوده در مادهٔ مضارع باقی مانده و در مادهٔ ماضی به صامت صفیری «س = s» تبدیل پذیرفته است:

$\sqrt{jah}$-	جهم	جستم
$\sqrt{rah}$-	رهم	رستم
$\sqrt{kah}$-	کاهم	کاستم
$\sqrt{xvah}$-	خواهم	خواستم

۵، ۱۳) هرگاه در پایان ریشه گروه دو صامت «خ ش = $x\check{s}$» قرار داشته در مادهٔ مضارع صامت «خ» و در مادهٔ ماضی صامت «ش» از آن ساقط شده است:

$fra + \sqrt{vax\check{s}}$-	فروشم	فروختم
$\sqrt{dux\check{s}}$-	دوشم	دوختم[1]

۵، ۱۴) در بسیاری از فعلهای فارسی دری مادهٔ ماضی دیگری از مادهٔ مضارع با افزودن جزء «اید = $\bar{i}d$» به آخر آن ساخته شده که غالباً به موازات مادهٔ ماضی اصلی مورد استعمال دارد:

انگاشت	انگارید

---

۱) این کلمه در متنهای کهن فارسی دری به این صورت آمده، اما در متون جدیدتر به‌جای آن از مصدر ثانوی «دوشیدم» استعمال می‌شود.

انگیخت	انگیزید
باخت	بازید
تاخت	تازید
تافت	تابید
جست	جهید
سخت	سنجید
نگریست	نگرید

ادیبان ایران به‌اعتبار آنکه همهٔ صیغه‌های فعل را مشتق از مصدر می‌شمارند این‌گونه ماده‌های ماضی را که صیغهٔ مصدر نیز از آنها مشتق می‌شود «مصدر ثانوی» یا «مصدر جعلی» خوانده‌اند.

۱۵،۵) چگونگی اشتقاق بعضی از ماده‌های ماضی درست معلوم نیست. از آن جمله افزوده شدن «س» به ریشهٔ فعل پیش از جزء «ت» است در فعلهائی مانند:

توانست، که ریشهٔ آن $\sqrt{tav-}$ است
دانست، که ریشهٔ آن $\sqrt{dan-}$ است
شایست، که ریشهٔ آن $\sqrt{x\check{s}\bar{a}y-}$ است
مانست، که ریشهٔ آن $\sqrt{man-}$ است

به عقیدهٔ بعضی از محققان مادهٔ این افعال ممکن است از ترکیب ریشهٔ فعل با ریشهٔ فعل بودن ($\sqrt{ah-}$) حاصل شده باشد زیرا که همهٔ این فعلها داشتنِ حالتی را بیان می‌کنند.[۲]

یعنی:

بایستن = لازم بودن	دانستن = دانا بودن
شایستن = شایسته بودن	مانستن = مانند بودن
توانستن = توانا بودن	زیستن = زنده بودن

اما بعضی دیگر در صحت این توجیه تردید دارند.[۳]

2) Darmesteter, 1, 210 3) Salemann, p.96

مشتقات اسمی فعل

پسوند مصدر

۱،۶) در زبان مشترك اصلی اقوام هندو اروپائی ظاهراً مصدر وجود نداشته است. اصولاً همهٔ زبانها صیغهٔ خاصی بـرای بیان معنی مصدر دارا نیستند و آنجاها که این صیغه وجود دارد صورت و ساختمان کلمه، حتی در زبانهای نزدیك و همسایه، با هم مطابقت نمی‌کند.

یافت نشدن این صیغه در زبان اصلی هندو اروپائی معلول صفت خاص این زبانست که در آن صیغه‌های حاکی از مفهوم عام و کلی کلمه وجود نداشته بلکه فقط صورتهای خاص صرفی حاکی از حالات نحوی کلمه را دارا بوده است.

صیغهٔ مصدر در هـر یك از زبانهـای هندواروپائـی بطور مستقل ساخته و پرداخته شده است. به این سبب ساختمان ایـن صیغه حتی در زبانهـای قدیم هند و اروپائی یکسان و همانند نیست. تنها در یونانی باستان یکی از وجوه پسوند مصدر که *ai*– باشد با صورت مصدر مختوم به *dhyāi* ـ کـه در زبانهای ودائی و اوستائی وجود دارد شبیه است. اما با وجود این شباهت نمی‌توان بیقین گفت که این وجوه در زبانهای مذکور باهم ارتباطی دارند.

صیغه‌ای که با این پسوند ساخته می‌شده در زبان یونانی و زبـان آریائی دو معنی یا دو مورد استعمال داشته است: یکی در امر و دیگری در مصدر.

۲،۶) در زبان ودائی که قدیمترین زبان هندی از شعبهٔ هندو ایـرانی است یکی از مادههای پسوند مصدر *tu*– بوده است. این پسوند بـه تدریج شیوع و غلبه

یافته به طوری که در سنسکریت تقریباً صورت واحد پسوند مصدر *tum* ـ شده است. این جزء عبارت است از پسوند متعدی ـ *tu*ـ درحالت رائی. مانند ژتوم(*Jetum*)از ریشهٔ ـ *ji* به معنی مغلوب کردن و از پا درآوردن. (همریشهٔ ـ *Jan* در فارسی باستان و اوژدن در پهلوی و اوژنیدن در فارسی که در ترکیب «شیراوژن» باقی مانده است) وکرتوم از ریشهٔ $\sqrt{kr}$ به معنی کردن وگرهیتوم(*grahitum*)از ریشهٔ $\sqrt{grah}$ به معنی گرفتن وجز اینها.

۳،۶) درفارسی باستان که زبان کتیبه‌های شاهان هخامنشی است صیغهٔ مصدری درهرجمله که بکار رفته تابع فعلی است یعنی مصدر برای یکی از افعالی که دارای معانیی مانند فرمودن و یارستن و شایستن باشد درحالت رائی (مفعولی) واقع می‌شود. در این‌حال جزء اخیر مصدر همیشه *tanaiy* ـ است.

این جزء خود مرکب از دوقسمت است: یکی مادهٔ آن که *tan*ـ باشد و دیگر *aiy*ـ که جزء صرفی(*désinence*) کلمه درحالت رائی مفردست.

۴،۶) اگر چه زبان اوستائی ظاهراً از سلسله زبانهائی که به فارسی امروز منتهی شده برکنارست اما چون یکی از زبان‌های قدیم ایرانیست که با فارسی باستان بسیار قرابت دارد نظری به ساختمان مصدر در این زبان نیز لازمست. یکی از نشانه‌های مصدر در زبان اوستائی پسوند ـ *θna*ـ است که از اصل هند وایرانی *tna*ـ آمده و معادل مادهٔ ـ*tan*ـ در فارسی باستان است.

۵،۶) در متون پهلوانیك (پارتی ـ پهلوی اشکانی) پسوند مصدر به سه صورت تن و ـ دن و ـ ذن دیده می‌شود. این هر سه صورت بازماندهٔ همان پسوند *tanaiy*ـ فارسی باستان است. صورت دن به مصدرهائی اختصاص دارد که درآنها پیش از این پسوند یکی از دو صامت (رـ ن) واقع باشد. صورت ـذن نیز در مواردی است که پیش از آن مصوتی وجود داشته باشد. مثال:

dīδan = *dydn*	: دیدن
amaštan = *'mštn*	: ویران کردن
amvardan = *'mwrdn*	: انباردن

۶،۶) درآثار مانوی مکشوف در طرفان که به زبان پارسیك (پهلوی ساسانی)

است نیز پسوند مصدر بهر دو صورت ـ تن و ـ دن وجود دارد. چنانکه در عبارات ذیل:

ایاب نبیک نبیشتن: یا «کتاب» نوشتن

ایاب نگار نگاردن: یا نقش نگاشتن

ایاب خروه خواندن: یا دعوت و تبلیغ کردن

در جملهٔ اول پسوند مصدری «ـ تن» و در دو جملهٔ بعد «ـ دن» است.

۷،۶) در متون پهلوی زردشتی همه‌جا مصدر به پسوند «ـ تن» مختوم می‌شود که از همان اصل *tanaiy* ـ فارسی باستان آمده است.

می‌دانیم که اکثر مصادر در نوشته‌های پهلوی بصورت هوزوارش مرکب ثبت شده است، یعنی مادهٔ کلمه لفظ آرامی و جزء صرفی پهلوی است. در این حال همیشه و بی‌استثناء پسوند مصدر «ـ تن» است.

اما قریب بـه تمـام فعلها و مصدرها یك صورت درست، یعنی صورت اصلی «پارسیك» نیز دارد. از جملهٔ مصدرهای اخیر کـه پـارسیك خالص است چند مصدر هست که یا تنها با پسوند«ـ دن»به‌کار رفته و یاهر دوصورت مختوم‌به «ـ تن» و «ـ دن» از آنها باقی است. این افعال عبارتند از:

۱۲۳۳ = خواندن (که بصورت خوانتن هم آمده است).

۱۲۲۵ = افکندن

۱۲۱۹ = کندن

۱۲۳۶ = ماندن

۸،۶) در زبان سغدی که یکی اززبانهای ایرانی میانه است و از سلسلهٔ تکامل زبانهائی که به فارسی امروز منتهی شده است جداست مصدر مختوم به «ـ تن» وجود ندارد. از وجوه مصدری که در این زبان هست یکی همانند مصدر مرخم فارسی است، و مورد استعمال آن درست مثل مصدرهای فارسی دری است که بعد از افعال خواهم و توانم و باید و شاید و مانند آنها می‌آید. مثل: خواهم ساخت ـ توانم رفت ـ باید کاشت.

یك نوع مصدر مختوم به «ـ اك» نیز در سغدی هست که معادل است با اسم مصدرهای فارسی مختوم بهمین جزء، مانند خوراك و پوشاك.

۹،۶) در متون پازند که نقل کلمات هوزوارش به تلفظ ایرانی در ذیل متن‌های پهلوی یا نقل بعضی از متنهای پهلوی است بخط اوستائی و به تلفظ جدیدتر و آشناتر ـ و بهرحال زمان تألیف آنها همیشه جدیدتر از متن پهلوی و در قرون بعداز اسلام است ـ پسوند مصدری درست مانند فارسی اخیر بدو صورت «ـ تن» و «ـ دن» آمده است.

برای نمونه چند مصدر پازند را نقل می‌کنیم:

= اوسپاردن: سپردن
= اوزودن: افزودن
= انباشتن: گردآوردن
= ازاردن : آزردن
= آگندن: پرکردن

۱۰،۶) از آنچه گذشت این نتیجه بدست می‌آید که پسوند مصدر در زبان فارسی «ـ ن» تنها نیست که به آخر فعل ماضی افزوده شده باشد، بلکه اصل آن «ـ تن» است که مادهٔ آن در فارسی باستان «*-tan*» بوده و در حالت رائی مفرد بصورت *-tanaiy* بکار رفته است.

از این پسوند در دوره‌های بعد بر اثر تحولی که در اصوات زبان فارسی رخ داده جزء صرفی *-aiy* ساقط شده و همان مادهٔ کلمه بجا مانده است.

۱۱،۶) کسانی که پسوند مصدر را فقط «ـ ن» پنداشته‌اند اغلب نوشته‌اند که با حذف نون از مصدر، صیغهٔ مفرد غایب از فعل ماضی حاصل می‌شود و از این قرار حرف «ت» را در مصدر و ماضی یکی دانسته‌اند.

این نکته نیز درست نیست. یعنی حرف «ت» (یا «د») در ماضی مطلق جزء تصریفی دیگری است که نخست به صفت مفعولی اختصاص داشته و سپس در ماضی بکار رفته است.

بنابراین صیغهٔ ماضی مطلق در فارسی امروز مرکب از سه جزء است:

۱) مادهٔ فعل.

۲) جزء صرفی صفت مفعولی.

۳) شناسه از مادهٔ مضارع فعل بودن.

و از ترکیب دو جزء اول مادهٔ فعل ماضی حاصل می‌شود.

مثلاً کلمهٔ «کردم» عبارت است از اجزاء سه‌گانهٔ «کر» و «د» (بدل از «ت») و «ام» شناسه (از مادهٔ مضارع فعل بودن).

۱۲،۶) پسوند مصدری «ـ تن» در تحول زبان فارسی باستان به فارسی میانه (پارسیك ـ پهلوانیك) در بعضی موارد به «ـ دن» تبدیل شده است. برای بیان قاعدهٔ این تبدیل و موارد خاص آن از ذکر مقدمه‌ای کوتاه گزیری نیست.

۱۳،۶) یکی از قانونهای تحول واکها در تکامل زبان‌ها قانون «همگونگی» است. این کلمه را ما بجای اصطلاح فرانسوی و انگلیسی ***assimilation*** به کار می‌بریم. به موجب این قانون دو صوت گفتار که مجاور یکدیگر یا در فاصلهٔ نزدیك هم واقع شده باشند بعضی از صفات یکدیگر را کسب می‌کنند یا بکلی یکسان می‌شوند.

۱۴،۶) از جملهٔ صفاتی که موجب تمیز بعضی از واکها از بعضی دیگر است آنست که در تلفظ دسته‌ای از واکها «تارآواها» که در حنجره قرار دارند به لرزه درمی‌آیند و در تلفظ بعضی از واکهای دیگر این تارها ساکن و بی‌لرزه‌اند.

همهٔ مصوتها با لرزهٔ تار آواها همراهند و بنابراین از دستهٔ واکهای آوائی شمرده می‌شوند. اما از صامت‌ها بعضی آوائی هستند، مانند ب، د، ر، ز، ژ، گ، و. و بعضی دیگر «بی‌آوا» مانند: پ، ت، س، ش، ك، ف، و دیگرها.

چون صامتهائی که در تلفظ با لرزهٔ تار آواها همراه هستند سست‌تر از صامتهای دیگر تلفظ می‌شوند گاهی صامتهای آوائی را «نرم» (*douce*) و صامتهای بی‌آوا را «سخت» (*dure*) نیز می‌خوانند.

۱۵،۶) از جملهٔ انواع همگونگی واکها آنست که هرگاه در کلمه‌ای دو واك

مجاور یکدیگر واقع شوند که یکی آوائی و دیگری بی‌آوا باشد آوای واك نخستین به دومی سرایت می‌کند و آنرا به واك «آوائی» هم مخرج خود مبدل می‌سازد، و این امر را همگونگی در آوا می‌خوانند.

مثلاً «پ» در مجاورت صامت آوائی یا مصوت به «ب» مبدل می‌شود و «ك» به «گ»، «ف» به «و»، «س» به «ز»، «ش» به «ژ»، «ت» به «د» تغییر می‌کند.

۱۶،۶) بعضی از دستورنویسان شمارهٔ حروفی را که قبل از پسوند مصدری واقع می‌شود یازده دانسته‌اند. مؤلفان دستور زبان فارسی (معروف به پنج استاد) می‌نویسند:

«بدان که همیشه قبل از علامت مصدر یکی از یازده حرف «زمین‌خوش‌فارس» یا «شرف‌آموزی سخن» واقع خواهد بود...»

صاحب نهج‌الادب شمارهٔ این واکها را سیزده می‌داند و دو صامت «ت» و «ژ» را بر یازده واك فوق می‌افزاید که برای اولی کلمهٔ «ستدن» و برای دومی لفظ «آژدن» را مثال می‌آورد و می‌گوید: «از این حروف سیزده‌گانه چهار حرف «خ،س ش، ف» مخصوص به مصادری است که آخر آنها تا و نون بود».

در این هر دو قول اشتباهی هست و مبنای آن خطا این است که از رسم خط فارسی فریب خورده و حرکات را به حساب حروف نیاورده‌اند. در حقیقت از سیزده واك مذکور سه صامت «ز، م، ت» هرگز در مصدرهای فارسی قبل از پسوند مصدری واقع نمی‌شود. در کلمات «زدن» و «آمدن» و «ستدن» که هر یك مثال واحدی برای وقوع این صامتها قبل از پسوندست واکی که پیش از (ـ دن) قرار دارد مصوت «ـَ» یعنی فتحه یا زبر است که خود واك مستقلی محسوب می‌شود.

در کلمهٔ «آژدن» که یگانه مثال برای صامت «ژ» است نیز ظاهراً حال همین است چنانکه برهان قاطع «آژده» را بر وزن «آمده» ثبت کرده است.

پس چهار واك ازشمار سیزده واك مذکور بیرون می‌رود. اما بعضی ازمصوتهای ماقبل مصدر را در این ردیف ذکر نکرده‌اند که چون آنها را به حرفهای باقی مانده بیفزائیم مجموع واکهائی که در زبان فارسی قبل از پسوند مصدری واقع است

چنین می‌شود:

صامت: خ ـ ر ـ س ـ ش ـ ف ـ ن.

مصوت: آ ـ اَ ـ اُ ـ او ـ ای.

صامتها را بحسب آنکه «آوائی» یا «بی‌آوا» باشند بدو دسته تقسیم باید کرد از این قرار:

صامت آوائی: ر ـ ن.

صامت بی‌آوا: خ ـ س ـ ش ـ ف.

۱۷،۶) صامت «ت» که آغاز پیوند مصدری «ـ تن» است چنانکه می‌دانیم بی‌آوا (*sourde*) است. چون این صامت در مجاورت یکی از مصوتهای پنجگانه یا یکی از دو صامت آوائی (ر ـ ن) قرار گیرد آوای واك ماقبل بدان سرایت می‌کند و باین طریق به صامت «د» (که با «ت» در مخرج درست یکسانست و تنها اختلاف این دو واك در آوائی بودن دال است) بدل می‌شود.

به این طریق مصدرهای مختوم به «ـ دن» از مصدرهای اصلی مختوم به «ـ تن» حاصل شده است. مانند: ایستادن، فرمودن، رسیدن، شدن، آمدن، کردن، کندن.

مصدرهائی که در آنها ماقبل پیوند یکی از صامت‌های بی‌آوا بوده است طبعاً در معرض چنین تبدیل و تغییری واقع نشده و پیوند «ـ تن» در آنها به‌صورت اصلی مانده است مانند: گفتن ـ کشتن ـ بستن ـ آموختن.

۱۸،۶) تبدیل «ت» به «د» وقتی که در میان کلمه و بین دو مصوت واقع باشد در تحول واکهای فارسی قاعدهٔ عام است و به این مورد که ذکر شد اختصاص ندارد تا در آن تأمل و تردیدی بتوان کرد. برای بیان این معنی به چند مثال اکتفا می‌کنیم:

باستان	میانه	جدید (دری)
vāta–	وات	باد
mātar–	مات ـ ماتر	مادر
vaēti–	ویت	بید
rawah	روت	رود

۱۹،۶) اکنون تنها بیان یك نکته مانده و آن اینکه تبدیل «ت» به «د» در پسوند مصدری فارسی در چه زمانی واقع شده است. چون چنانکه ذکر شد در مصدرهای هوزوارش پهلوی این پسوند بصورت واحد (ـتن) دیده می‌شود بعضی از محققان این ابدال را مخصوص فارسی جدید (یعنی فارسی دری بعداز اسلام) شمرده‌اند و بلوشه در دستورزبان پهلوی مواردنادری را که در مصدرهای پهلوی (غیرهوزوارش) صورت «ـدن» وجود دارد تصرف جدید و نتیجهٔ تأثیر فارسی می‌شمارد. اما از روی قرائن دیگری می‌توان حکم کرد که این تحول در قرون قبل از اسلام وقوع یافته یا آغاز شده است.

از جملهٔ این قرائن یکی آنکه در پهلوی مانوی چنانکه ذکر شد (صفحهٔ ۱۵۲-۱۵۳) هردوصورت «ـتن» و «ـدن» وجود دارد. دیگر آنکه نام قباد پادشاه ساسانی (۴۹۰-۵۳۱ میلادی) را که در خط پهلوی «کبات» با حرف «ت» در آخر نوشته می‌شود بعضی ازمورخان یونانی معاصر او با حرف «د» به‌صورتهای kovάδης و kaβάδης، kωάδης ثبت کرده‌اند و از اینجا می‌توان گمان برد که در تلفظ جاری زمان آن پادشاه ساسانی حرف «ت» بعداز مصوت، «ذال» یا «دال» تلفظ می‌شده است.

۲۰،۶) از این بحث دراز به اختصار چنین نتیجه می‌گیریم که:

۱) پسوند مصدر در فارسی «ـتن» است که‌از اصل *tanaiy* - فارسی باستان‌مشتق شده است.

۲) این جزء در بعضی موارد بموجب قانون همگونگی واکها تغییری یافته و صامت اول آن که تاء بوده به دال بدل شده است.

۳) در فارسی دری واکهائی که پیش از پسوند مصدر واقع می‌شود یازده است که از آن جمله پنج مصوت (*ī–ū–o–a–ā*) و دو صامت آوائی (ن-ر) و چهار صامت بی‌آوا (خ-س-ش-ف) می‌باشد.

۴) «ت» در این پسوند بعداز صامت‌های بی‌آوا به صورت اصلی مانده ولی بعداز مصوتها یا صامت‌های آوائی به «د» بدل شده است.

مشتقاتی که
از مادهٔ مضارع ساخته می‌شوند

۱،۷) مادهٔ مضارع به تنهائی، در ترکیب با اسم یا صفت، صفت فاعلی می‌سازد. در پهلوی (پارسیك) مادهٔ مضارع همین عمل را دارد، مثال از پارسیك:

اشوکش = کشندهٔ پاکان

کرپ‌خوار = خورندهٔ مردار

اخترمار = شمارندهٔ اختر (منجم)

در فارسی دری نیز شمارهٔ صفتهائی که از ترکیب اسم یا صفت با مادهٔ مضارع ساخته شده فراوان است، مثال:

با اسم = لشکرکش، دشمن‌شکن، خردجو، خرده‌بین، خداشناس، بزم‌آرا، گورکن.

با صفت = پاك‌کن، خوش‌نشین، خوشخوان، تیزبین، دیرپای، سخت‌گیر، مشکل‌گشا.

۲،۷) ازمادهٔ مضارع با افزودن جزءِ «ا = a-» نیز صفت فاعلی ساخته می‌شود. این جزء یا پسوند در پهلوی (پارسیك) به صورت «آك = āk-» می‌آید:

پهلوی: کناك = کننده؛ رواك = رونده، روا؛ داناك= دانا.

فارسی دری: دانا، بینا، شنوا، گویا، زیبا، پویا، کوشا، و مانند آنها.

۳،۷) از مادهٔ مضارع با افزودن پسوند «آن = ān-» صفت فاعلی حاصل می‌شود. این پسوند از ریشهٔ باستانی «ana-» می‌آید. در پارسیك نیز این ساختمان وجود داشته است:

کوخشان = کوشان، کوشنده

دوان = دوان، دونده

و در فارسی دری این شیوه برای ساختن صفت فاعلی از مادهٔ مضارع فعل بسیار رایج است:

روان، دوان، کشان، خرامان، لرزان، افتان، خیزان، نالان، گریان و مانند آنها.

۴،۷) همچنین از مادهٔ مضارع با افزودن جزءِ «انده = *ande*–» به پایان آن صفت فاعلی ساخته می‌شود. این جزء در پارسی باستان «انت*ant*–» بوده که سپس جزءِ دیگری «*aka*–» به آن افزوده شده است.

از صورت اول یعنی مادهٔ مضارع با افزودن «انت» چند کلمه در فارسی دری مانده که دیگر ارزش اصلی صفت فاعلی را ندارد و مانند صفت ساده تلقی می‌شود:

خرسند، بلند.

اما صورت دوم در پهلوی (پارسیك) با پسوند «آك = *ak*–» بسیار متداول است:

بُوندك، زیوندك، شایندك، وَزندك و مانند آنها

و در فارسی دری:

گوینده، شنونده، بیننده، دارنده، آینده، رونده...

۵،۷) درپهلوی (پارسیك) پسوند «اِشْن = *išn*–» به مادهٔ مضارع افزوده می‌شود و از آن اسم مصدر ساخته می‌شود:

آمرزشن، زنشن، رَوِشن، دانشن، مینشن، رامشن، کنشن، ستایشن

گاهی از مادهٔ صفت مفعولی نیز با این پسوند اسم مصدر آمده است:

آموختشن

و گاهی پسوند دیگری که نشانهٔ اسم معنی «*īh*–» است به آن افزوده می‌گردد:

زنشنیه = *zanišn-īh* رَوِشنیه = *ravišn-īh*

در فارسی دری این جزء به صورت «اِش = *eš*» و گاهی (شاید به‌تأثیر بعضی گویشهای محلی) به صورت «اِشت = *ešt*» با مادهٔ مضارع ترکیب می‌شود:

دانش، بینش، سایش، آموزش، پرورش و مانند آنها.

ریشهٔ این پسوند در زبانهای ایرانی باستان روشن نیست.

مشتقاتی که
از مادهٔ ماضی ساخته می‌شوند

۶،۷) مادهٔ صفت مفعولی خود یکی از مشتقات اسمی فعل است:

karta – کَـرد

šyuta – شُـد

و در پارسیك (فارسی میانه) پسوند «اك = *ak/ag* –» گاهی به آن افزوده می‌شود:

رستک = مرده

زادگ = زاده

نشستک = نشسته

در فارسی دری صامت آخر این پسوند ساقط شده و مصوت ماقبل آن که فتحه (*a*) بوده در زبان رایج امروز به کسره (*e*) تبدیل یافته و صفت مفعولی همهٔ فعلها از آن ساخته می‌شود که در آنها (چنانکه درباره «پسوند مصدر» به‌تفصیل گفته شد) گاهی به تأثیر واك ماقبل (صامت آوائی یا مصوت) «ت = *t*» به «د = *d*» بدل شده است:

الف) گفته، رفته، خواسته، دانسته.

ب) دیده، شنیده، آمده، شده.

اما قاعدهٔ ساقط شدن صامت مختص آخر کلمه است. بنابراین هرگاه با افزودن جزء دیگری مانند «ان» (نشانهٔ جمع) یا «ی» (نشانهٔ اسم معنی ساخته از صفت) صامت مذکور در میان‌کلمه قرار گرفته، برجای مانده است.

نشستگان، مردگان، زندگی، خستگی.

۷،۷) پسوند «ـتار، ـدار» در فارسی دری به مادهٔ ماضی افزوده می‌شود و از آن سه معنی حاصل می‌شود:

۱) اسم معنی که حاصل مفهوم فعل را بیان می‌کند. مانند: گفتار، حاصل

فعل گفتن.

۲) صفت مفعولی یا نتیجهٔ اثر فعل بر مفعول، مانند: گرفتار، اثر فعل گرفتن (بر مفعول).

۳) صفت فاعلی، مانند: پرستار.

این پسوند در پارسی باستان به صورت «ـ تر ـ» = *tar* ـ وجود داشته است: *frama-tar* (فرمانده) از فرما- *fra* + √*mā* به معنی حکم کردن؛ *daušـtar* (دوست) از دوش ـ √*duš* به معنی دوست داشتن؛ *ja-tar* (کشنده) از مادهٔ جن ـ *jan* به معنی کشتن.

در پهلوی (پارسیک ـ فارسی میانه) و فارسی دری این جزء به صورت «ـ تار، ـ دار» در آمده و کلمات بسیار از ترکیب مادهٔ ماضی با آن ساخته شده و قاعدهٔ تبدیل «ت» به «د» همان است که دربارهٔ پسوند مصدر نیز ذکر شد:

رفتار، خواستار، پرستار، گفتار، گرفتار، جستار،

دیدار، دادار، کردار، مردار، نمودار.

ساختمان فعل

انواع پنجگانه

فعل، در فارسی‌دری، پنج نوع ساختمان مختلف دارد:

۱) ساده
۲) پیشوندی
۳) مرکب
۴) عبارت فعلی
۵) فعلهای ناگذر

اول) فعل ساده

۱) فعل ساده به افعالی می‌گوئیم که از یك ماده حاصل شده‌اند یعنی دارای اجزائی نیستند که بتوان آنها را جدا کرد و در ترکیب با جزئی دیگر به‌کار برد. این‌گونه فعلها از این قبیل‌اند:

آمدن	اوژدن	گذشتن
آموختن	پالودن	گزاردن
آمیختن	پذیرفتن	نشستن
آوردن	پراکندن	نمودن
افروختن	پرداختن	نواختن
افزودن	پیراستن	نوردیدن
افشاندن	فرستادن	نوشتن
اندیشیدن	فرمودن	نهادن
انگاشتن	فروختن	
اوباشتن	گذاشتن	

۱،۲) این فعلها را به اعتبار صورتی که در فارسی‌دری، یعنی زبان فارسی رسمی ایران بعداز اسلام یافته‌اند ساده می‌خوانیم، اما هرگاه به ریشهٔ هریك در دوران زبانهای ایرانی باستان توجه کنیم درمی‌یابیم که بیشتر آنها خود از اجزائی مرکب شده‌اند.

برای مثال:

آمدن مرکب است از: ā + √gam-

آوردن مرکب است از:	ā + √bar-
آمیختن « « «	ā + √maig-

یا فعلهای:

افروختن مرکب است از:	abi + √rauk
افزودن « « «	abi + √ǰav-
افشاندن « « «	abi + √šan-

و فعلهای:

نشستن مرکب است از:	ni + √had-
نمودن « « «	ni + √mā-
نواختن « « «	ni + √vak-
نوردیدن « « «	ni + √vart-
نوشتن « « «	ni + √pais-
نهادن « « «	ni + √dā-

و فعلهای:

پراکندن مرکب است از:	para + √kan-
پرداختن « « «	para + √tak
پالودن « « «	para + √dav-

و فعلهای:

فروختن مرکب است از:	fra + √vaxš- (vak-s-)
فرستادن « « «	fra + √aiš-
فرمودن « « «	fra + √mā-

و فعلهای:

پذیرفتن مرکب است از:	pati + √grab-
پیراستن « « «	pati + √rād-

و فعلهای:

آموختن مرکب است از:	ham + √mauk-
اندیشیدن « « «	ham + √dais-
انگاشتن « « «	ham + √kar-

و فعلهای:

گذاشتن مرکب است از:	vi + √tar-
گذشتن « « «	vi + √tar-
گزاردن « « «	vi + √čar-

و فعلهای:

اوباشتن مرکب است از:	ava + √par-
اوژدن « « «	ava + √ǰan-

و بیشتر فعلهای سادهٔ فارسی را، بر این قیاس، مرکب از اجزائی باید شمرد. اما این اجزاء در دورهٔ فارسی دری چنان با یکدیگر پیوسته‌اند که آنها را از هم جدا نمی‌توان ساخت. به‌عبارت دیگر پیشوندهای این فعلها، در این دوره، دیگر تأثیر خود را از دست داده‌اند. این گونه پیشوندها را که دیگر به‌کار ترکیب و ایجاد لغتهای تازه نمی‌آیند **پیشوندهای مرده** می‌خوانند.

فهرستی از مصدرهای سادهٔ زبان فارسی، اعم از آنچه در فارسی جاری امروز معمول است و آنچه در زبان شعر و ادب به کار می‌رود، و آنچه مطلقاً متروك و فراموش شده است در پیوست این جلد (ضمیمه‌های یك و دو) مندرج است. چنانکه خواننده درمی‌یابد شمارهٔ این‌گونه فعلها به سیصد نمی‌رسد و شاید بیست سی کلمهٔ دیگر که از قلم افتاده است بتوان بر آنها افزود.[1]

در بعضی از رساله‌ها که در این باب تألیف شده است شمارهٔ فعلهای سادهٔ فارسی را تا دو هزار و بیشتر رسانده‌اند. اما باید دانست که در این فهرستها (که از فرهنگهای کهنهٔ فارسی اقتباس شده) صورتهای مختلف تلفظ یك فعل را جداگانه ضبط کرده‌اند. مانند: الفختن و الفغدن و الفاختن و الفیدن یا اسپاردن و اسپردن و سپردن و جز اینها. یا دو صورت مصدر حاصل از مادهٔ ماضی و مادهٔ مضارع را دو بار به شمار آورده‌اند. مانند: الفختن و الفنجیدن، آهختن و آهنجیدن، آموختن و آموزیدن، آمیختن و آمیزیدن، افراشتن و افرازیدن و جز اینها. یا دو صورت لازم و متعدی یك فعل را دو بار ثبت کرده‌اند. مانند: گندیدن و گنداندن، دریدن و دراندن، خوابیدن وخواباندن، چسبیدن و چسباندن و جز اینها.

۳،۱) فعلهائی را که از یك اسم یا صفت با جزء صرفی ساخته شده‌اند و در اصطلاح «مصدر جعلی» خوانده می‌شوند نیز باید از جملهٔ فعلهای ساده شمرد. در این گروه گاهی مادهٔ فعل کلمه‌ای فارسی است و گاهی کلمه‌ای که از اصل عربی مأخوذ است.

از دستهٔ اول: چربیدن، چرخیدن، ترشیدن، لنگیدن، آغازیدن، دزدیدن، رنجیدن،

---

۱) مقایسه شود با شمارهٔ فعلها در زبان فرانسوی که به ۴۱۶۵ تخمین شده است.

جوشیدن، گندیدن، و غلتیدن.[۲]

از دستهٔ دوم: رقصیدن، غارتیدن، فهمیدن، طلبیدن، و بلعیدن، طوافیدن[۳]، خوفیدن.[۴]

۴،۱) بعضی از فعلهای سادهٔ لازم یك صورت متعدی نیز دارند که از افزودن جزء «ان» یا «انی» به آخر مادهٔ مضارع آنها حاصل می‌شود. مانند:

گذشتن / گذراندن

گریختن / گریزاندن

گردیدن / گرداندن

گریستن / گریاندن

نشستن / نشاندن

مردن / میراندن

نمودن / نماياندن

گنجیدن / گنجاندن

رمیدن / رماندن

لرزیدن / لرزاندن

پریدن / پراندن

ترسیدن / ترساندن

۵،۱) فعلهای متعدی نیز با افزودن این جزء به مادهٔ مضارع علاوه بر مفعول محتاج به متمم می‌شوند: نان را خورد ← نان را به بچه خوراند، یا: خورانید.

یا معنی واداشتن کسی به انجام دادن کاری از این ساختمان برمی‌آید و این صورت را وجه کنانشی (*Causatif*) می‌توان خواند:

نامه را نوشت ← نامه را نویساند، یا نویسانید.

---

۲) یکی از نشانه‌های این گونه فعل‌ها آن است که «اسم مصدر شینی» از آنها نمی‌آید. یعنی در فارسی کلمات، چرخش، ترشش، لنگش، جنگش، آغازش، دزدش، گندش، غلتش‌نداریم اما دربعضی مواردکه فعل نو ساخته رواج یافته از روی قیاس این صیغه‌نیز ساخته شده و به‌کار رفته که غالباً استعمال جدید است، رنجش، چرخش، لنگش، انجامش.

۳) در شعر سنائی.

۴) ذیل جامع‌التواریخ، حافظ‌ابرو، ص ۱۶۹.

دوم) فعل پیشوندی

۱،۲) چنانکه دیدیم بسیاری از فعلهای سادهٔ فارسی دری خود از ترکیب یك پیشوند با یك ریشهٔ فعل ساخته شده‌اند. اما شاید از آغاز دورهٔ فارسی میانه گویندگان این زبان، دیگر مرکب بودن این گونه فعلها را درنمی‌یافته‌اند. البته گاهی بعضی از این فعلها جدا از پیشوند در بعضی جاهای سرزمین ایران متداول بوده و در ادبیات نظم و نثر قدیم به آن صورت می‌آمده است. اما ادیبان و اهل لغت این گونه استعمال را از قبیل حذف و تخفیف شمرده‌اند. برای مثال کلمهٔ نشستن را که گفتیم از پیشوند -ni و ریشهٔ had- ترکیب شده است می‌آوریم. این کلمه در فارسی دری با همین ترکیب به کار می‌رود. اما گاهی نیز بی‌پیشوند ن آمده است:

بیهوده چه شینید اگر مرد مصافید　　خیزید همی گرد در دوست طوافید[1]

۲،۲) متروك شدن پیشوندهای کهن، که از آغاز دورهٔ زبانهای ایرانی میانه، یعنی زبانهائی مانند پهلوانیك (پهلوی اشکانی) و پارسیك (پهلوی ساسانی)، انجام یافت موجب شد که زبان به پیشوندهای تازه‌ای محتاج شود. برای این منظور غالباً از حرفهای اضافه و قیدها استفاده شد. در زبانهای ایرانی میانه این پیشوندهای جدید به کار رفت و از آنجا به فارسی جدید، یعنی فارسی دری، انتقال یافت: پیشوندهای فعل در فارسی دری عبارتند از:

بـ، بر، در، اندر، باز، (وا)، فرا، فراز، فرو، فرود.

۳،۲) بـ - در فارسی دری دورهٔ نخستین جزء صرفی است که بر سر صیغه‌های فعل مضارع (اخباری ـ التزامی) و فعل‌های ماضی و صیغه‌های وجه امری در می‌آید،

---

۱) کلیات سنائی، چاپ ابن‌سینا (۱۳۴۱) ص ۸۷۸.

و در فارسی امروز نشانهٔ مضارع التزامی و وجه امری است. اما اینکه آنرا در ردیف پیشوندهای فعل آوردیم از آنروست که در بعضی از فعلهای فارسی مفهوم خاصی به‌کلمه می‌بخشد و آنرا در معنی از فعل ساده متمایز می‌کند. مانند:

ببودن که در بیشتر موارد معنی معادل شدن دارد:

ایشان حریص‌تر ببودند (قصص ۱۸۷)

ما را از وی دل سرد ببود (قصص ۱۴۶)

از پس همهٔ جوانی وکامرانی چنین ضعیف ببودم (قصص ۱۶۸)

عیش بر من منغص گشته و زندگانی بر من طلخ ببوده (قصص ۱۷۳)

عمر گفت یا رسول‌الله، ما چند تنیم؟ رسول گفت ع ما سی‌ونه تن بودیم، بتو چهل تن ببودیم (قصص ۲۴۲)

و برسیدن در معنی تمام شدن:

و زلیخا را در آن هفت سال هر چه داشت همه برسید (قصص ۱۶۸)

زلیخا را طاقت برسید (قصص ۱۵۷)

مرا از این بند برهان که مرا طاقت برسید (سمك د ۴: ۱۵۴)

آنچه اندر عدد آید برسید (هجویری ۷۹)

و بداشتن در معنی نگاه داشتن و متوقف کردن و ایستاندن:

مرزبان شاه اورا خلعت داد و بنواخت و پیش خود بداشت (سمك د ۴: ۵۷)

غریب ایشان را بداشت وخود در سرای رفت (سمك د ۴: ۶۲)

سپاه را از دور بداشتند، قراخان پیش آمد (سمك د ۲: ۱۹۱)

و بپرسیدن معادل تفقد و احوالپرسی:

روزافزون را دید و سمك، هردو را بپرسید (سمك د ۲: ۱۶۵)

و بشدن در معنی سپری شدن وگذشتن:

چون چند روز بشد لشکرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند (زین ۱۲۵)

یا در معنی زوال:

تا خراسان به حقیقت در سر درازدستی وی بشد (بیهقی ۴۱۲)

و چهاربار پادشاهی از ایران بشد (مقدمه ۱۰)

گر سخن گوید آب سخن ما برود بشود نور ستاره چو برآید مهتاب
(فرخی ۱۶)

یا در بیان دور شدن از نقطه‌ای بدون تعیین مقصد:

و مردی معتمد را... نامزدکرد تا با معتمد مأمون بشد (بیهقی ۱۴۱)

و از آنجا بشد (قشیریه ۷۰)

قیصر از پیش بشد و زبّا را بشارت داد (بلعمی ۸۲۱)

اما آنجا که به معنی صریح رفتن باشد و مقصد ذکر شود بدون این پیشوند می‌آید:

و برقلعت رفتند و پیش امیرمحمد شدند (بیهقی ۱۰)

و این دو ندیم نزدیك این دو سالار شدند (بیهقی ۲۲۶)

و پیرزن با آن همه نعمت پیش شوهر شد (کیمیا ۵۴۵)

سیاه‌گیل وسام را بگرفتند و در آن خانه شدند (سمك د ۱: ۳۱۳)

زبیر به بصره شد (بلعمی ۱۶۳)

۴،۲) بیشتر فعلهای ساده با این پیشوندها معانی خاص و مستقل می‌پذیرند؛ اما مفهومی که هر یك از این پیشوندها به فعل می‌افزاید و یا به عبارت دیگر مفهومی که از این ترکیب حاصل می‌شود همیشه صریح و واحد نیست، بلکه درهر مورد مختلف می‌شود. بنابراین نمی‌توان برای هر یك ازپیشوندها از روی قیاس معنی ثابت و واحدی قائل شد. مثلاً از فعل آوردن در ترکیب با پیشوند بر معانی ذیل حاصل می‌شود:

برآوردن:

= افراشتن:

کیکاوس در بابل بنای بلند به هوا برشده برآورد. (مجمل ۴۷)

= رواکردن، اجراکردن:

که من هرچه تو کام و رای آوری برارم نخواهم ز کس یاوری
(گرشاسپ ۸۳)

= پروردن و تربیت‌کردن:

می‌گوئی که فرزندان را جنس خود برآرم تا همچون من شوند

(معارف ۲۷۸)

= فراهم‌کردن، آماده‌کردن:

یا خلوتی برآور یا برقعی فروهل

ورنه به‌شکل‌شیرین شور از جهان بر آری

(سعدی ۵۹۲)

= بالابردن (کسی یا چیزی را):

پس به‌پای‌خاست و عبدالمطّلب را دست‌گرفت و به‌تخت برآورد و بنشاند

(سیستان ۵۵)

= بیرون‌آوردن (از درون چیزی):

کلیدی سیمین از کیسه برآورد و قفل سر صندوقچه باز کرد (برامکه ۸)

= انجام دادن:

هرچه مردان عالم بر نتوانند آورد به‌زر برآید (سمك د۲؛ ۲۰۹)

چون سمك این کار از دست برآورد، پهلوانان به‌خنده افتادند (سمك د۲؛ ۱۶۲)

همین تنوع معانی را در پیشوندهای دیگر می‌توان یافت.

میان **پیشوندهای فعل** و **اجزاء صرفی پیشین** نباید اشتباه کرد. پیشوند فعل در معنی کلمه تغییری ایجاد می‌کند که در همهٔ صیغه‌های مشتق از آن (چه زمانها و چه اشخاص) یکسان و ثابت است. اما **اجزاء صرفی پیشین** به وجوه خاص یا زمانهای معین اختصاص دارد. برای مثال: در فارسی رایج امروز جزء می مختص زمان مضارع یا ماضی استمراری است:

برمی‌دارم برمی‌داشتم

همچنین در این زبان جزء بـ در مضارع نشانهٔ وجه التزامی است و آنرا از وجه اخباری ممتاز می‌کند:

می‌روم بروم

۵،۲) در دورهٔ نخستین زبان فارسی دری که از آغاز تا نخستین سالهای قرن هفتم را در برمی‌گیرد و ما آن‌را دورهٔ «رشد» یا «تکوین» خوانده‌ایم شمارهٔ بسیاری از فعلهای پیشوندی با معانی دقیق خاص به‌کار می‌رود. از آن جمله فعل کردن با پیشوندهای فعلی مختلف به معانی گوناگون می‌آید:

فراز کردن:

= پیش‌بردن، درازکردن، یازیدن:

از پشت اسب تازیانه فرازکرد و شقهٔ خیمه برداشت (سمك د ۱؛ ۱۳)

غاطوش دست فراز کرد و زلف دلربای بگرفت و به خود کشید (سمك د ۳؛ ۳۶)

دست فرازکرد تا اورا درآغوش گیرد (سمك د ۳؛ ۳۲۷)

= برهم‌نهادن، بستن:

سخن نتوانست گفتن چشم فراز کرد. پس یك زمان بود چشم باز کرد. (بلعمی ع ۷۱)

دهان باز می‌کند و فراز می‌کند در آرزوی آب (معارف ۲۳۱)

باز کردن:

= تلافی‌کردن، ردکردن:

هم‌اکنون مکافات تو باز کنم (سمك د ۲؛ ۱۲۲)

بنگر که مکافات نیکی باز می‌کند (سمك د ۳؛ ۲۱۱)

= ستردن و چیدن در عبارتهای ریش باز کردن و ناخن بازکردن:

او را خود ریش کوچك بود، که به‌چند نوبت باز کرده بود. آنچه مانده بود باز کرد. (سمك د ۴؛ ۴۸)

پاکیزگی بدان بود که موی بسترد و ناخن باز کند و موی لب راست کند (کیمیا ۱۵۱)

= خلع کردن:

و همه بر آن نیت بودند که عثمان را باز کنند و بجای وی کس دیگر را بنشانند (بلعمی ع ۱۲۶)

= بیرون کردن:

ولیدبن عقبه را به تهمت می‌خوردن از کوفه باز کرده بودند (بلعمی ع ۱۰۵)

= گشودن:

همیانی از میان باز کردو آنجا رها کرد و برفت (نصیحة ۹۴)

درکردن:

= در ظرفی چیزی ریختن، چیزی را در مایعی آمیختن:

درحال قدح شراب درکرد، و دارو در افکند، و با الیار داد (سمك د ۱؛ ۳۴)

درحال(قدح) باز خورد و به دست آتشك دادکه شراب درکن (سمك ۱۰؛ ۲۰۴)

در صراحی افکند و شراب درکرد (سمك د ۲؛ ۲۴۷)

پس قدحی شراب پر کرد و بیهوشانه درکردو به دست دختر داد (سمك د۱؛ ۶۰)

اندرکردن:

= داخل کردن، در چیزی پیچیدن:

او را به میان حریر اندر کردند (سیستان ۶۲)

فراکردن:

= برهم نهادن:

و نماز شام بگزارد و بخفت و چشم فراکرد وجان تسلیم کرد (قشیریه ۷۰)

و حبیب را چون به ملکوت بردند چشم از رؤیت کل فراکرد، فعل ندید و خلق ندید (هجویری ۴۷۸)

= نزد کسی فرستادن:

خداوندی بر بنده‌ای خشم گرفت و بنده شفیعان فراکرد (قشیریه ۳۰۱)

= دراز کردن:

دست فراکن و چیزی بخور (سیستان ۱۱۴)

= مامور کردن، فرستادن:

و می‌فرمائیم تا در مجلس قضا حماه‌الله کارکنان... فراکند (التوسل ۷۵)

برکردن:

= بالا بردن:

بعد از این ایام هیچ قومی سر برنکرد (سیاست خ ۱۵۶)

= افروختن (آتش و چراغ)

پاره‌ای آرد بود خمیر کرد و آتش برکرد و ایشان را چیزی همی ساخت

(قشیریه ۵۰۶)

فروکردن:

= گستردن:

چون شب درامد به بنده گفت بستر فروکن (قشیریه ۷۵۳)

= بیختن:

هژده هزار عالم به غربال فروکردند، کفوی به دست نیامد (میبدی ۱: ۱۶۲)

= داخل کردن (در چیزی):

دست به ساق موزه فروکرد و نامه‌ای بر آورد (بیهقی ۳۶۳)

مبادا لب تو به گفتار چاك سخن را هم اینجا فروکن به خاك

(شاهنامه ۱۷۹)

= پائین بردن:

دست فروکرد و ماهی زرین بر آورد (برامکه ۸)

از قرن هفتم این معانی دقیق پیشوندهای فعل کم‌کم متروك شده و به جای آنها فعلهای مرکب به کار رفته است.

سوم) فعل مرکب

۱۰۳) اصطلاح فعل مرکب را به‌افعالی اطلاق می‌کنیم که از دو کلمهٔ مستقل ترکیب یافته‌اند. کلمهٔ اول اسم یا صفت است و تغییر نمی‌پذیرد، یعنی صرف نمی‌شود. کلمهٔ دوم فعلی است که صرف می‌شود و آن را «همکرد»[۱] می‌خوانیم. اطلاق فعل مرکب به این گونه کلمات از آن جهت است که از مجموع آنها معنی واحدی دریافته می‌شود. هرگاه دو کلمه از این انواع که ذکر شد دو معنی را به ذهن القا

---

۱) اصطلاح همکرد را در اینجا برای آن قسمت از فعل مرکب که صرف می‌شود قرار داده‌ایم. در فارسی بیشتر فعلها به صورت ترکیبی (اسم یا صفت + فعل) به‌کار می‌رود و این‌گونه ساختمان فعل، که در بعضی زبانهای دیگر نیز مثالهای معدودی دارد، از مختصات زبان فارسی است. فعل مرکب عبارت از مجموع دوکلمه یا بیشتر است که از آنها معنی واحدی اراده می‌شود مانند، اجرا کردن، اندازه گرفتن، جدا ساختن، و مانند آنها. در این ترکیبات یك جزء همیشه اسم یا صفت است که تغییر نمی‌کند و صرف نمی‌شود و جزء دیگر فعلی است که در صرف به‌کار می‌آید. این جزء اخیر فعل مرکب را گاهی فعل معین یا معین فعل خوانده‌اند. اما باید در نظر داشت که اصطلاح فعل معین برای مورد دیگری نیز به‌کار می‌رود و آن صیغه‌هائی از فعل بودن است که در صرف همهٔ فعلها (چه ساده و چه مرکب) برای زمان ماضی نقلی و ماضی پیشین استعمال می‌شود. یعنی از فعل «رفتن»:

رفته‌ام	رفته بودم

اما مراد ما در اینجا فعلهائی است که با اسم یا صفت ترکیب می‌شوند و معنی مستقل واحدی ایجاد می‌کنند، و در زمانهای ماضی نقلی و ماضی دور متضمن آن جزء صرفی که «فعل معین» خوانده می‌شود نیز هستند. یعنی فعل مرکب «اجرا کردن» در زمانهای مزبور شامل سه جزء می‌شود که یکی از آنها اسم (اجرا) و دومی جزء فعلی (کرده) و سومی «معین فعل» است،

اجرا کرده‌ام	اجرا کرده بودم

بنابراین به دو جزء متفاوت نام و عنوان واحد نمی‌توان داد. به این سبب ما در اینجا ناچار از قبول اصطلاح خاصی شده‌ایم و کلمهٔ همکرد را برای جزء فعلی در افعال مرکب به‌کار برده‌ایم. لفظ کرد در ادبیات فارسی (کشف‌الاسرار) درست بجای اصطلاح صرفی و نحوی فعل آمده است. بنابراین کلمهٔ همکرد، یعنی آنچه باکلمهٔ دیگر فعل مرکب می‌سازد، برای قسمت صرف شوندهٔ این‌گونه افعال به‌کار رفته است.

کند، یعنی هر یك از اجزاء معنی مستقل و اصلی خود را حفظ کرده باشند اطلاق اصطلاح فعل مرکب به آنها درست نیست، بلکه از دو جزءِ جداگانهٔ جمله سخن باید گفت.

برای مثال:

خراب ساختن:

به‌یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت　　بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد
(حافظ)

در این شعر فعل مرکب خراب خواهم ساخت دارای معنی واحدی است یعنی از خواندن آن دو مفهوم خراب و ساختن که با یکدیگر متضادند به ذهن نمی‌آید. بلکه خواننده یك معنی، یعنی ویران کردن را درمی‌یابد. بنابراین از مجموع دو کلمه تنها یك معنی حاصل می‌شود.

اما در عبارت دیوار ساختن دو معنی جداگانه وجود دارد که یکی مفهوم دیوار و دیگری مفهوم اصلی و درستِ ساختن یعنی بناکردن است. بنابراین خراب ساختن فعل مرکب است. اما دیوار ساختن کلمهٔ مرکب نیست و دو جزءِ مستقل جمله است.

فعلهائی را که با اسم یا صفت ترکیب می‌شوند و از مجموع آنها «فعل مرکب» حاصل می‌شود همکرد خواندیم. مشخّص این‌گونه فعلها این است که در ترکیب، دیگر معنی اصلی را از دست می‌دهند و یا معنی ثانوی پیدا می‌کنند یا تنها به عنوان جزءِ صرفی بکار می‌آیند.

یکی از نشانه‌هائی که از روی آن می‌توان حکم کرد کـه در نظر اهل زبان فعل مرکب یك «واحد» تلقی می‌شده ساخت صرفی آنها در بعضی از زمانهاست: مثلاً در زبان فارسی دورهٔ نخستین بر سر ماضی ساده، جزءِ پیشین «بـ» درمی‌آید: «بکرد، بنمود». در همان مورد صیغه‌های فعل مرکب غالباً از این جزءِ عاری هستند:

جولان‌کرد　　　روی نمود

و در فارسی اخیر مضارع التزامی از فعل ساده همیشه «بـ» می‌گیرد:

باید بروم　　　می‌خواهد ببیند

اما مضارع التزامی از فعل مرکب در بیشتر موارد بدون این جزء می‌آید:

می‌خواهند نفوذ کنند   باید عجله کند

۲،۳) همکردهای فارسی که بیشتر مورد استعمال دارند به ترتیب الفبا ازاین قرار است:

آمدن	خوردن	شدن	گشتن
آوردن	دادن	فرمودن	نمودن
ایستادن	داشتن	کردن	نهادن
بردن	دیدن	کشیدن	یافتن
بستن	رفتن	گردیدن	
پیوستن	زدن	گردانیدن	
خواستن	ساختن	گرفتن	

هریك ازاین فعلها با یك یا چند نوع کلمه ترکیب می‌شوند ومعنی حاصل از این ترکیب در موارد مختلف گاهی متعدی وگاهی لازم است. بنابراین باید چگونگی استعمال هر یك را جداگانه مورد بحث قرار داد:

کردن

۳،۳) فعل کردن رایجترین همکرد در فارسی است. این فعل هم با اسم، هم با صفت[۲] ترکیب می‌شود و در همهٔ موارد تنها وظیفهٔ جزءِ صرفی دارد، چنانکه گاهی ترکیب اسم مصدر با این فعل جانشین فعل ساده می‌شود. برای مثال:

شتاب کردن = شتافتن

آرایش کردن = آراستن

و در مواردی که از اسمی (فارسی یا عربی) مصدر جعلی ساخته می‌شود، ترکیب آن اسم با همکرد کردن درست همان معنی را بی کم و بیش بیان می‌کند:

جنگ کردن = جنگیدن

---

۲) کلماتی که در معنی قید نیز به کار می‌روند از مقولهٔ صفت شمرده شده‌اند. مانند: دور، نزدیك، بیرون...

غارت کردن = غارتیدن

رقص کردن = رقصیدن

طلب کردن = طلبیدن

اما انواع ترکیب این فعل با کلمات دیگر از این قرار است:

الف) ترکیب با اسم

هر اسم معنی فارسی، چه بسیط و چه مشتق از فعل، و همهٔ مصدرهای عربی که در فارسی اسم مصدر شمرده می‌شوند، با همکرد کردن ترکیب می‌شوند و فعل مرکب می‌سازند:

زاری کردن:

یك چند ز درد عشق زاری کردم　　زاری دیدم چنانکه خواری بیمر

(فرخی ۱۲۹)

آرایش کردن:

چو آرایش کند او را فراوان　　به زر و گوهر و دیبای الوان

(ویس ۳۲)

تسلیم کردن:

رعب بر دل ایشان غالب شد هم در آن ساعت حصار تسلیم کردند　(عقد ۲۳)

پایمردی کردن:

... و می‌باید که مرا پایمردی کنی　(سیاست خ ۱۱۵)

شتاب کردن:

اگر عقاب سوی جنگ او شتاب کند

عقاب را به بلك بشکند سرین و دو بال

(فرخی ۲۱۸)

افسوس کردن:

چو بودی در گهرمان بی‌نیازی　　به که کردی جهان افسوس و بازی

(ویس(۲۴۹)

آواز کردن:

... و فلان غلام را آواز کن (سیاست خ ۲۵)

و مثال اسم و مصدر عربی که با فعل کردن ترکیب می‌شوند:

خبرکردن (سیاست خ ۵۷)، اظهار کردن (سیاست خ ۱۰)، تخلیط کردن (سیاست خ ۷۲)، مناظره‌کردن (سیاست خ ۱۵۰)، تخلص‌کردن (فرخی ۳۶)، تفاوت‌کردن (مجمل ۱۱)، استقبال کردن (برامکه ۳)، التماس‌کردن (کیمیا ۵)

حاصل این ترکیب به‌حسب معنی جزء نخستین گاهی لازم و گاهی متعدی است.

ب) ترکیب با صفت.

همهٔ صفتهای متداول در فارسی، چه از اصل فارسی و چه از اصل عربی، با فعل کردن صرف می‌شوند:

تهی کردن:

تهی کردی از پیل هندوستان را ز بس تاختن بردی آنجا زایدر (فرخی ۵۶)

آگاه کردن:

و ملائکه را آگاه کرد که من این بنده را از همه چیز پاك کردم (سیستان ۵۱)

آباد کردن:

یعقوب آن‌همه مال و سلاح برگرفت و سپاه را بدان آبادکرد (سیستان ۲۲۶)

استوار کردن:

پسرش را فرمود تا در حصار استوار کند (مجمل ۳۶۷)

سرد کردن:

چون در پیش امیرالمؤمنین بنشست هم نخستین بار در حال او را سردکرد (سیاست خ ۱۳۰)

مهجور کردن:

اگر او را مالی باشد بستاند و به خزانه‌ها آرد و او را مهجورکنند

(سیاست خ ۱۵)

عریان کردن:

به خواب ماند نوك سنان او گـر خواب

چو در تن آیـد تن را ز جان کند عریان

(فرخی ۲۷۶)

حاصل ترکیب صفت با همکرد کردن همیشه فعل متعدی است.

ج) ترکیب باصفتهائی که معنی قید دارند.

همهٔ صفتهائی که معنی زمان و مکان و حالت دارند نیز، به‌شرط آنکه معنی اقتضا کند، باهمکردکردن ترکیب و صرف می‌شوند:

دور کردن:

حاجب درگاه او را دورکند (سیاست خ ۸۸)

بیرون کردن:

مغز سرشان از جهت آن بیرون‌کردند (مجمل ۴۰)

حاصل ترکیب قید با همکرد کردن غالباً متعدی است.

ساختن

۴،۳) همکرد ساختن تنها با صفت فعل مرکب می‌سازد. حاصل این ترکیب درست معادل ترکیب صفت با همکرد کردن است.

پراکنده ساختن = پراکنده‌کردن:

می‌خواهد که ملك ازخانهٔ تو ببرد وگنجهای تو پراکنده سازد (سیاست خ ۱۴۷)

روان ساختن = روان کردن

که رزم مرا کـرده‌ای آرزوی روان سازم از خونت ایدر بجوی

(شاهنامه ۱۱۱)

گاهی نیز با اسم معنی ترکیب می‌شود، و این در مواردی است که از اسم مفهوم صفت اراده شده باشد، مانند بدل به‌معنی مبدل در این مثال:

بدل ساختن:

بلکه آن را به هوا سازبدل   به هوایی که بود عشق ازل

(هفت ۵۶۱)

پاره ساختن: اینها (هندوانه) را پاره‌ساز که خورندگان می‌رسند

(انیس ۱۰۴)

گرم ساختن: نتوانستم که آب گرم سازم و غسل آرم   (انیس ۱۲۷)

پاك ساختن: ز فرزند تو باشد آن پاکدین   ز ضحاك او پاك سازد زمین

(شاهنامه)

در موارد دیگر که از فعل ساختن معنی فراهم‌کردن، ترتیب‌دادن، تبدیل‌کردن برمی‌آید آنرا جزءِ ترکیبی و جمع آنرا با اسم از قبیل فعل مرکب نباید شمرد:

دعوت ساختن:

امشب می‌بایدکه دعوتی سازی   (اسرار ۹۰)

حیله‌ساختن:

چون به اقصای جهان از ملحدان یابی خبر

حیله‌سازی تا کنی بر چوب خشك او را سوار

(فرخی ۷۷)

وطن ساختن:

پس او در جزیرهٔ بنواغلب قرار گرفت و آنجا وطن ساخت

(سیاست خ ۱۶۸)

سپر ساختن (از چیزی):

خود ز تیر تو با خطر تازد   زان ز مه گه گهی سپرسازد

(حدیقة ۵۳۶)

فعلهای مرکب با ساختن همیشه متعدی است.

نمودن

۵،۴) معنی اصلی نمودن در فارسی نشان دادن، نمایش دادن، اظهارکردن و مانند اینهاست. اما هنگامی با اسم یا صفت فعل مرکب می‌سازد که هیچیك از این معانی بطور صریح از آن اراده نشود. یعنی همکرد نمودن در ترکیب درست معادل کردن است و در همهٔ موارد جانشین آن می‌تواند شد:

زاری نمودن = زاری کردن:

اگر پیمان چنین خواهدت بودن   چه باید این همه زاری نمودن

(ویس ۱۵۸)

بندگی نمودن = بندگی کردن:

چون مه از تو نیافریده خدای   تو به از خلق بندگیش نمای

(حدیقه ۵۵۰)

سعی نمودن = سعی کردن:

هیچ‌کس در پروردن وی سعی ننماید   (کلیله ق ۶۱)

استقبال نمودن = استقبال کردن:

چون رایات منصوره به مبارکی به حدود کرمان رسید، به قدم طاعت استقبال نموده بودند   (عقد ۴۲)

نهان نمودن = نهان کردن:

دڑّی که زیر دامن دولت نهان نمود   ترحیب جان‌جانش به‌اهل‌جهان نمود

(عقد ۸۷)

اصرار نمودن = اصرار کردن:

بر خطا اصرار ننماید   (کلیله ۴۰)

۶،۴) استعمال همکرد نمودن بجای کردن در آثار دورهٔ اول فارسی دری (یعنی از آغاز تا نخستین سالهای قرن هفتم) کمتر است و سپس چون فعلهای مرکب با کردن فراوان می‌شود نویسندگان برای پرهیز از تکرار کلمه، بیشتر همکرد نمودن را به‌جای کردن می‌آورند، تاآنجا که در نثرمعاصر فارسی نمودن در همهٔ موارد

می‌تواند جانشین کردن باشد.

فعلهای مرکب با نمودن گاهی لازم و گاهی متعدی است.

دادن

۷،۳) دادن تنها با اسم معنی فعل مرکب می‌سازد:

رضا دادن:

و رضا دهند بدانچه در دل دارد (سیاست خ ۱۰)

گواهی دادن:

وظن بنده گواهی می‌داد که او گناهکار است (سیاست خ ۲۱)

اقرار دادن:

و ما را واجب است اقرار دادن به‌کبریایی و عظمت او (سجستانی ۵)

امان دادن:

امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دورکنید (سیستان ۸۱)

پند دادن:

و اورا لختی پند دهید (بیهقی ۱۰)

سوگند دادن:

پس عبدالله میمون مبارك را سوگند داد (سیاست خ ۱۵۸)

فرمان دادن:

و از خدای در خواهم که آتش را فرمان دهد تا بر پیامبری من گواهی دهد (سیاست خ ۱۴۲)

وعده دادن:

گفت یارب وعده دادی که فرعون را هلاك کنی (سیاست خ ۹۱)

نجات دادن:

که نجاتم دهی بدین دو سبب زین چنین جمع بیخبر یارب

(حدیقه ۶۴۳)

نظم دادن:

عقد ممالك کرمان را از سر نظمی می‌دهند (عقد ۸۵)

داد دادن:

رسول گفت حکم کردی و داد دادی لاجرم ایمن وخوش نشسته‌ای

(اسرار ۲۷۲)

آرایش دادن:

بعضی طریق ترصیع و تسجیع می‌سپرند و مقاطع سخن را بدان حیلت آرایش می‌دهند (التوسل ۹)

تاب دادن:

و هر روز اضطراب جانب زیادت می‌شد و لشکری غدا برغدر تاب می‌دادند (عقد ۹)

از همکرد **دادن** با اسم ذات فعل مرکب حاصل نمی‌شود، یعنی عبارتهائی مانند: خلعت دادن، نان دادن، زر دادن، کتاب دادن فعل مرکب شمرده نمی‌شوند. اما گاهی اسم ذات در استعمال با این همکرد معنی مجازی دارد و در این حال باید مجموع را «فعل مرکب» محسوب داشت.

دست دادن = میسر شدن:

و علم هرکس را دست ندهد (اسرار ۹)

تن دادن = تحمل کردن:

ز خاکیم و هم خاك را زاده‌ایم به بیچارگی تن بدو داده‌ایم

(شاهنامه ۱۷۸۵)

و از این قبیل است افعال **دل دادن** به معنی توجه کامل کردن و **پا دادن** به معنی پیش‌آمد مناسب در فارسی جاری امروز.

اما افعال مرکب که با دو همکرد کردن و **دادن** به‌کار می‌روند با هم نسبتهای مختلف دارند:

گاهی فعل مرکب با **کردن** لازم است و با **دادن** متعدی، مانند: تغییر کردن و تغییر دادن، فرمان کردن و فرمان دادن، عشوه‌کردن و عشوه دادن، انتقال کردن و انتقال دادن،

جای کردن و جای دادن، داد کردن و داد دادن.

گاهی فعل مرکب با **کردن** متعدی یك مفعولی است و با **دادن** به متمم نیز محتاج می‌شود، مانند: نشان کردن و نشان دادن.

گاهی هر دو ترکیب در معنی یکسان است: مانند: ندا کردن و ندا دادن، تحویل کردن و تحویل دادن.

گاهی از ترکیب کلمهٔ واحد با این دو همکرد دو معنی بکلی متفاوت حاصل می‌شود، مانند: **یاد کردن** در معنی به خاطرآوردن؛ یا ذکر کردن و **یاد دادن** در معنی آموختن؛ یا **روی کردن** به معنی متوجه شدن و **روی دادن** به معنی اتفاق افتادن و واقع شدن.

زدن

۸،۳) این همکرد تنها با اسم ترکیب می‌شود، و طبعاً مانند موارد دیگر در صورتی فعل می‌سازد که معنی اصلی کلمه، یعنی ضرب در آن نباشد. فعل مرکب با زدن غالباً لازم است:

مثل زدن:

پس مثل زد که راست گفته‌اند دانایان که... (سیاست خ ۱۷)

لبیك زدن:

بیار باده که لبیك عشق یار زدیم سرای‌پردهٔ دل سوی‌آن نگار زدیم
(حسن ۲۰۰)

پر زدن:

سدره نشینان سوی او پرزنند عرش روان نیز همین در زنند
(مخزن ۶)

قرعه زدن:

بر همه شاهان ز پی این جمال قرعه زدم نام تو آمد به فال
(مخزن ۳۶)

رای زدن:

انجمن ساختند و رای زدند سرکشی را به پشت پای زدند
(هفت ۸۵)

نوا زدن:

مطرب بینوا نوا نزند اندران مجلسی که نیست نوا
(فرخی ۱۲.۴)

نعره زدن:

دلاور ز گفت پدر چون هژبر یکی نعره زد کابر خون شد در ابر
(گرشاسب ۴۷)

گام زدن:

نزد گام هر چند برگاشتش پیاده شد از دست بگذاشتش
(گرشاسب ۵۱)

لاف زدن:

چگونه در صف مردان کار لاف زنند جماعتی که ندانند نیزه از ناچخ
(التوسل ۲۹۹)

گاهی نیز حاصل ترکیب با این کلمه فعل متعدی است:

آسیب زدن:

به گه ضبط مال و عقد حسیب ساحران را زند به علم آسیب
(حدیقه ۶۱۰)

آتش زدن:

آتش در ایشان زدند و برین نسق پروبال خویش به دست خود می‌کند.
(عقد ۱۳)

بخیه زدن:

خاطر خیاط عقل گر چه بسی بخیه زد هیچ قبائی ندوخت لایق بالای عشق
(عطار ۳۴۱)

گاهی نیز ترکیب این فعل معنی مجازی دارد:

پهلو زدن = برابری کردن:

آن که پهلو همی زند با من   پهلویی را نداند از دامن

(حدیقه ۷۱۳)

سر زدن = بالا آمدن:

شب تیره تا سر زد از کوه شید   بید کوه چون پشت پیل سپید

(شاهنامه ۱۳۳۷)

یا به معنی دیدار کردن در فارسی امروز: «رفتم که به دوستان سر بزنم»

خوردن

۹،۳) این فعل درصورتی که معنی مجازی قبول یا تحمل از آن برآید با اسم معنی ترکیب می‌شود و حاصل ترکیب همیشه فعل لازم است:

اندوه خوردن:

اگر هیچ کس نصرت ما نکند، یا ابوبکر، اندوه مخور   (سیاست خ ۱۱۹)

حسرت خوردن:

بسی اندیشه و فکرت بکردند   بسی خونابه و حسرت بخوردند

(الهی ۲۰۱)

تأسف خوردن:

مردمان همه خاص و عام غمگین گشتند و تأسف خوردند   (سیستان ۲۸۶)

فریب خوردن:

کرا در جهان هست هوش وخرد   کجا او فریب زمانه خورد

(شاهنامه ۵۱۶)

زنهار خوردن:

ز شهرو با همه شاهان گله کرد   که بی‌دین چون شد وزنهار چون خورد

(ویس ۵۷)

سوگند خوردن:

و سوگند خورد که طعام و شراب نخورم (سیستان ۴۵)

غوطه خوردن:

ماهی در زیر آب شد و غوطه خورد. (برامکه ۸)

بردن

۱۵،۳) همکرد **بردن** تنها با اسم معنی ترکیب می‌شود و در این حال البته معنی اصلی آن یعنی حمل مراد نیست. فعل مرکبی که از آن حاصل می‌شود گاه معادل است با فعلی که از ترکیب با کردن به‌دست می‌آید:

گمان بردن = گمان کردن:

ورش ببوئی گمان بری که گل سرخ بوی بدو داد و مشك و عنبر بابان
(سیستان ۳۱۷)

حمله بردن = حمله کردن:

هان ای آزادمردان حمله برید (بیهقی ۱۹۱)

آرزو بردن = آرزو کردن:

در جهان صفات ما کمال ما را بدانی و از نعمتهای من آرزو بری
(معارف ۲۱)

سجده بردن = سجده کردن:

پیش رفتند با هزار هراس سجده بردند و داشتند سپاس
(هفت ۸۵)

نماز بردن = نماز کردن، تعظیم کردن:

بر زمین بوسه داد و برد نماز گفت کای شهریار بنده نواز
(هفت ۱۱۴)

در موارد دیگر مفهوم تحمل و قبول از آن برمی‌آید و معادل فعلهای مرکب با **کشیدن** و **دیدن** است:

جور بردن = جور کشیدن، جور دیدن:

گربه از بهر لقمه جور برد　　ببر و شیر و پلنگ خود بدرد

(حدیقه ۷۳۶)

خجلت بردن = خجلت کشیدن:

سپهر برده ازین کاخ و بوستان خجلت　　خدایگانا زین کاخ و بوستان برخور

(فرخی ۱۳۲)

رنج بردن = رنج کشیدن:

هر که از چاکری و خدمت او رنج برد
رنج نادیده جهان چاکر و خدمتگر اوست

(فرخی ۲۹)

آوردن

۱۱،۳) همکرد آوردن هم با اسم و هم با صفت ترکیب می‌شود. در ترکیب با اسم بحسب معنی گاهی لازم و گاهی متعدی است:

اسلام آوردن = مسلمان شدن:

اگر یگانه می‌شوی و اسلام می‌آوری　　(معارف ۲۸۹)

پناه آوردن = پناهنده شدن:

چون شدی فارغ از مدایح شاه　　به سوی مدح خواه آر پناه

(حدیقه ۶۰۲)

عصیان آوردن = عصیان کردن

هر که برتافت عنان از تو و عصیان آورد　　از در خانهٔ او دولت برتافت عنان

(فرخی ۲۸۱)

اصرار آوردن = اصرار کردن:

و بسیار بودند که اصرار آوردند و آن زنان اسیر و کودکان... به دمشق اندر بردند　　(سیستان ۱۰۰)

گذاره آوردن = گذراندن:

ایشان را به کشتی گذاره آوردند (سیستان ۳۷۹)

حمله آوردن = حمله کردن:

و به سوی تو حمله می‌آرند (معارف ۵۵)

تاب آوردن = تحمل کردن:

اگر چه خامشی فرمود لیکن دلم با خامشی ناورد تابی

(عطار ۵۶۴)

اما در ترکیب با صفت همیشه متعدی است:

پدید آوردن:

او را اندر وقت درخت نار و درخت خرما پدید آورد (سیستان ۹)

حاصل آوردن:

انبساط انقباض ازو در دل هر زمان آورد همی حاصل

(حدیقه ۶۹۵)

حاضر آوردن:

علما و اشراف حضرت را حاضر آوردند (کلیله ق ۳۳)

سؤال آوردن:

که داند عشق را هرگز نهایت سؤالی مشکل آوردی و منکر

(فرخی ۶۱)

فراهم آوردن:

به نکاحی که آن خدا فرمود کار ما را فراهم آور زود

(هفت ۲۱۲)

رفتن

۱۲،۳) تنها با اسم ترکیب می‌شود. از آن فعل لازم حاصل می‌شود و معادل ترکیب با همکرد شدن و گاهی به معنی **روی‌دادن** است. مورد استعمال آن فراوان

نیست و از قرن هشتم به بعد در نثر به ندرت دیده می‌شود. مگر در نوشته‌هائی که به شیوهٔ کهن تمایل دارند:

عتاب رفتن:

اگر جز این کنند با ایشان عتاب رود (سیاست خ ۷۲)

سخن رفتن:

میان گودرز و طوس سخن رفت (مجمل ۴۷)

استدعا رفتن:

و خط این دوست و دیگر مخلصان... استدعا می‌رود (التوسل ۱۴۶)

مضایقت رفتن:

استعفا خواست و چون عادت او معلوم بود مضایقت نرفت (عقد ۸۸)

عهد رفتن:

آن چنان رفت عهد من ز نخست با که با آنکه عهد اوست درست

(هفت ۸۳)

مصاف رفتن:

به ضرب صفاح و طعن رماح مصافهای سخت می‌رفت (عقد ۴۱)

آمدن

۱۴۳،۳) همکرد آمدن درست معادل شدن است و در ترکیب با صفت جامد یا صفت مفعولی، فعل لازم یا مجهول می‌سازد:

کشته آمدن = کشته شدن:

پس از دو سه حرب سخت اسفندیار کشته آمد (بلعمی ج ۶۶۸)

برابر آمدن = برابر شدن، روبرو شدن:

آنگاه چنین گوید صاحب اخبار که چون لشکر گشتاسپ با لشکر فرزاسپ برابر آمدند (بلعمی ج ۶۶۱)

گفته آمدن = گفته شدن:

و قصهٔ رستم بعضی گفته آمده است (بلعمی ج ۶۶۰)

نزدیك آمدن = نزدیك شدن:

گشادن حصار نزدیك آمد (بلعمی ج ۵۱۰)

پدید آمدن = آشکار شدن:

پس چون ابلیس این سخن بگفت همه فریشتگان را پدید آمد از کافری او (بلعمی ج ۷۶)

دریده آمدن = دریده شدن:

اگر پیراهن از پیش دریده آمده جرم یوسف راست و اگر از پس دریده آمده جرم زلیخا راست (قصص ۱۵۸)

این همکرد بعداز قرن ششم کم‌کم منسوخ شده و در زمانهای اخیر استعمال آن بسیار نادر است.

داشتن

۱۴،۳) با اسم و صفت فعل مرکب می‌سازد و در این حال البته مفهوم اصلی یعنی مالکیت از آن برنمی‌آید. در بیشتر موارد، همکرد داشتن با کردن معادل است، اما مفهوم دوام و امتداد نیز در آن هست، یعنی کاری یا صفتی که استمرار دارد.

محروم داشتن = محروم کردن + دوام و استمرار:

لاف تو محروم می‌دارد ترا ترك آن پنداشت کن در من درا (مثنوی ۴۹۴)

اختلاط داشتن = اختلاط کردن + دوام و استمرار:

و نیز روزی چند با علما و ادبا اختلاط داشت (مقامات ۲۰۷)

در بعضی ترکیبات نیز مفهومی معادل انگاشتن و شمردن دارد:

خوار داشتن:

و ایشان سخن او را خوار داشته (بیهقی ۸۳)

سبک داشتن:

اگر رسالت آن پیر تو سبک می‌داری، سخن او به نزد ما بس عزیز است
(اسرار ۱۰۰)

بزرگ داشتن:

امیر ابوجعفر او را بزرگ داشت و اجلال و اکرام کرد (سیستان ۳۱۴)

در موارد دیگر تفاوت صریحی میان فعل مرکب با **داشتن** یا **کردن** به نظر نمی‌رسد:

تسلیم داشتن = تسلیم کردن:

و حصار را تسلیم داشتند (سیستان ۴۰۹)

دریغ داشتن = دریغ کردن:

و تو به کار دیوان از ما نان دریغ می‌داری (سیاست خ ۱۹)

عرضه داشتن = عرضه کردن:

هرچه تو را خبر بود باید که بر رای ما عرضه داری (اسرار ۳۶۶)

در بعضی موارد ترکیب اسم با **داشتن** معادل ترکیب صفت با **بودن** است:

وقوف داشتن = واقف بودن:

و او زبان مرغان دانستی و بر فحاوی الحان ایشان وقوف داشتی
(عقد ۶۵)

ارادت داشتن = ارادتمند بودن:

تو به من گر ارادتی داری تاکنم دعوی پرستاری
(هفت ۲۱۲)

گاهی با اسم ذات فعل مرکب می‌سازد: و در این حال همیشه معنی مجازی دارد:

پای داشتن = طاقت داشتن:

پای نداشت بوالفتح با ایشان، به‌هزیمت برفت (سیستان ۳۲۶)

چشم‌داشتن = توقع داشتن:

آن دگرها را نیز چشم می‌دارد (معارف ۱۱۱)
چشم دارم ز خداوند که او خواهد یافت

آن بزرگی که همی یافت به مردی سهراب
(فرخی ۱۷)

گوش داشتن = حفظ کردن، مراقبت کردن:

شیخ گفت بی‌نمازی باید تا جامهٔ شما را گوش می‌دارد (اسرار ۶۴)

گرفتن

۱۵،۳) **گرفتن** بیشتر با اسم معنی ترکیب می‌شود و از حیث معنی در این حال معادل صفتی است که با شدن به‌کار برود.

انس گرفتن = مأنوس شدن:

تا مرغان هوا و ددان و دیوان همه به حوا انس گرفتند (سیستان ۴۰)

خشم گرفتن = خشمگین شدن:

معن را آن اندك آمد و بدان خشم گرفت (سیستان ۱۴۴)

آرام گرفتن = آرام شدن:

کار قصبه نظام گرفت و مردمان آرام گرفتند (سیستان ۱۶۰)

خوی گرفتن = خوگیر شدن:

و چنان خوی گرفت که او را به‌صد کس از خانه بیرون نمی‌شد کردن
(سیاست خ ۱۰۵)

نظام گرفتن = منظم شدن:

و لشکر نظام گرفت (سیاست خ ۲۱)

قوت گرفتن = قوی شدن:

تا آن سخن مدد و قوت گیرد (مقامات ۱۰۵)

التهاب گرفتن = ملتهب شدن:

و ثایرهٔ خشم ما التهاب گیرد (التوسل ۱۳۵)

مایه گرفتن = مایه‌ور شدن:

فرعی ندهد عمر کز او مایه نگیرد اصلی نکند تیغ چو پولاد نباشد
(حسن ۲۵۹)

گرفتن هرگاه با فعل دیگر به صیغهٔ مصدر به‌کار رود معنی نمود آغازین به فعل می‌دهد: خواندن گرفت، یعنی خواندن را آغاز کرد.

ستودن گرفت آن گهی زال را خداوند شمشیر و کوپال را
(شاهنامه ۲۲۶)

فعل مرکبی که با گرفتن به‌کار می‌رود همیشه لازم است. گاهی همان کلمه باهمکرد دادن صورت متعدی آن فعل را می‌سازد:

یاد گرفتن ، یاد دادن

قوت گرفتن ، قوت دادن

نظام گرفتن ، نظام دادن

مایه گرفتن ، مایه دادن

صورت گرفتن، صورت دادن

انجام گرفتن ، انجام دادن

گاهی نیز فعل گرفتن با صفت به کار می‌رود و در این حال معنی فرض کردن و تلقی کردن دارد:

آسان گرفتن، سخت گرفتن

اندك گرفتن، دشوار گرفتن

دیدن

۱۶،۳) این فعل نیز همیشه با اسم معنی ترکیب می‌شود و غالباً مفهوم قبول و تحمل دارد:

رنج دیدن:

وان که به‌شادی یکی قدح بخورد ز وی رنج نبیند از آن فراز و نه احزان
(بستان ۳۱۸)

گاهی معنی مجازی تشخیص دادن از آن برمی‌آید:

صواب دیدن:

باید که اولیاء و حشم و فوج فوج لشکر را گسیل کند، چنانکه صواب بیند (بیهقی ۸)

صلاح دیدن:

اگر صلاح‌بینی مرا دستوری ده تا در پیش وزیر ابی‌علی یحیی‌بن خالد ـ برمکی شوم (برامکه ۱۱)

واجب دیدن:

و در تجارب متقدمان تأمل عاقلانه واجب دید (کلیله ق ۲۶)

گاهی این فعل مرکب صورت لازم فعلی است که با دادن ساخته شده و معنی متعدی دارد:

رنج دیدن ، رنج دادن

زجردیدن ، زجر دادن

وگاهی صورت لازم فعلی است‌که با زدن ترکیب شده باشد:

صدمه دیدن ، صدمه‌زدن

لطمه دیدن ، لطمه زدن

آسیب‌دیدن ، آسیب‌زدن

کشیدن

۱۷۰۳) این فعل با اسم معنی ترکیب می‌شود و در این حال غالباً معنی تحمل را در بر دارد و حاصل ترکیب همیشه فعل لازم است:

ریاضت کشیدن:

اگر صد کس همانا ریاضت بکشد که او کشیده است حق تعالی بدیشان آن ندهد (اسرار ۱۳۲)

اندوه کشیدن:

اکنون تو شاد می‌باش و خرم زی تا ما اندوه می‌کشیم (اسرار ۱۵۶)

رنج کشیدن:

رنج آن لقمه بکشید (معارف ۱۱۶)

گاهی در ترکیب با اسم ذات معنی مجازی می‌دهد:

سرکشیدن = طغیان‌کردن:

رستم آن‌را منکرشد... و بدان سبب از پادشاه گشتاسب سرکشید

(سیستان ۳۴۰)

دست کشیدن = منصرف شدن:

نخست‌گردن او را افکار کنم تا جان و جگر بکند و دست از وزارت بکشد

(بیهقی ۱۵۳)

در مواردی که مفهوم کشش و امتداد از آن براید همکرد شمرده نمی‌شود و فعل مرکب نمی‌سازد، بنابراین کلمات دیوارکشیدن، صف کشیدن، قد کشیدن، لشکرکشیدن، نفی‌کشیدن، و مانندآنها را نباید فعل مرکب شمرد.

پیوستن

۱۸،۳) استعمال آن در ترکیب فعل نادر است. با اسم معنی ترکیب می‌شود و غالباً معادل همکرد کردن است:

سعی پیوستن:

در ابطال حیوانی و اغتیال مسلمانی به قصد و عمد سعی پیوندند

(التوسل ۲۶)

شروع پیوستن:

به‌غرض در شرح آن شروعی نتوان پیوست (التوسل ۹)

بستن

۱۹،۳) در مواردی‌که مفهوم اصلی ازان اراده نشود با اسم معنی فعل مرکب می‌سازد.

دل بستن:

مبند دل به‌عروس جهان تو از شهوت
وگرچه در سر زلفش هزار دلبندی است
(مقامات ۸۰)

تهمت بستن:

نگر تا بر من این تهمت نبندی — که هرگز ناید از من ناپسندی
(ویس ۱۹۰)

صورت بستن:

این اثر در حق خداوند صورت نبندد (معارف ۶۳)

در مواردی که مفهوم اصلی آن برجا بماند همکرد شمرده نمی‌شود: آذین بستن، عقد بستن.

نهادن

۴۰،۳) در بعضی موارد می‌توان آن را همکرد شمرد و معادل کردن دانست.

با اسم معنی ترکیب می‌شود:

بنا نهادن = بنا کردن:

او عمارت ربض شهر که کیخسرو بنا نهاد تمام کرد و عمارت بیفزود اندر بلخ
(مجمل ۵۱)

اساس نهادن = پی‌ریزی کردن:

زهی رفیع محلت برون ز حد قیاس
بنای دولت و دین را قوی نهاد اساس
(حسن ۹۹)

وگاهی در ترکیب، معنی پذیرفتن دارد:

عذر نهادن:

صاحب عذری نهاد و ندما را بازگردانید (عقد ۶۲)

خواستن

۲۱،۳) هرگاه این اصل را بپذیریم که همکرد آن است که در ترکیب بر معنی اصلی خود دلالت نداشته باشد فعل **خواستن** را نمی‌توان از این مقوله دانست، زیرا که در اکثر احوال مفهوم تقاضا در آن باقی می‌ماند. با این حال در بعضی موارد خاص شبیه همکرد است:

زنهار خواستن:

داماد رتبیل زنهار خواست (سیستان ۱۴۴)

عذر خواستن:

اندر وقت اورا پیش خویش آورد و عذر خواست (سیستان ۱۵۲)

بار خواستن:

یکی مرد بردر است... و بار می‌خواهد (برامکه ۱۸)

شدن

۲۲،۳) شدن از جملهٔ فعلهای اسنادی است یعنی عارض شدن حالی یا صفتی را به نهاد جمله نسبت می‌دهد. در این مورد مانند **بودن**[۳] است و آنرا همکرد نباید شمرد:

کور شدن:

جاوید بدین هردو ملك ملك قوی باد تاکور شود دشمن بدبخت نگونسار
(فرخی ۱۲۲)

---

۳) فعل بودن را از قبیل همکرد که با اسم و صفت «فعل مرکب» می‌سازد نمی‌توان شمرد. این فعل گاهی جزء صرفی همهٔ افعال دیگر است که صیغه‌های «ماضی نقلی» و «ماضی بعید» به وسیلهٔ آن ساخته می‌شود و در این حال «معین فعل» است مانند:

رفته است رفته بود

و گاهی فعل اسنادی است که صفتی را در جمله باز بستهٔ نهاد قرار می‌دهد.

نامه سفید است این مرد خردمند است

اردشیر پهلوان بود فردوسی سخنور بزرگی بود

و البته پهلوان بودن یا سفید بودن را نمی‌توان فعل مرکب شمرد زیرا که هریك از دو جزء در اینگونه عبارتها معنی مستقل و اصلی خود را حفظ می‌کنند و از مجموع آنها معنی واحد حاصل نمی‌شود.

گرسنه شدن:

چون گرسنه‌شوی نان خوری (کیمیا ۹)

سیری شدن:

که اندر نسب نیز هرگز خلاف سپری نشود (مجمل ۲۴)

پیدا شدن:

پس اهرمن پیدا شد (مجمل ۲۲)

حرام شدن:

برخود هرانکه کسوت کینت حلال داشت

خونش حلال گشت و حلالش حرام شد

(عقد ۴۲)

همچنین همهٔ فعلهای سادهٔ متعدی یك صورت مجهول دارند که از صفت مفعولی آنها با «شدن» ساخته می‌شود. دراین‌حال جزء «شدن» را از نوع «معین فعل» باید محسوب داشت.

ساختن ـ ساخته شدن:

ایشان در این سخن بودند که آن مهم شیخ ساخته شد (اسرار ۲۵۸)

ریختن ـ ریخته شدن:

و بسی خون بیگناهان که در شیشهٔ صیانت نگاه داشته باشند بر زمین ریخته شود (مرزبان ۱۸۰)

گداختن ـ گداخته شدن:

آدم که مطلع این تخلیق بود در مقطع این تفریق گداخته شد

(مقامات ۷۸)

گشادن ـ گشاده شدن:

حصار گشاده شد و سوار و پیاده بیرون آمدند (عقد ۴۲)

کشتن ـ کشته شدن:

اندرین وقت هفتاد هزار مرد از رومیان کشته شد (سیستان ۷۳)

پرداختن ـ پرداخته شدن:

و چون پرداخته شد بیرون رفت (سیاست خ ۶۹)

آمیختن ـ آمیخته شدن:

و مذهب خرم دینی با گبری و شیعی آمیخته شد (سیاست خ ۱۵۷)

آفریدن ـ آفریده شدن:

هر دو عالم به یك دفعه آفریده شده است (ابوالهیثم ۹۶)

گفتن ـ گفته شدن:

گفته شده است که شمار طاق است و جفت (ابوالهیثم ۱۰)

پوشیدن ـ پوشیده شدن:

و آن تناقض بر او پوشیده شده است با زیرکی و بیداری او (زاد ۸۴)

گاهی از فعل مرکب با **کردن** نیز صفت مفعولی با **شدن** برای بیان صورت مجهول فعل صرف می‌شود:

پیدا کردن ـ پیدا کرده شدن:

این که گفته شد هلیت بود به تحقیق و ماهیت بود به مجاز، و به شرح پیدا کرده شده است. (ابوالهیثم ۳۴)

اما همهٔ فعلهای مرکب که با همکرد **کردن** صرف می‌شوند و معنی متعدی دارند نیز دارای یك صورت لازم هستند که با **شدن** ترکیب می‌شود و در این حال است که **شدن** را به قیاس **کردن** باید از نوع همکرد به شمار آورد:

قسمت کردن ـ قسمت شدن:

میانه اندر به دو قسمت شود (میستان ۲۳)

تلف کردن ـ تلف شدن:

و خلل در ملك و دین درآید و خواستهٔ مردم تلف شود (سیاست خ ۱۳۳)

حواله کردن ـ حواله شدن:

آنچه در جوف پیاله بود به معده حواله شود (مقامات ۲۱۶)

محو کردن ـ محو شدن:

من به تو هست می‌شود و باز هم به تو محو می‌شود (معارف ۷)

غارت‌کردن ــ غارت شدن:

حشم و قومی که با وی می‌آمدند نیز بسیار غارت شدی (بیهقی ۱۶۱)

هلاك کردن ــ هلاك شدن:

بعضی هلاك شدند از گرسنگی، و بعضی را سباع هلاك کردند (نصیحة ۳۵)

حصار کردن ــ حصار شدن:

حجاج با لشکر بیامد و با عبدالله جنگ پیوست و مکه حصار شد
(بیهقی ۱۸۹)

غرق کردن ــ غرق شدن:

و بیشتر یاران او کشته شد یا غرق شد (سیستان ۱۱۶)

گشتن (گردیدن)

۲۳،۳) این فعل درست معادل شدن است، یعنی سه وجه استعمال دارد: یکی آن است که صفتی را وابستهٔ نهاد جمله قرار می‌دهد و در این حال فعل اسنادی است و همکرد نیست:

خستو گشتن:

چو چشمش دید جانش گشت خستو (ویس ۱۰۹)

یکرویه گشتن:

پس از آنکه امیر مسعود از هرات به بلخ آمد و کارها یکرویه گشت (بیهقی ۱۳)

آگاه گشتن:

همه از یکدیگر آگاه گشتند (سیاست خ ۱۶۳)

خجل گشتن:

مزدك خجل گشت (سیاست خ ۱۴۸)

معتکف گشتن:

درگاه مشایخ را ملازم گردد و عتبهٔ پیران را معتکف گردد (اسرار ۵۳)

بنده گشتن:

چون پذیرفتی‌ام به فرزندی بنده گشتم بدین خداوندی

(حفت ۲۵۳)

اسمهائی که در معنی صفت به کار می‌روند نیز با این فعل به نهاد جمله وابسته می‌شوند:

فسانه گشتن:

فسانه‌گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر

(فرخی ۶۷)

حجاب گشتن:

هرگز او در چار وقت از چار چیز اندر نماند
عجز هرگز پیش یك نهمت نگشت او را حجاب

(فرخی ۸)

وجه دیگر استعمال گشتن آن است که با صفت مفعولی از فعل متعدی صورت مجهول می‌سازد و در این مورد باید آن را معین فعل به شمار آورد.

مانند:

پراکنده گشتن:

میان سپاه اندر آمد چو گرگ پراکنده گشتند خرد و بزرگ

(شاهنامه ۴۹۱)

آغشته گشتن:

به خون گشت آغشته هامون و کوه ز بس کشته آمد ز هر دو گروه

(شاهنامه ۴۰۰)

آزرده گشتن:

چو آزرده گشتی تو ای پیلتن پشیمان شدم خاکم اندر دهن

(شاهنامه ۴۷۲)

بسته گشتن:

هر که تن بدان در داد درهای خیر بر وی بسته گردد (کلیله ق ۱۹۸)

پوشیده گشتن:

و رای دشمن پوشیده نگردد (کلیله ق ۱۹۷)

گسسته گشتن:

و اگر این مصلحت بر این سیاقت رعایت نیافتی نظام کارها گسسته گشتی (کلیله ق ۴)

آراسته گشتن:

اگر کششی پدید آید بنده بدان کشش آراسته گردد (اسرار ۳۱۶)

آلوده گشتن:

دست و جامهٔ بوالعباس آلوده گشت (اسرار ۵۰)

کشته گشتن:

مالی بی‌اندازه اندران کار بشد و بسیار خلق کشته گشت (برامکه ۶۵)

گشاده گشتن:

در یك لحظه چنان قلعه... به شمشیر قهر گشاده گشت (التوسل ۱۳۷)

پرداخته گشتن:

دل از غصهٔ روزگار ناسازگار پرداخته گردد (التوسل ۲۶۱)

وجه سوم آن است که فعل گشتن با اسم ترکیب شود و در این مورد نیز درست جانشین شدن است و صورت لازم فعلی است که از ترکیب با کردن حاصل می‌شود، و در این وجه استعمال است که باید آنرا همکرد شمرد:

خطا گشتن:

آنچه دیدیم بعیان و مرا گفتند خطا نگردد (سیستان ۶۵)

انجمن گشتن:

چو کاوه برون آمد از پیش شاه بر او انجمن گشت بازارگاه (شاهنامه ۴۷)

یقین گشتن:

هر که این را ببیند یقین گردد که این سید است با این نور بزرگ
(سیستان ۵۵)

بدل گشتن:

پس کارها بدل گشت (اسرار ۳۸)

خون گشتن:

دل خارا ز بیم تیغ او خون گشت پنداری (فرخی ۲)

هلاک گشتن:

شیر وگور اوفتاد و گشت هلاک تیر تا پر نشست در دل خاک (هفت ۷۱)

تلف گشتن:

و تمامت غلات تلف گشت (سیستان ۴۱۴)

گرداندن، گردانیدن

۴۴،۳) این فعل که صورت متعدی **گشتن** (و **گردیدن**) است با اسم و صفت ترکیب می‌شود. حاصل ترکیب همیشه متعدی است و درست معادل با همکرد **کردن** است، وقتی که کردن متعدی بسازد.

ترکیب با اسم:

مسخ گرداندن:

سگت را بند کن تا کی ز سودا که تا مسخت نگردانند فردا
(الهی ۷۵)

نقد گرداندن:

خدایا نقد گردان این سعادت که گردد هر زمان باران زیادت
(الهی ۱۰۷)

کشف گرداندن:

کشف گردان کز کدامین فرقه‌ام (مثنوی ۵۳۴)

ترکیب با صفت:

آراسته گرداندن:

و اورا به هنرهای پادشاهانه و سیرتهای ستوده آراسته گرداند
(سیاست خ ۵)

باطل گردانیدن:

و سخن مزدك را باطل گرداند (سیاست خ ۱۴۵)

ظاهر گردانیدن:

چون آنجا شد آثار کفایت ظاهر گردانید (عقد ۸۸)

مدوّن گرداندن:

اگر فنون تجارب و صنوف معرفت او به قوانین... مدون گردانند (عقد ۳۶)

مستظهر گرداندن:

پیوسته فضلاء خراسان و عراق را... به انواع مواعید و تمنیت مستظهر گرداندی
(عقد ۱۰۲)

اسمهائی که در معنی صفت به کار می‌روند نیز از این قبیل شمرده می‌شوند:

هلاك گرداندن:

آن مرد را بگذار و گرنه ترا هلاك گردانم (اسرار ۱۸۶)

فرمودن

۲۵،۳) این فعل نخست در معنی اصلی که امر کردن است، به کار می‌رفته؛ یعنی امر به اینکه دیگری کاری را انجام بدهد:

ملك فرمود تا خنجر کشیدند تکاور مرکبش را پی بریدند
(خسرو ۴۵)

سپس در مقام ادب و احترام هنگام خطاب یا نقل قول از بزرگان درست معادل کردن به کار رفته است. با اسم و صفت ترکیب می‌شود و حاصل آن گاهی لازم و گاهی متعدی است.

حکم فرمودن:

و من بی‌حقیقتی حکم نخواهم فرمود (سیاست خ ۹۶)

تأمل فرمودن:

توقع است کـه اهل معرفت و اربـاب درایت در ایـن سواد به‌عین رضا تأمل فرمایند (عقد ۶)

مراجعت فرمودن:

ملك توران‌شاه با امراء فارس مراجعت حضرت فارس فرمود (عقد ۱۰)

ادا فرمودن:

وآن چندان مال از بهر او ادا فرمودی (برامکه ۱۳)

مطالعه فرمودن:

چون آن‌کاغذ مطالعه فرمود گونهٔ او متغیر و چهرهٔ او متکدرگشت (عقد ۶۳)

یافتن

۲۶،۳) همکرد یافتن با اسم معنی ترکیب می‌شود و حاصل این ترکیب فعل لازم است.

خبر یافتن:

محمودیان لختی خبر یافتند ازحال این دوکدخدای (بیهقی ۲۲۲)

قرار یافتن:

کار ترکمانان سلجوقی‌که به مـا بودند قرار یافت (بیهقی ۴۹۳)

فرج یافتن:

توانگر گشتم و از غمها فرج یافتم (برامکه ۳۸)

گشایش یافتن:

تا بدان شهر طبع گشایشی یابد (مقامات ۴۳)

ثبات یافتن:

هرگز قاعدهٔ دولت ثبات نیابد (التوسل ۷۹)

رخصت یافتن:

خاطر به انجذاب آمال به اهمال آن رخصت نمی‌یافت (التوسل ۱۶۴)

شفا یافتن:

از آن بالای کوه برو چکان گردد شفا یابد (سیستان ۱۴)

خلاص یافتن:

اکنون چیزی کنید تا خلاص یابید (معارف ۳۷)

فعل مرکب سه جزئی

(نام+پیشوند فعل+همکرد)

۲۷،۳) گاهی اسم یا صفت با فعل پیشوندی ترکیب می‌شود و معنی واحدی را بیان می‌کند که غالباً مجازی است:

دم در کشیدن = خاموش شدن:

چو مجلسیانش این پاسخ شنیدند همه یکبارگی دم در کشیدند
(الهی ۳۰۰)

سر در آوردن = پذیرفتن:

سبکتکین سر در نمی‌آورد تا الزامش کردند (سیاست خ ۸۵)

دل بر کندن = منصرف شدن:

و تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما بر نکند (کلیله ق ۱۴۴)

دست باز داشتن = ترک کردن:

هر که از جماعت دست باز دارد آن ملعون است (سواد ۳۳)

هر ان کس که نماز دست بازداشت دین را دست بازداشت (قابوس ج ۱۷)

سر برآوردن = قیام کردن:

از این سبب از هر گوشه دشمنان سر برآوردند (مجمل ۱۰۹)

دامن بر زدن = آماده شدن:

چشم وفا باز بست... نقض عهد را دامن برزد (التوسل ۳۲۶)

تن در دادن = تسلیم شدن:

مردان تن را یله کرده‌اند... و تن در داده‌اند سالها بر امید بوی این حدیث (اسرار ۲۹۹)

سر برزدن = طلوع کردن:

چو سر برزد خور تابان دگر روز فروزان روی او شدگیتی افروز (ویس ۲۹۵)

سر باز زدن = استنکاف کردن:

پس اگر روزی چند صبر باید کرد در رنج عبادت و بند شریعت، عاقل چگونه از آن سر باز زند (کلیله ق ۴۹)

غسل برآوردن = غسل کردن:

یحیی را بکنار آب بردند تا غسل برآورد (اسرار ۱۶۵)

بانگ برزدن = فریاد کردن:

امیر بدید و براند و بانگ بر مردك برزد (بیهقی ۴۵۰)

بار برآوردن = میوه دادن:

اما بسیار تخم باشد که بار برنیاورد (معارف ۸۱)

فعل مرکب با اسم ذات

۲۹،۳) چنانکه دیدیم در اکثر موارد اسم معنی است که با همکرد ترکیب می‌شود و فعل مرکب می‌سازد، و گاهی که جزءِ اول اسم ذات است از مجموع ترکیب معنی مجازی به دست می‌آید. اما در چند مورد چنین نیست؛ یعنی جزءِ اول اسم ذات است و حاصل ترکیب معنی مجازی نمی‌دهد. از آن جمله:

ترکیب اسم یکی از اندامهای انسان با همکرد، که مفهوم عمل آن اندام از آن برمی‌آید. مانند:

گوش کردن = شنیدن:

کنون گوش کن رفتن و کار زال که شد زی منوچهر فرخنده فال

(شاهنامه ۲۰۵)

گوش داشتن = شنیدن:

شاه گیتی به سخن گفتن او دارد گوش او همی بارد چون در سخنها ز دهان

(فرخی ۳۲۲)

و از این قبیل است اسم ابزارهای گوناگون در ترکیب با همکرد، به معنی کاری که با آن ابزار انجام می‌گیرد. از آنجمله با همکرد **کردن**:

شانه کردن:

چون گهر عقد فلك دانه کرد جعد شب از گرد عدم شانه کرد

(مخزن ۴)

حلقه کردن:

کند حلقه در گردن کنگره شود شیر شاد از شکار بره (شاهنامه ۱۶۱)

مهر کردن:

سرای را فرو گرفتند و درها مهر کردند (بیهقی ۲۲۹)

قفل کردن:

خادم بیرون آمد ... و در مشهد از بیرون ببست و قفل کرد (اسرار ۳۷۸)

زین کردن:

شش سر اسب زین کنید از بهر کنیزکان و خادمان (برامکه ۶۰)

و از این قبیل است در فارسی امروز فعلهای: **جارو کردن**، **پارو کردن**، **شانه کردن**، **رنده کردن**، **آسیا کردن** و در این حال معنی متعدی دارد.

و با همکرد زدن:

شانه زدن:

زلف را شانه زد و حلقه و بندش بگشاد دامنی مشك فرو ریخت ازان زلف سیاه

(فرخی ۳۵۵)

حلقه زدن:

بپرید سیمرغ و بر شد به ابر همی حلقه زد بر سر مرد گبر
(شاهنامه ۱۴۳)

چوگان زدن:

چوگان زدی به شادی با بندگان خویش
چوگان‌زدن ز خلق جهان مر ترا سزاست
(فرخی ۲۲)

بوق‌زدن:

مثال داد تا بر قلعت دهل و بوق زدند (بیهقی ۶)

نام بیماریها نیز با همکرد «کردن» فعل مرکبی می‌سازد که همیشه معنی لازم دارد: **ورم کردن، آبله کردن، تب کردن.**

تقابل همکردها از حیث معنی

۳۰،۳) بعضی از همکردها در ترکیب با کلمهٔ واحد و ساختن فعل مرکب با یکدیگر تقابل دارند. این تقابل گاهی در بیان «نمود» فعل است، یعنی اینکه وقوع فعل به طور قطعی انجام گرفته یا اثر آن دوام یافته باشد.

همکرد **داشتن** غالباً متضمن معنی دوام اثر فعل است و بنابراین هم با فعل ساده و هم با فعل مرکب با **کردن** از این حیث تقابل دارد. این نکته خاصه از آنجا تأیید می‌شود که در قدیمترین آثار بازمانده از فارسی دری بعضی افعال را با آنکه صورت ساده یا پیشوندی آنها وجود داشته و به کار می‌رفته به صورت فعل مرکب از صفت مفعولی با همکرد داشتن آورده و از آن وجهی خاص اراده کرده‌اند که متضمن این معنی دقیق است. از آن جمله در **تفسیر قرآن مجید نسخهٔ کمبریج** که احتمال می‌رود تاریخ تألیف آن قرن پنجم هجری باشد:

بربسته داشتن ≠(بجای)بر بستن:

پیرایه‌ها برسته دارند.

برنهاده داشتن ≠ برنهادن:

دست برنجنها برنهاده دارند

پوشیده داشتن ≠ پوشیدن:

قرطه‌های بهشت پوشیده دارند

آنچه اندر دلها پوشیده دارند نیز بدانند

داده داشتن ≠ دادن:

داده دارند زکوة خواسته‌ها را

گزارده‌داشتن ≠ گزاردن:

و نمازها گزارده دارند به شرطهای آن

کرده‌داشتن ≠ کردن:

پنج نماز گزارده دارد و ماه رمضان روزه دارد و نماز خفتن کرده دارد[۴]

و در متون دیگر نیز این فعل مرکب در مقابل صورت ساده یا صورت مرکب با کردن مکرر آمده است:

گشاده داشتن ≠ گشادن:

کف دست گشاده‌داشت هر دو (سیستان ۲۷۹)

کشیده داشتن ≠ کشیدن:

و بدان کودك که تا در مکتب باشد از بیم دوالمعلم پای در دامن تأدب کشیده دارد (مرزبان ۲۸)

پوشیده‌داشتن ≠ پوشیدن:

و از هر که می‌پرسم با من راست نمی‌گوید و پوشیده می‌دارد (سیاست خ ۱۷)

رنجه داشتن ≠ رنجه کردن:

---

۴) «فعل مرکب بجای فعل بسیط»، دکتر جلال متینی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، شمارهٔ ۴ــ سال ۴.

او را رنجه داشتند (عقد ۱۰)

دو همکرد **کردن** و **داشتن** در ساختن فعل مرکب گاهی از این جهت باهم تقابل دارند:

محروم کردن	≠	محروم داشتن
خوار کردن	≠	خوار داشتن
متهم کردن	≠	متهم داشتن
عزم کردن	≠	عزم داشتن
شتاب‌کردن	≠	شتاب داشتن

همکرد **گرفتن** نیز با داشتن گاهی از همین جهت متقابل است. یعنی فعلی که با **گرفتن** ساخته شده باشد آغاز امری را بیان می‌کند و فعل مرکب با **داشتن** دوام آن را:

یاد گرفتن	≠	یاد داشتن
سراغ گرفتن	≠	سراغ داشتن
الفت گرفتن	≠	الفت داشتن

گاهی تقابل دو همکرد از این جهت است که در ترکیب، یکی تنها وقوع فعل را بیان می‌کند و دیگری تبدیل امری یا حالتی را به حالت دیگر. دوهمکرد **کردن** و **گردانیدن** غالباً با هم چنین نسبتی دارند:

استوار کردن	≠	استوار گردانیدن
باطل کردن	≠	باطل گردانیدن
ظاهر کردن	≠	ظاهر گردانیدن

گاهی تقابل دو فعل از جهت متعدی یا لازم بودن است. مانند **کردن** و **گردانیدن** با **شدن** و **گشتن** در ترکیب بااسم و صفت:

هلاك کردن	≠	هلاك شدن
غارت کردن	≠	غارت شدن
پیدا کردن	≠	پیدا شدن

آشفته کردن	≠	آشفته شدن
	یا	
آگاه کردن	≠	آگاه گشتن
خجل کردن	≠	خجل گشتن
پشیمان کردن	≠	پشیمان شدن

دو همکرد زدن و خوردن نیز از این جهت تقابل دارند:

لطمه زدن	≠	لطمه خوردن
آسیب زدن	≠	آسیب خوردن

و گاهی تقابل دادن با یافتن از همین جهت است:

پرورش دادن	≠	پرورش یافتن
رواج دادن	≠	رواج یافتن
آگهی دادن	≠	آگهی یافتن
پیوند دادن	≠	پیوند یافتن
بهره دادن	≠	بهره یافتن
وقوف دادن	≠	وقوف یافتن

دو همکرد دادن و دیدن نیز غالباً در باب متعدی و لازم با هم متقابل هستند:

رنج دادن	≠	رنج دیدن
شکنجه دادن	≠	شکنجه دیدن
زجر دادن	≠	زجر دیدن

همکرد رفتن در ترکیب با اسم، فعل مجهول می‌سازد و معادل است با شدن در ترکیب با صفت:

عتاب رفتن	عهد رفتن
استدعا رفتن	تعبیر رفتن
مضایقت رفتن	حوالت رفتن

اجزاء نخستین فعل مرکب

۳۱،۳) همکردهایی که برشمردیم در ترکیب از لحاظ جزءِ اول بر سه دسته تقسیم می‌شوند:

الف) آنها که با اسم و صفت هردو قابل ترکیب هستند:

کردن	نمودن	فرمودن
گرداندن	آوردن	داشتن

ب) آنها که تنها با اسم ترکیب می‌شوند:

دادن	شدن	گرفتن
بردن	گشتن	نهادن
کشیدن	گردیدن	رفتن
بستن	دیدن	خوردن
خواستن	زدن	پیوستن
یافتن		

ج) آنها که تنها با صفت فعل مرکب می‌سازند:

آمدن	ساختن

رابطهٔ نحوی اجزای فعل مرکب

۱،۴) بعضی از محققان میان اجزاءِ فعل مرکب رابطهٔ نحوی جستجوکرده‌اند، از آن جمله گمان برده‌اند در فعل مرکبی که از یك اسم بایك همکرد حاصل شده باشد اسم نسبت به فعل حالت مفعولی دارد. مثلا در فعل مرکب حساب کردن می‌توان پرسید: چه‌کرد؟ ــ حساب.

این استدلال درست نیست. زیرا که اولاً هر فعل ساده‌ای نیز در جواب این پرسش قرار می‌گیرد. یعنی در جواب چه کرد؟ می‌توان گفت: نشست یا خندید. ثانیاً چون همکرد چنانکه مکرر گفته‌ایم معنی اصلی خود را در ترکیب از دست می‌دهد چنین سؤالی در بیشتر موارد هیچ درست نیست و پیش نمی‌آید. در فعل مرکب حرف زدن هرگز نمی‌توان پرسید: چه زد؟ ــ حرف. زیرا که جزءِ زدن را اگر از ترکیب مذکور بیرون بیاوریم معنی اصلی خود را افاده می‌کند که بکلی از مورد استعمالی که در فعل مرکب حرف زدن دارد جداست.

درمورد ترکیب صفت با همکرد نیز به چنین رابطه‌ای نمی‌توان قائل شد، یعنی درفعل مرکب سفید کردن کلمهٔ سفید نه مفعول و نه متمم فعل کردن است. بنابر-این یگانه راه توجیه رابطهٔ اجزاءِ فعل مرکب همان است که بگوئیم همکرد در حکم جزءِ صرفی است با این تفاوت که غالباً متضمن یك نکته و مورد استعمال خاص نیز هست.

فعل مرکب در ساختمان جمله

۴،۲) درساختمان جمله وضع فعل مرکب نسبت به‌اجزاءِ دیگر متفاوت است:

۴،۳) هرگاه دو جزءِ فعل مرکب پیوسته به هم، یعنی بی‌فاصلهٔ کلمه یا کلمات دیگر به کار بروند چگونگی استعمال آنها در جمله با فعل ساده برابر است:

اگر عقاب سوی جنگ او شتاب کند =

اگر عقاب سوی جنگ او بشتابد

۴،۴) اما گاهی میان اجزاءِ فعل مرکب یك یا چند کلمه فاصله می‌شود و این کلمات از جنبهٔ نحوی با فعل مرکب روابط مختلفی دارند.

هرگاه جزءِ اول فعل مرکب اسم باشد رابطهٔ کلمهٔ واقع میان دو جزء با فعل یکی از این انواع است:

الف) کلمهٔ میانی صفت جزءِ اول و در حکم قید فعل است:

شکر کردن: شکر بسیار کرد (بیهقی ۸۷)

کوشش کردن: کوشش فراوان کردن

در این مورد ممکن است قید پیش از اجزاء فعل مرکب قرار گیرد:

فراوان اصرار کرد بسیار کوشش کرد

و در این حال در ساختمان جمله و تقدیم و تأخیر اجزاء آن نسبت به فعل ساده تغییری روی نمی‌دهد.

ب) کلمهٔ میانی اسم است و متمم (مضاف‌الیه) جزء اول. در این حال این کلمه در حکم مفعول فعل مرکب است:

کشف اسرار کردن = (اسرار را) کشف کردن

ممکن است میان دو جزء فعل مرکب چند اسم فاصله شود. در این حال کلمهٔ اول مفعول و کلمات دیگر متمم آن شمرده می‌شوند:

حکایتِ رنج مفارقت کند (التوسل ۲۴۷)

حواس را تعلیم شکار کردن مدرکات می‌کردند (معارف ۱۲۲)

گاهی کلمهٔ اول اسم است و کلمات بعد صفت:

کشف اسرار نهان کردن = اسرار (نهان) را کشف کردن

در این حال کلمهٔ اول مفعول است و کلمات بعدی صفت مفعول.

ج) هرگاه مفعول جمله ضمیر جدا باشد هیچگاه میان دو جزء فعل مرکب واقع نمی‌شود:

او را تعلیم دادم نه تعلیم او را دادم

ترا آگاه کردم نه آگاه ترا کردم

د) هرگاه مفعول ضمیر پیوسته باشد به اسم اضافه می‌شود و میان دو جزء قرار می‌گیرد:

کشفش کردم ثباتش داد محرومم کرد یادشان داد

و گاهی پس از اجزاء فعل مرکب واقع می‌شود:

کشف کردش ثبات دادش محروم کردم یاد دادشان

اما صورت دوم کهن‌تر است و در دوره‌های اخیر فارسی صورت اول رایج‌تر شده و استعمال عام یافته است.

ه) گاهی یای نکره میان اسم و همکرد فاصله می‌شود و در این صورت بنظر می‌آید که حالت نکره بیشتر متعلق به مفهوم کلی فعل مرکب باشد:

من به او درسی دادم با هم گفتگوئی داشتیم

۵،۴) هرگاه جزء اول صفت باشد و فعل مرکب معنی متعدی داشته باشد مفعول تنها درصورتی که ضمیر پیوسته باشد میان دو جزء فاصله می‌شود:

آگاهش کرد آزادت کردم

دوستت دارم آسوده‌ام کردی

۶،۴) گاهی متمم فعل (مفعول بواسطه) میان دو جزء قرار می‌گیرد:

شکایت روزگار بدیشان کنم (برامکه ۳۵)

هیچ خبر از ایشان نداشتم (برامکه ۲۳)

و شباهنگ رخت از منزل شب بست (مقامات ۷۲)

و نفس لاف جوی دم از انا و لاغیر می‌زد (مقامات ۳۲)

ابتدا از شهر سپاهان کردم (مقامات ۷۲)

تولد از سیستان گیرم و به همان گوشه راضی شوم (سیستان ۴۱۲)

در سرا و ضرا... مشورت با او می‌کنند (التوسل ۱۸۱)

روی به بیمارستان نهادم (مقامات ۱۱۶)

و دیگرباره دست به غارت و فساد بردند (سیاست خ ۱۷۳)

ما نیز اقتدا به خان کنیم (بیهقی ۲۱۵)

این‌گونه استعمال بیشتر در فارسی امروز رایج است.

او را مشغول به‌کار کرد تقدیم به او کرد

و گاهی حرف اضافه را حذف می‌کنند و متمم فعل را به صورت مضاف الیه جزء اول می‌آورند:

گرشاسب رغبت بنا کردن سیستان کرد (سیستان ۹)

چهارم) عبارت فعلی

۵) اصطلاح **عبارت فعلی** را در اینجا به دسته‌ای از کلمات اطلاق می‌کنیم که از مجموع آنها معنی واحدی حاصل می‌شود و غالباً معادل با مفهوم یك فعل ساده یا یك فعل مرکب است. این تعریف شامل عبارتهائی است که، علاوه براین نکته، دارای شرایط ذیل باشند:

الف) بیش از دو کلمه باشند.

ب) یکی از مجموع کلمات عبارت حرف اضافه باشد.

ج) مجموع عبارت معنی مجازی داشته باشد، یعنی مفهوم صریح هیچیك از اجزاء مراد نباشد یا به ذهن شنونده نیاید.

برای مثال یك عبارت فعلی را در نظر می‌آوریم:

از پای درآمدن = افتادن

در اینجا چهار جزء هست (از + پای + در + آمدن) که یکی از آنها حرف اضافه است (از) و در مجموع آنها نه معنی پای منظور است نه معنی آمدن یا درآمدن، و مجموع این چهار کلمه یك معنی مجازی دارد که معادل افتادن است.

این‌گونه عبارتهای فعلی در فارسی فراوان است که باید مجموع آنها را در حکم یك فعل شمرد، زیرا که نسبت مجموع آنها به اجزاء دیگر جمله مانند نسبت یك فعل ساده است.

برای مثال:

به دست آوردن:

چنان ملکی که بهشت است به دست آرد (معارف ۱۸)

به اتمام رسانیدن:

عمارت حصار به اتمام رسانید (سیستان ۴۰۶)

به کار افتادن:

هیچ حیلتی نمانده است که من نکردم تا عبدالله را بر دل این مرد بد کنم و به کار نمی‌افتد (برامکه ۱۴)

به سر بردن:

در نشیب و فراز عراق و حجاز به سر می‌بردم (مقامات ۷)

به جای آوردن:

سنت اسلام به جای آوردم (مقامات ۳۶)

به دست کردن:

تحفه‌ای به دست کردم پس روی به سرای قاضی آوردم (مقامات ۱۲۸)

به کار داشتن:

از مشکلات شعر تازیان آن است که لغات شموس و شرود و الفاظ وحشی نامعهود به کار دارند (مقامات ۴۱)

به کار بردن:

آدم چون خواستی که به حوا نزدیك گردد طهارت کردی و عطر به کار بردی (سیستان ۴۰)

به پای کردن:

پس اینجا خلیفتی به پای کرد و خود برفت. (سیستان ۹۵)

در گوش امیر افکندند که اریارق بد گمان شده است و با غازی بنهاده که شر به پای کنند (بیهقی ۲۲۵)

به دست دادن:

این لشکر را چنانکه من دیدم کار نخواهند کرد و ما را به دست خواهند داد (بیهقی ۶۱۵)

به هم برآمدن:

طباع ندما به هم برآمد و وقتها منغض شد (عقد ۶۳)

به باد دادن:

و سر رشته به باد نمی‌دهم. (معارف ۳۳)

به پای برآمدن:

شروان دخت به پای برآمد. (سمك د: ۵۶۳)

از دست شدن:

جهد باید کرد تا دختر خویش به‌عبدالله دهی پیش‌از آن که از دست بشود (سیستان ۵۸)

از چشم افتادن:

جعفر از چشم وی بیفتاد و اندر حیلهٔ کشتن وی ایستاد. (برامکه ۶۷)

از هوش شدن:

بگریست گریستنی سخت چنانکه از هوش بشد (برامکه ۲۰)

از پای نشستن و از پای فتادن:

در طلب ازپای نباید نشست بی سبب ازپای نباید فتاد

(مقامات ۱۸۳)

از دست دادن:

این دوستان را یکبارگی از دست نخواهد داد (التوسل ۲۹۲)

از پای درآمدن:

آن غلام ترا تمکین نکرد و ترا سقطه‌ای افتاد و ازپای درآمدی

(عقد ۶۲)

از سر گرفتن:

برقاعدهٔ دیگر سالها معاطات‌کاس منازعت و مجاذبت لباس مفارعت از سرگرفتند

(عقد ۴۶)

از راه بردن:

و مردمان را برمذهب باطنی دعوت می‌کرد و از راه ببرد (سیاست خ ۱۶۲)

از جای شدن:

نامه‌ها بستد و خریطه باز کرد و خواندن گرفت و نیك از جای بشد و سر

می‌جنبانید (بیهقی ۴۶۹)

از کار شدن:

جان در خزانهٔ ایزد است تعالی. اگر جان بماند نیم تن از کار بشود (بیهقی ۵۹۷)

از دست رفتن:

گل اگر چه گلاب می‌شود از دست متصرف نمی‌رود (معارف ۱۵۴)

* * *

بر پای خاستن:

حسن سلیمان بر پای خاست. (بیهقی ۲۴)

بر کار کردن:

و منجنیقها برکارکرد و حرب آغاز کرد. (سیستان ۴۱۱)

بر کار گرفتن:

اقوال شاذ و احکام نامعتبر را برکار نگیرد (التوسل ۱۰۶)

برقرار داشتن:

آن عهدنه که با ایشان رفته است برقرار می‌دارد (التوسل ۱۸۱)

بر پای کردن:

هر کرا از کبود تار و پودی در سر افکندند به ماتم داری ندیه آدمش برپای کردند (مقامات ۹۴)

بر پای داشتن:

مائیم که اصل این قاعده را بر پای می‌داریم (مقامات ۱۵۸)

* * *

در باقی کردن:

حساب مودت او در باقی کند (التوسل ۲۱۴)

در باقی شدن:

فرمود که آن دور گذشت و آن گزاف در باقی شد (عقد ۲۹)

در میان نهادن:

احوال عزیمت خویش با وی در میان نهادم (عقد ۹۸)

در سر چیزی شدن:

تا آنگاه که چغانی و پسرش در سر این کار شدند (بیهقی ۲۶۳)

در توقف داشتن:

این حدیث در توقف دارید (بیهقی ۳۶۲)

* * *

دست به دست کردن:

و دست به دست کنند تا این فرصت‌جویان را برانداخته آید (بیهقی ۴۹۵)

سر به دیوار آمدن:

چون پسر کاکو را سر به دیوار آمد و بدانست که به جنگ می‌بر نیاید عذرها خواست (بیهقی ۵۱۱)

۱،۵) در بعضی از عبارتهای فعلی گاهی حرف اضافه حذف و در نتیجهٔ آن عبارت فعلی با فعل مرکب شبیه و یکسان می‌شود. نمونه‌های تمایل به حذف حرف اضافه در کهن‌ترین آثار فارسی نیز وجود دارد:

به فریاد خواندن، فریاد خواندن:

گفت ترسیدم که اگر بگذارم نبادا که خدای تعالی را به فریاد خواند و رستگاری یابد (بلعمی ج ۴۲۰)

همی بر خروشید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند

(شاهنامه ۴۷)

به فریاد رسیدن، فریاد رسیدن:

همی گریست و همی گفت الهی به فریاد بی‌گناهان رس (بلعمی ج ۱۱۵۲)

گفت یا ایوب، وقت فریاد رسیدن آمد (بلعمی ج ۳۲۹)

این تمایل به حذف حرف اضافه در فارسی کم‌کم شدیدتر شده تا آنجا که در زبان محاورهٔ امروز امری جاری و عادی است.

پنجم) فعلهای ناگذر

۶) فعل را از این نظر که اثر آن از فاعل بگذرد و به مفعول برسد یا تنها متوجه فاعل باشد به دو نوع متعدی (گذرا) و لازم تقسیم می‌کنند و فعل گذرا دو صورت دارد که یکی را معلوم و دیگری را مجهول می‌خوانند.

اما در فارسی یك نوع سوم نیز وجود دارد که فعل به ظاهر «گذرا» است یعنی مفعول می‌پذیرد. اما مفعول ظاهر در معنی فاعل است.

در این‌گونه فعلها شناسه یعنی جزء صرفی که بر شخص دلالت می‌کند نیست و فعل همیشه یکسان با ساخت دیگر کس مفرد می‌آید، اما به جای شناسه، ضمیر مفعولی جدا یا پیوسته به کار می‌رود. این ضمیر (یا اسم در دیگر کس) از نظر دستوری مفعول است اما از جنبهٔ معنوی یا منطقی جانشین نهاد (یا فاعل) جمله است.

وی را خوش آمد (سمك ۳: ۲۸۶)

در اینجا ضمیر وی نشانهٔ مفعول (را) دارد، اما اثر فعل خوش آمدن به همین ضمیر بر می‌گردد که از جهت معنی «نهاد» جمله است. این‌گونه فعلها را از باب **ناگذر** می‌خوانیم، زیرا اگر چه به ظاهر متعدی است، یعنی مفعول می‌پذیرد، معنی آنها از نهاد نمی‌گذرد و به دیگری اثر نمی‌کند.

فعلهای ناگذر همیشه یکی از حالات انفعالی را بیان می‌کنند و از این جهت می‌توان آنها را **فعلهای بیان حال** خواند. اما اینجا بحث ما دربارهٔ ساختمان دستوری است.

۱،۶) فعل ناگذر همیشه مرکب است. همکردهای این‌گونه فعلها از این

قرار است:

آمدن، بودن، شدن، گرفتن، بردن، زدن، دادن، کردن.

۲،۶) ضمیر مفعولی که جانشین شناسهٔ فعل است به دو صورت پیوسته و جدا به کار می‌رود. در ادبیات فارسی این ضمیر (یا اسم در دیگر کس مفرد و جمع) به صورتهای مختلف استعمال می‌شود.

۳،۶) اسم یا ضمیر مفعولی جدا، با حرف نشانهٔ «را» میان دو جزء واقع نمی‌شود و غالباً پیش از فعل مرکب ناگذر و گاهی، خاصه در شعر، پس از آن قرار می‌گیرد.

<u>اسم در مقام مفعول:</u>

امیر را این جوابها سخت خوش آمد (بیهقی ۹۲)

و این قوم را سخت ناخوش می‌آمد وی را در آن درجه دیدن (بیهقی ۱۳۹)

حضرت خلافت را شرم آمد (بیهقی ۳۳)

شیطان را رحمت آمد بر وی (مجمل ۱۳۰)

و شرابدار ملك را یاد آمد که یوسف در زندان تعبیر خواب او چه کرد (مجمل ۱۹۵)

حسد آید همی ز بس گلها آسمان را ز بوستان هر شب (فرخی ۱۴)

چنانکه کسی را «را» گفتن دشوار آید (سجستانی ۳۶)

سیاوش را خشم آمد. (سیاست خ ۱۳۴)

وعوب را سخت آمد که فرمود با مادر و خواهر گرد آیند (سیاست خ ۱۷۱)

بهرام‌گور را سخت عجب آمد (سیاست خ ۱۷)

مهمان را حدیث او خوش آمد (کلیله ق ۲۷۲)

یعقوب را خوش آمد (زین ۱۴۱)

ملك را این جواب عجب آمد (عقد ۸۹)

امیراسمعیل را این سخن سخت آمد (عقد ۵۶)

رحم آمد بر وی آن استاد را کرد در باقی فن و بیداد را

(مثنوی ۱۱۲۶)

رحم آمدمر شتر را گفت هین برجه و بر کودبان من نشین

(مثنوی ۳۶۳)

خنده آمد شاه را گفت ای کیا آمدم با طبع آن دختر ترا

(مثنوی ۱۲۳۶)

ضمیر مفعولی جدا:

هر چند مرا از وی بد آید (بیهقی ۱۷۹)

سخت خوب آید این دو بیت مرا که شنیدم ز شاعری استاد

(فرخی ۴۲)

ابن‌عمر را ماهی آرزو کرد (سجستانی ۲۳۸)

او را حیلتی یاد آمد (سمك د ۴؛ ۱۲۶)

وی را سخت کراهیت می‌آمد (بیهقی ۶۵۸)

وحوش و طیور و سباع دید به یکجا جمع شده، او را عجب آمد

(سیستان ۴۵)

ایشان را ازان ناخوش آید (بیهقی ۶۷)

مرا که بوالفضلم دو حکایت نادر یاد آمد (بیهقی ۲۹)

اسحق گوید مرا خشم آمد (برامکه ۱۳)

چون دبیر را آن شنوائی که وی را از آن اکراه آید چه امید دارد

(برامکه ۴۸)

۴،۶) اما ضمیر مفعولی پیوسته غالباً میان دو جزء فعل ناگذر قرار می‌گیرد:

کبت نادان بوی نیلوفر بیافت خوبش آمد سوی نیلوفر شتافت

(رودکی ـ فرس ۳۵)

خنده‌ش آمد چون سلیمان آن بدید کز شما کی من طلب کردم ثرید
(مثنوی ۶۵۴)

خنده‌اش گیرد از آن غمهای خویش چون ببیند مستقر و جای خویش
(مثنوی ۸۰۶)

ساعتی بیدار بد خوابش گرفت عاشق دلداده را خواب ای شگفت
(مثنوی ۵۶۵)

شرمم آمد گشتم از نامت خجل ورنه آسان است نقل مشت گل
(مثنوی ۹۰۱)

خشمت‌آمد که من ترا گفتم که ترا عاشقم، خطا گفتم
(جمال ۴۱۷)

حیفش‌آمد که به زخمی جان دهد جان ز دست صدق او آسان دهد
(مثنوی ۱۰۱۸)

رحمشان آمد که این بس بینواست وز مجاعت هالك مرگ و فناست
(مثنوی ۹۴۵)

و گاهی ضمیر مفعولی پیوسته بعداز همکرد می‌آید:

نگه کردم این نظم سست آمدم سخنهاش نادرست آمدم
(شاهنامه ۱۵۵۴)

سکندر شنید آن پسند آمدش سخنگوی را فرهمند آمدش
(شاهنامه ۱۷۸۵)

خواب بردش مرغ جانش از حبس رست
چنگ چنگی را رها کرد و بجست
(مثنوی ۱۰۳)

خشم آمدش و هم آنکه گفت: ویك خواست کاو را بر کند از دیده کیك
(رودکی ۲۳۲)

آن روز آرزوآیدش که کاشکی ... خاك گشتمی (مجید ۲: ۵۴۱)

وینم عجب آید که چگونه بردش خواب
آن را که به کاخ اندریك شیشه شراب است
(منوچهری ۷)

چو دید آنچنان جای مهراج شاه دریغ آمدش کان ندارد نگاه
(گرشاسب ۱۸۳)

۶،۵) هرگاه متمم یا قید پیش از فعل ناگذر قرار گیرد ضمیر مفعولی پیوسته نیز مقدم بر اجزاءِ فعل واقع می‌شود:

مطرب از گفتهٔ حافظ غزلی نغز بخوان تا بگریم که ز عهد طربم یاد آمد
(حافظ ۱۱۸)

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت
بر در میکده‌ای با دف و نی ترسائی
(حافظ ۳۴۹)

دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود
گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش
(حافظ ۱۹۷)

به اصطلاح نحو (عربی) باید گفت در جمله‌هائی که متضمن یکی از فعلهای ناگذر باشد، مفعول (اسم ـ ضمیر مفعولی پیوسته و جدا) در محل نهاد و فاعل است. یعنی:

شاه را خوش آمد = شاه خشنود شد
خشمت آمد = تو خشمگین شدی
خوشم آمد = من خشنود شدم

۶،۶) در فارسی رایج امروز شمارهٔ فعلهای ناگذر بسیار است که برای بعضی از آنها در آثار ادبی کهن مثالی نیافته‌ام. از آن جمله:

با همکرد بودن زمان حال:

سردم است ـ گرمم است ـ سختم است ـ چه‌ات است؟ ـ بسم است ـ

تشنه‌ام است ـ گرسنه‌ام است ـ که در زبان محاوره به صورت‌های سردمه، گـرممه، سختمه، چته، بسمه، تشنمه، گرسنمه به کار می‌رود.

و برای زمان گذشته نیز:

سردم بود ـ گرمم بود ـ سختم بود ـ چه‌ت بود ـ بسم بود...

با همکرد شدن:

سردم شد ـ گرمم شد ـ چه‌ام شد؟ غصه‌ام شد ـ عارم شد ـ تشنه‌ام شد ـ گرسنه‌ام شد...

با همکرد آمدن:

بدم آمد ـ خوشم آمد ـ دردم آمد ـ حیفم آمد ـ یادم آمد ـ عارم آمد ـ زورم آمد...

با همکرد گرفتن:

خنده‌ام گرفت ـ گریه‌ام گـرفت ـ دردم گـرفت ـ غمم گرفت ـ خوابم گرفت ـ لجم گرفت...

با همکرد بردن:

خوابم برد ـ ماتم برد (مبهوت شدم)

با همکرد زدن:

خشکم زد ـ ماتم زد ـ بهتم زد.

تحول تاریخی ساختمان فعل

۷) در زبان پهلوی جنوب غربی (پارسیك) هر سه صورت ساختمان فعل (ساده ، پیشوندی ، مرکب) وجود داشته است.

فعلهای ساده گاهی از ریشهٔ فعل آمده، و گاهی از مادهٔ اسم ساخته شده است. مثال آنچه ریشهٔ فعل دارد:

داشتن، کردن، آوردن، رسیدن، بردن، استادن، رفتن، آمدن، ماندن. . .

اما در پهلوی ساختن فعل از مادهٔ اسم بسیار رایج است. برای این منظور دو روش به کار می‌رود:

۱،۷) به آخر اسم جزء ین (با یای مجهول، مانند کسرهٔ ممدود) افزوده می‌شود و آنگاه جزء صرفی صیغه‌های مختلف می‌آید؛ مانند:

آزار	آزارین	آزارینیدن	=	ویران کردن
آفرین	آفرینین	آفرینینیدن	=	دعا کردن
آگاه	آگاهین	آگاهینیدن	=	آگاه کردن
آشکار	آشکارین	آشکارینیدن	=	آشکار کردن
همبسان	همبساین	همبساینیدن	=	مخالفت کردن
پیداگ	پیداگین	پیداگینیدن	=	نشان دادن
پتیارگ	پتیارگین	پتیارگینیدن	=	دشمن داشتن
پیروز	پیروزین	پیروزینیدن	=	پیروز گردانیدن
فرجام	فرجامین	فرجامینیدن	=	به پایان رساندن
رواگ	رواگین	رواگینیدن	=	رواج دادن

روشن　روشنین　روشنینیدن　=　روشن کردن
بیم　بیمین　بیمینیدن　=　بیم دادن

۲،۷) جزءِ صرفی بی‌واسطهٔ جزءِ دیگر به آخر اسم می‌پیوندد و فعل می‌سازد. مانند:

ایاس　ایاسیدن　=　به یاد آوردن
کین　کینیدن　=　کین داشتن[۱]

۳،۷) در فارسی دری روش نخستین به کار نرفته است، مگر آن که طرز ساختن باب متعدی از فعلهای لازم را با این روش ارتباط بدهیم. اما از اسم با این روش فعل ساخته نمی‌شود بلکه خاص فعلهائی است که نخست صورت لازم آنها چه از ریشهٔ فعل و چه از ریشهٔ اسم وجود داشته باشد.

روش دوم در فارسی بسیار رایج است و شمارهٔ بسیاری از فعلهای سادهٔ فارسی ریشهٔ اسمی دارند که با همین روش ساخته شده‌اند. مانند:

آغازیدن، بوسیدن، توفیدن، ترسیدن، ترشیدن، ترکیدن،چربیدن، چرخیدن، خمیدن، دزدیدن، رنجیدن، سزیدن، ستیزیدن، سیاسیدن، شاشیدن، شکوهیدن، شوریدن، طپیدن، غریویدن، غلتیدن، گندیدن، و جز اینها.

فعلهائی که ماده یعنی جزءِ اصلی آنها کلمه‌ای عربی است نیز بر همین قیاس ساخته شده است:

رقصیدن، طلبیدن، غارتیدن، فهمیدن، بلعیدن، طوافیدن، خوفیدن.

اما این روش در فارسی استعمال عام نیافته و از قرن هفتم نویسندگان، یا اهل زبان، ساختن فعلهای تازه را از مادهٔ اسم روا نداشته و از آن پرهیز کرده‌اند. یعنی در مقابل فعل ترسیدن از ترس فعل بیمیدن از بیم یا در مقابل ترشیدن از ترش فعل تلخیدن از تلخ نساخته و در این گونه موارد اگر حاجت به فعلی داشته‌اند غالباً همکردها را به‌کار گرفته و به صورت تلخ کردن یا تلخ شدن یا بیم داشتن و بیم دادن

---

۱) مثالها از کتاب افسانهٔ زردشت تألیف Mole یا از کتاب واژه‌نامهٔ مینوی خرد تألیف دکتر احمد تفضلی است. برای آنکه مثالها یك دست باشد همه جا صورت تلفظ متأخر در نقل کلمات پهلوی به خط فارسی اختیار شده است.

استعمال کرده‌اند.

کاری که طرزی افشار از شاعران دورهٔ صفوی کرد و در شعر خود فعلهای قیاسی از مادهٔ اسم و صفت ساخت و بکار برد نزد اهل زبان جدی تلقی نشد و کسی از او پیروی نکرد مگر در هزل و شوخی.

۴،۷) فعلهای پیشوندی در پهلوی (پارسیك) فراوان به‌کار می‌رود و استفاده از پیشوند فعلی برای بیان معانی دقیق فعل رواج بسیار دارد. ازآن جمله:

فراز رسیدن، ابر رسیدن، فراز آمدن، اندر آمدن، فراز رفتن، اباز رفتن، فرود شدن، اندر شدن، اندر ایستن، اباز ماندن، اباز وردیدن.

۵،۷) فعل مرکب نیز در نوشته‌های پهلوی دیده می‌شود. برای مثال:

ایادکردن، بهرکردن، پیمان‌کردن، پیوند کردن، پهریزکردن، فرمان بردن، رنج بردن.

اما شمارهٔ این فعلهای مرکب بسیار نیست و تعداد همکردها نیز کم است. وجود دو روش برای ساختن فعل از مادهٔ اسم و صفت و همچنین استفادهٔ فراوان از پیشوندهای فعلی احتیاج به استعمال فعل مرکب را در زبانهای ایرانی میانه بسیار کم کرده است.

۶،۷) عبارتهای فعلی نیز در متن‌های پهلوی (پارسیك) وجود دارد و نمونهٔ آنها این است:

اندر یاد داشتن، ایبداگیه آوردن (به ظهور آوردن)، افریاد رسیدن (به...) پدکار داشتن (به‌کار بردن)، پدرواگ داشتن (اجرا کردن)، اندرکار داشتن (اعمال کردن)، اخویش‌کردن (مالك شدن)، پد نگرشن داشتن (مراقب بودن)[۲].

۷،۷) در فارسی دری دورهٔ نخستین (آغاز تا اوایل قرن هفتم) پیشوندهای فعل هنوز زنده بوده و معانی متعدد و مختلفی را به‌وسیلهٔ آنها بیان می‌کرده‌اند. اما از همان دوره استعمال فعل مرکب، خاصه با اسم و صفت عربی، شروع شده است. در متن هر نوشته وکتاب می‌بینیم که در مورد واحد، فعل پیشوندی و فعل مرکب هردو

---

۲) مثالهای پهلوی از همان دو مأخذ است که پیشتر ذکر شد.

به کار رفته است. مثال:

باز کردن = معزول کردن:

بر در سرای منادی کردند که ملك بهرام راست روشن را از کار باز کرد (سیاست خ ۱۸)

بفرمایم تا منادی کنند که ما راست روشن را معزول کردیم (سیاست خ ۱۸)

برگزیدن = اختیار کردن:

نوع انسان را از جملهٔ این طبقه برگزید (التوسل ۱)

هر جمعی از کتاب روزگار و ارباب صنعت طریقی از آن جمله اختیار کرده‌اند (التوسل ۹)

در پذیرفتن = قبول کردن:

اگر خاقان بنده را به پرستاری در پذیرند (سیاست خ ۱۱۰)

سبب چیست که سخن ترا قبول کرد (سیاست خ ۳۹)

فراز آمدن = حاصل شدن:

چه پسندیده و چه ناپسندیده بر آنچه بنده را... فراز آمد یاد کرده شد (سیاست خ ۷)

و ثواب آن مصالح بدان جهان او را حاصل شود (سیاست خ ۶)

بازگشتن = مراجعت کردن:

پس شیخ از این جای بازگشت و به خانقاه استاد بواحمد... فرود آمد (اسرار ۶۶)

ما از خدمت شیخ مراجعت کردیم (اسرار ۱۸۸)

درگذاشتن = عفو کردن:

ما توبه کردیم و بسیار استغفار کردیم تا از ما در گذاشتند (اسرار ۴۹)

از کرم و فضل تقصیر در حق خود عفو کند (اسرار ۳۰۱)

درخواستن = التماس کردن:

مرا شعری در خاطر آمد که از وی درخواهم تا روایت کند (سفر ۲)

و التماس کردم که مرا از این شهر به موضعی رساند که ایمن باشد (سفر ۱۳۶)

برگزیدن = اختیار کردن:

شیخ گفت چهار سخن از چهار کتاب خدای تعالی برگزیدند (اسرار ۲۹۹)

دیگر آنکه طاق اختیارکردن اولیتر (اسرار ۲۲۹)

درخواستن = استدعا کردن:

از خدای عزوجل درخواستیم که یارب ما را از خـواندن این کتابها گشادگی می‌نباشد در باطن. (اسرار ۴۸)

خواجه عثان شیخ بگرفت و از وی استدعا کرد که می‌باید که شیخ به سرای من درآید (اسرار ۲۵۱)

بازداشتن = منع کردن:

اگر ظلمی می‌رود به امیر عادل شهر بر باید داشت تا بازدارد (مقامات ۷۸)

حکیم علام از شرب مدام و سماع حرام منع نکند (مقامات ۱۰۶)

***

۸،۷) از قرن هفتم به بعد پیشوندهای فعل بـه تدریج از رواج افتاده و فعل مرکب جای آنها را گرفته است. در فارسی امروز تنها بعضی از فعلهای پیشوندی به کار می‌رود و در ذهن اهل زبان مجموع آنها در حکم فعل ساده است، یعنی به عمل فعال پیشوندها توجهی نیست.

بعضی از پیشوندهـای فعل نیز یکسره متروك شده است. از آن جملـه در نوشته‌های معاصران و در گفتار فارسی زبانان امـروز پیشوند فراز در ساختمان فعل هیچ به کار نمی‌آید. پیشوند باز تنهـا در محل قید به‌کار می‌رود و عمـل خود را در افزودن معنـی خاصی به فعل از دست داده است. یعنی بازآمد به معنی مراجعت کرد در فارسی جاری امروز وجود ندارد اما بازآمد به معنی بار دیگر آمد رایج است.

اندر بکلی متروك است، و صورت جدیدتر آن در، به معنی داخل و اندرون نیز متداول نیست، اما در بعضی موارد به معنی مخالف آن یعنی بیرون به کار می‌رود: درآمد در زبان قرن ششم و هفتم یعنی داخل شد و در فارسی امروز معنی خارج شد می‌دهد. در کرد در دوران نخستین فارسی دری معادل داخل کرد است و در فارسی امروز معادل خارج کرد. دررفت در دوران رشد و دوران فارسی دری به معنی داخل شد و وارد شد به کار می‌آید، اما در فارسی امروز به معنی بیرون رفت و گریخت می‌آید.

فرود در زبان جاری منسوخ است و تنها گاهی در زبان ادبی به کار می‌رود اما صورت دیگر آن فرو هنوز در بعضی فعلها مانند فرورفت و فرو کرد و فرو داد و فرو نشست متداول است.

بر که در فعلهای پیشوندی متعدی مانند برآمدن = طلوع کردن، برشدن = بالا رفتن، برکردن = بالا بردن، برنشستن = سوار شدن به کار می‌رفت از استعمال افتاده و تنها در بعضی فعلها مانند برداشتن و برجستن متداول است که در زبان گفتار عادی غالباً به ور ابدال شده است: ورداشتن، ورجستن. برخاستن تنها درزبان نوشتن به کار می‌رود و به این سبب پیشوند آن به ور تبدیل نشده است. در زبان گفتار به جای آن فعل مرکب پاشدن معمول است.

۹،۷) فعل مرکب در فارسی امروز جای بسیاری از فعلهای ساده و پیشوندی را گرفته است. شمارهٔ بسیاری از فعلهای ساده در فارسی جاری امروز بکلی متروك است و به‌جای آنها فعل مرکب به کار می‌رود. از آن جمله:

آختن	=	بلندکردن، درازکردن
آگندن	=	پرکردن
آمیختن	=	مخلوط کردن، ممزوج کردن
آسودن	=	استراحت کردن
آغشتن	=	خیس کردن
آلودن	=	آلوده کردن
آغالیدن	=	تحریك کردن

الفختن	=	جمع کردن، توده کردن
انباشتن	=	انبار کردن
افروختن	=	روشن کردن
اندودن	=	اندود کردن
افسردن	=	یخ زدن، سردشدن
اوباشتن	=	بلع کردن
گسستن	=	پاره کردن
گشادن	=	بازکردن، فتح کردن
گماشتن	=	مأمور کردن
گریختن	=	فرار کردن
گرویدن	=	ایمان آوردن، مایل شدن
گداختن	=	ذوب شدن، آب شدن
کاستن	=	کم شدن
شکیفتن	=	تحمل کردن، صبر کردن
شتافتن	=	شتاب کردن، عجله کردن
شایستن	=	شایسته بودن، مستحق بودن
ستدن	=	پس گرفتن
ستردن	=	پاك کردن
رستن	=	خلاص شدن
درودن	=	درو کردن
خلیدن	=	فرو رفتن
بسودن	=	لمس کردن
بیختن	=	الك کردن
بیوسیدن	=	منتظر بودن، متوقع بودن

و بسیاری از فعلهای سادهٔ دیگر که متروك شده و جای آنها را فعل مرکب

یا عبارت فعلی گرفته است. مانند:

توفیدن	توختن	تاسیدن
تفتن	تفسیدن	نوردیدن
نیوشیدن	ورزیدن	ناسیدن
پالودن	پوئیدن	پیراستن
افسودن	سرشتن	شکردن
دمیدن	فرسودن	فتالیدن
غنودن	یازیدن	یارستن
گزیدن	چمیدن	

و جز اینها.

صرف فعل

شناسهٔ فعل

۱) درساختمان صیغه‌های فعل از پارسی‌باستان تا فارسی میانه و فارسی نو (دری) تغییرات اساسی و مهمی روی داده است.

پیش‌از این گفتیم (جلد اول، ۱۸۹) که ساخت صرفی فعل در پارسی باستان شامل مقوله‌های متعدد شخص، شمار، وجه، زمان، باب بوده است. همچنین گفته شد که در پارسی باستان مادهٔ فعل درصیغه‌های ماضی و مضارع یکسان است.

۱،۱) افتادن مصوتها و گاهی هجاهای آخرین در دورهٔ فارسی میانه و سپس در فارسی دری قسمتی از شناسه‌های صیغه‌های فعل را از میان برده و بر اثر آن تفاوت میان شناسهٔ فعلهای گذرا و ناگذر از میان رفته، و وجه تمنائی[1] بکلی نابود شده است.

بنابراین از همهٔ صیغه‌های صرف فعل زبانهای ایرانی باستان، تنها مضارع از وجه اخباری، و وجه التزامی و وجه امری، که از مادهٔ مضارع ساخته می‌شدند، برجا مانده؛ و یك وجه تمنائی جدید از همین ماده ساخته شده است. صیغه‌ها و زمانهای دیگر در دورهٔ میانه و جدید عموماً به وسیلهٔ معین فعل‌ها صرف می‌شوند.

۲،۱) در مادهٔ مضارع اجزاء ماده‌ساز باستان یعنی *-a-* و *-aya-* و در وجه التزامی *-ā-* چنان با شناسه‌های فعل آمیخته است که مجموع را باید «شناسه» به شمار آورد.

می‌توان پنداشت که در دورهٔ قدیمتر فارسی میانه دوگونه صرف فعل، به‌حسب آنکه مادهٔ مضارع به *-a-* یا *-aya-* ختم می‌شده وجود داشته، اما در دورهٔ اخیر این

1) Optatif

دوگونه با یکدیگر آمیخته بودند. این حدس از یك طرف، بر انواع گویشهای ایرانی، و از طرف دیگر بر اختلاف شناسه‌ها در متن‌های موجود از فارسی میانه مبتنی است.

۴،۱) شناسه‌های فعل درفارسی میانه (پارسیك) از این قرار است:

	از مادهٔ مختوم به ‎-a-‎	از مادهٔ مختوم به ‎-aya-‎
مضارع اخباری		
مفرد:		
گوینده:	‎-om, -am‎	‎-ēm‎
شنونده:	‎-ē‎	‎-ē (h)‎
دیگرکس:	‎-ad‎	‎-ēd‎
جمع:		
گوینده:	‎-om, -am‎	‎-ēm (om)‎
شنونده:	‎-‎	‎-ēd‎
دیگرکس:	‎-and‎	‎-ēnd‎

در وجه التزامی شناسه‌ها اندکی متفاوت است:

	مفرد:	جمع
گوینده:	‎-ān‎	‎-ām‎
شنونده:	‎-āy‎	‎-ād‎
دیگرکس:	‎-ād‎	‎-ānd‎

در وجه تمنائی شناسهٔ دیگرکس مفرد ēh/ē است. (مثالهای دو وجه التزامی و تمنائی از متون مانوی استخراج شده است).

چنان‌که می‌بینیم در صرف فعلهای فارسی میانه (پارسیك) میان شناسهٔ گویندهٔ مفرد و جمع مضارع اخباری تفاوتی نیست، یعنی از مادهٔ مختوم به ‎-a-‎ در مفرد و جمع هردو، شناسه به صورتهای ‎-am‎ یا ‎-om‎ است، در فعلهائی که مادهٔ آنها به‌ماده‌ساز ‎-aya-‎ ختم می‌شود در هر دو صیغهٔ مفرد و جمع ‎-em‎ وجود دارد. درست نمی‌دانیم که این یکسانی نتیجهٔ نقص رسم‌الخط است که تفاوتهای جزئی در تلفظ را ثبت نکرده است، یا در تلفظ عادی آن روزگار نیز میان شناسهٔ این دو صیغه

تفاوتی نبوده است.

۴،۱) در زبان پهلوانیك (پارتی) نیز صرف فعلهائی که با ماده‌ساز -aya- به‌کار می‌رفته در مضارع وجه اخباری و وجه امری بر ماده‌های دیگر فعل تعمیم یافته است. شناسه‌های فعل در این زبان چنین است:

مضارع اخباری:

مفرد	جمع
-am	-am
-ēh	-ēd
-ēd	-ēnd

مضارع التزامی:

مفرد	جمع
-ān	-ām
-āh	-ād
-āh	-ānd

معین فعل

۲) سه معین فعل در پارسیك (فارسی میانه، پهلوی جنوبی) برای صرف صیغه‌های فعل به‌کار می‌رود که عبارتند از:

۱) $\sqrt{ah}$

۲) $\sqrt{bu}$: būd, bav

۳) $\sqrt{sta}$: īst, īstād

۱،۲) معین فعل $\sqrt{ah}$ (ریشهٔ مضارع فعل بودن) که به -h تخفیف یافته با شناسه‌های فعل ترکیب می‌شود و صرف آن از این قرار است:

مضارع اخباری

مفرد	جمع
گوینده: hēm, hom, ham	hem
شنونده: hē	hed
دیگرکس: hast/ast	hend

وجه التزامی

گوینده: ـ	ـ
شنونده: ـ	*hād*
دیگرکس: *hād*	*hānd*

وجه تمنالی

دیگرکس: *hē*

۲،۲) معین فعل *būd.bav* :√*bū* که به معنی بودن و شدن است و برای ساختن صیغه‌های ماضی به کار می‌رود چنین صرف می‌شود:

مضارع اخباری

مفرد	جمع
گوینده: *bawēm*	*bawēm/bēm*
شنونده: *bawē(h)*	*bawēd/bēd*
دیگرکس: *bawēd/bēd*	*bawēnd/bēnd*

التزامی

گوینده: *bawān*	*bawām*
شنونده: *bawāy*	*bawād*
دیگرکس: *bawād/bād*	*bawānd/bānd*

امری

شنونده: *bāš*	*bed, bawed*

۳،۲) معین فعل √*sta* '*ist*' *ˀistad* که در اصل به معنی ایستادن و رسیدن است برای ساختن ماضی نقلی و با معین فعل √*bū* برای ساختن ماضی دورتر (رفته بوده‌ام) به‌کار می‌رود و مطابق قاعده صرف می‌شود.

۴،۲) در پهلوانیك (پهلوی شمالی) به‌جای معین فعل √*sta* که در پهلوی جنوبی (پارسیك) هست، معین فعل *'ʼit* به‌کار می‌آیدکه استعمال آن بسیار نادر است و برای ساختن یك نوع ماضی راکد یا ساکن معمول است:

خوفت اَشیته = خفتستی، خفته‌ای

دیراشت اشتید = آراسته شدست

وصیغه‌های موجود از صرف این فعل چنین است:

مضارع

مفرد	جمع
گوینده: *eštām*	–
شنونده: *eštē(h)*	–
دیگرکس: *eštēd*	*eštēnd*

وجوه فعل

۱) وجه فعل به شیوه‌ای از استعمال فعل اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن گوینده وضع خود را نسبت به جریان فعل بیان می‌کند، به عبارت دیگر طریقه‌ای که جریان فعل از طرف گوینده نقل می‌شود، برحسب آن‌که از وقوع فعلی خبر بدهد، یا قصد خود را به‌انجام دادن، یا میل به‌انجام یافتن، یا شرط انجام گرفتن، یا امر به‌انجام دادن فعلی را بیان کند.

۲) در صرف فعل فارسی دوره‌ای که مورد بحث ماست پنج وجه فعل وجود دارد: اخباری، التزامی، شرطی، امری، تمنائی.

۱،۲) وجه اخباری به مجموع زمانها و صیغه‌هائی از فعل اطلاق می‌شود که در آنها مراد گوینده بیان جریان فعلی است بی آنکه دربارهٔ آن تعبیر و تفسیری بیاورد؛ یعنی میل یا قصد یا تردید یا شرطی را دربارهٔ انجام یافتن آن فعل بیان کند. به‌وسیلهٔ این وجه، گوینده از فعلی خبر می‌دهد که در زمان گذشته روی داده، یا اکنون در جریان وقوع است، یا پس از زمان گفتار انجام خواهد گرفت: آمد، برد، می‌آید، می‌بَرَد، خواهد آمد، خواهد بُرد، و جز اینها.

۲،۲) وجه التزامی به شیوه‌ای از بیان فعل اطلاق می‌شود که گوینده ذهن خود را به طریقی در آن دخالت می‌دهد، یعنی مثلاً قصد، یا اختیار، یا تردید، یا پیش‌بینی، یا فرض، یا منع، یا شرط، یا موافقت خود را در ضمن بیان جریان فعل اظهار می‌دارد:

باید بروم، می‌خواهم بروم، بروم یا بمانم، تا چه کند، بگو بیاید، شاید بیاید، مبادا بگوئی، نرنی و مانند آنها.

این وجه از آن جهت التزامی خوانده می‌شود که همیشه در استعمال ملازم یعنی همراه و وابسته به فعل دیگری است که غالباً از وجه اخباری و گاهی از وجه امری یا تمنائی است.

۳،۲) وجه شرطی برای بیان فعلی است که به صورت فرضی مطرح می‌شود و وقوع آن منوط به وجود یا وقوع شرطی است. موارد عام استعمال وجه شرطی از این قرار است:

الف) فعلی که وقوع آن در آینده منوط است به وجود شرطی که ممکن تلقی می‌شود:

اگر درس **بخوانی** در امتحان موفق **می‌شوی**

ب) فعلی در زمان گذشته که انجام نگرفته، زیرا که وقوع آن مشروط به وقوع یا وجود شرطی بوده که حاصل نشده است:

اگر درس **خوانده بودی** در امتحان موفق **می‌شدی**

و موارد استعمال خاص نیز دارد که در جای خود خواهد آمد.

۴،۲) وجه امری صورتی از فعل است که با آن فرمانی داده می‌شود، به اثبات یا نفی؛ یا درخواست اجرای فعلی بیان می‌شود:

بازگرد و ملك را **بگوی** که من بیرون نیایم (قصص ۱۱۱)

ای پسر این خواب را با برادران **مگوی** (قصص ۸۴)

الهی بنیاد توحید ما خراب **مکن** (رسائل ۱۵۴)

۵،۲) وجه تمنائی صورتی از صرف فعل است که در آن آرزوی وقوع فعلی بیان می‌شود:

چنین باد، دست مریزاد، مکناد، بزیاد

وجه اخباری

۱) صیغه‌های ماضی

۱) در پارسی باستان یك زمان تامعین برای همهٔ انواع ماضی وجود داشته است. (ج۱، ص۱۹۰) اما یك وجه استعمال دیگر برای بیان امری که در گذشته انجام یافته باشد نیز به‌کار می‌رفته که از صفت مفعولی فعل منظور ساخته می‌شده است (ج۱، ص۲۶۳). در فارسی میانه به سبب افتادگی اجزاءِ آخر کلمه وجوه صرفی زمان تامعین از میان رفته و به‌جای آن همهٔ زمانهای ماضی از وجه دوم، یعنی با صفت مفعولی ومعین فعلهای *ah* و *bū* یا *bav* ساخته شده است.

ماضی تام

۱،۱) ماضی تام (ساده، مطلق) صیغه‌ای از فعل است که بر روی دادن کاری یا وجود حالتی در زمان گذشته دلالت می‌کند به طریقی که فعل به تمامی انجام یافته و جریان آن به زمان حال نرسیده باشد. به عبارت دیگر ماضی تام جریان فعل را از آغاز تا پایان بیان می‌کند.

۲،۱) در فارسی میانه (پارسیك) مادهٔ ماضی تام همان صفت مفعولی است. اما صرف آن در فعلهای متعدی و لازم متفاوت است.

در فعلهای لازم صیغه‌های مضارع فعل -*ah* (که تنها عمل شناسه را در اینجا

انجام می‌دهند) پس از مادهٔ صفت مفعولی در می‌آید:

جمع	مفرد
رفت + هیم	گوینده: رفت + هَم
رفت + هیذ	شنونده: رفت + هیِ (ه)
رفت + هَند	دیگرکس: رفت + ø

چنانکه می‌بینیم در صیغهٔ دیگرکس مفرد، شناسه محذوف است و این وضع را در اصطلاح «درجهٔ صفر» می‌نامند.

در فعلهای متعدی دو صورت صرفی وجود دارد:

الف) مادهٔ فعل همان صفت مفعولی است، و شناسه که پیش از آن واقع می‌شود، ضمیرهای مفعولی و اضافه است، به این صورت:

جمع	مفرد
ـِمان + کرد	ـِم + کرد
ـِتان + کرد	ـِت + کرد
ـِشان+ کرد	ـِش + کرد

این صورت صرفی بازماندهٔ شیوهٔ استعمال پارسی باستان است. فعل ماضی متعدی به صورت مجهول بیان می‌شود و معادل است با: کردهٔ من، کردهٔ تو . . . کردهٔ ایشان.

ب) صورت صرفی دیگر ماضی متعدی آن است که ضمیرهای منفصل مقدم بر صفت مفعولی قرار می‌گیرند:

جمع	مفرد
ایما + گفت	من + گفت
شوما + گفت	تو + سرود
اوشان+ گفت	اوی + گفت

۲) در فارسی جدید (دری) صورتهای صرفی ماضی متعدی متروك شده و صورت صرفی صیغهٔ لازم تعمیم یافته و در نتیجه صرف فعل ماضی تام، اعم از متعدی

و لازم، به صورت واحدی درآمده که عبارت است از مادهٔ فعل (صفت مفعولی بدون مصوت آخر که درفارسی دری به‌صورت هاءِ بیان حرکت نوشته می‌شود) باشناسه‌هائی که از صورت صرف فعلهای لازم در دورهٔ فارسی میانه برجا مانده است.

۱،۲) از آغاز این شناسه‌ها صامت نفسی (ه) ساقط شده و صیغه‌های اصلی فعل √ah-h به صورت and، īd، īm، ē، ī، am درآمده که با مادهٔ ماضی جوش خورده و صیغه‌های آنرا به صورت کلمات بسیط درآورده است.

۲،۲) گاهی در نسخه‌های کهن فارسی دری صورت اصلی صیغه‌های فعل «√h-» یعنی بدون اسقاط صامت نفسی «ه» محفوظ مانده و شاید نشانهٔ آن باشد که این تحول در بعضی از نقاط سرزمین ایران دیرتر از جاهای دیگر انجام گرفته است؛ از آن جمله در تفسیر ابوحفص نجم‌الدین عمر نسفی (۴۶۲-۵۳۸) که از مردم ماوراءالنهر بوده صیغه‌های ذیل از این فعل وجود دارد:

اندرین آیتی است شما را اگر هییت تصدیق کنندگان (نسفی ج۱: ۶۳)
بگوی یا محمد بیاریت حجت‌تان اگر هییت راست‌گویان (نسفی ج۱: ۳۱)
وحی کرده نشده [است] جادوئی بدان دو فرشته که هیند به بابل
(نسفی ج ۱: ۲۸)
رهاکن و بفرست با من بنی‌اسرائیل را که هیند اسیران (نسفی ج۱: ۲۲۹)
بفکن بر ما پاره‌ای از آسمان، اگر هیی از راست گویان (نسفی ج۲: ۵۳۹)
بیار بما آنچه وعید می کنیمان، اگر هیی از راست گویان (نسفی ج۲، ۷۲۹)

۳،۲) در صیغهٔ شنوندهٔ جمع، بسیاری از نسخه‌های کهن همه جا به جای دال یا ذال معجمه حرف «ت» آورده‌اند (تفسیر نسفی با استثناهای معدود) و در بعضی دیگر هر دو وجه دیده می‌شود (سمک‌عیار، تذکرة الاولیاء)

۴،۲) در بعضی از نسخه‌های کهن از شناسهٔ دیگرکس جمع (-ند) صامت آخر (د) ساقط شده و این شناسه به صورت «-ن» درآمده است چنانکه در تلفظ عادی و جاری امروزی نیز چنین است و مصححان در نسخه‌های چاپی غالباً متن را تغییر داده و ضبط اصل را به حاشیه برده‌اند:

واصل وی از بلخ بود. بیرون کردن او را از بلخ بیگناه (طبقات ۲۵۲ ح ۲)
وقتی قومی آمده بودند از یمن، قرآن می‌شنیدن و می‌گریستند (طبقات ۴۶، ح)
و پرسیدن از وی حقیقت توحید. گفت... (طبقات ۲۳۵، ح)
زانو را بکمر بسته بر سرین نشستن (طبقات ۴۹۲، ح)
چون موسی به تابوت اندر نهادن و به آب انداختند (بلعمی چاپ بهار)

۵،۲) در بعضی از نسخه‌های کهن که روی کلمات اعراب (نشانهٔ مصوتهای کوتاه) گذاشته‌اند، شناسهٔ گویندهٔ مفرد، چه در ماضی و چه در مضارع، با ضمه ثبت شده است: ترسیدُم (عظیم ۴) کردُم، شدُم، گفتُم، گردانُم، نتوانُم (عشر، مقدمه، ص پانزده) بَرُم (عظیم ۳) دارُم (بخش ۵۲) دهُم (بخش ۱۰۶)
و این شاید از مختصات یکی از گویشها باشد، چنانکه امروز نیز در بعضی از شهرستانها چنین است.

۳) چون ماضی تام پایان قطعی جریان فعل را در زمان گذشته بیان می‌کند می‌توان توالی چند امر را درگذشته با این صیغهٔ فعل بیان کرد:

خود از مدینه بیرون شد و روی به شام نهاد (طبری ع ۲۴)
مکسی درآمد و بر درجهٔ طالع نشست (عروضی ۹۶)

۴) گاهی ماضی تام امری عام و کلی را بیان می‌کند و در این حال معادل مضارع (زمان حال) است.

هر که را طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی به عالم شعر آرد (عروضی ۴۸)

جزء پیشین «بـ»

۵) گاهی پیش از صیغه ماضی تام جزءِ صرفی «بـ» درمی‌آید.

۱،۵) در متنهای فارسی میانه (پارسیك) نیز گاهی این جزء بر سر صیغهٔ ماضی تام بـه صورت هوزوارش ... می‌آید که آن را bē (بی) بـا یـای مجهول

می‌خوانند و بعضی از محققان عمل آن را «بیان اتمام و انجام یافتن فعل» می‌شمارند:

اُ پدیرگ بی‌مد سروش

= به پیشباز بیامد سروش

۲،۵) ادیبان ایران این جزء را گـاهی «باءِ زینت» و گاهی «باءِ تأکید» لقب داده‌اند اما نه تعبیر اولی قابل قبول است (زیرا که هیچ یك از اجزاءِ گفتار بیهوده و تنها بـرای آرایش لفظ به کار نمی‌رود) و نه تعبیر دومی یعنی تأکید کـه مستلزم شواهد صریح و فراوان بـرای اثبات است و من تاکنون این‌گونه استدلال را کـه قانع‌کننده باشد ندیده‌ام.

در بعضی از گویشهای ایرانی این جزء بر سر صیغهٔ ماضی تام، آن را از انواع دیگر ماضی متمایز می‌کند. از آن جمله در گویش طبری تفاوت میان ماضی تام (یا ماضی ساده و مطلق) با ماضی استمراری (ماضی غیرصریح یا ماضی ناتمام) آن است که در مورد اول جزءِ «بـ» بر سر فعل درمی‌آید و در مورد دوم فعل از این جزءِ پیشین عاری است. در گویش طبری ــ برخلاف فارسی دری ــ جزءِ همی برای بیان استمرار فعل وجود ندارد. بنابراین در گویش مزبور:

بوتَمَه = گفتم، بگفتم

گوتمَه = می‌گفتم

اما از روی این مورد نمی‌توان حکم کرد که در فارسی دری نیز جزءِ صرفی «بـ» چنین عملی دارد: مطلب محتاج تحقیق بیشتری است.

۳،۵) تلفظ این جزءِ پیشین در متنهای مختلف ایـن دوره صورت واحـدی ندارد. گاهی مصوت بعد از آن فتحه (*a*) و گاهی ضمه (*o*) و گـاهی کسره (*e*) است، و این تفاوت مصوت غالباً ارتباطی با مصوت هجای بعد (که در فارسی متداول امروز در تغییر آن مؤثر است) ندارد. در نسخه‌هائی کـه ثبت حـرکات (مصوتهای کوتاه) مراعات شده گاهی در متن واحد این جزء به دو یا سه صورت دیده می‌شود: مثال:

صورت مضموم: بُیفتاد (بلعمی ع ۲۹۴) بُرفتند (بلعمی ع ۲۹۶) بُکشت (۳۵۰، ۳۶۱) برفتند، بُبَریدند، بُکشیدید، بگذشت، بنشستند، برسید (اویس ۱۳۴) بُپرسید

(جوامع ۱۷) بُنواختی (جوامع ۶۰) بگسترد (ورقه ۵) بُگریختند (ورقه ۱۰) بُبست (ورقه ۵۴،۳۸) بُشُد (ورقه ۱۱۳) بُگردالیدند (شنقشی ورق ۱۲) بُکردیم (شنقشی ورق ۷).

صورت مفتوح: بَپراکند (هدایه ۶۰) بَیاموختم (قابوس ع 13b *f*) بَیاورد (اویس ۱۶۶) بَیامد (اویس ۱۵۴) بَستدیم (شنقشی ورق ۹) بَدادیم (شنقشی ورق ۷) بَرهانیدیم (شنقشی ۶).

صورت مکسور: بِیاوردند (اویس ۱۵۱، ۱۶۸).

۴،۵) اصل و ریشهٔ این جزء صریح و معین نیست، بعضی از محققان آن را با اجزاء اوستائی *boiț* و *bāδa* ارتباط می‌دهند. اما این ارتباط مسلم نیست. دربارهٔ تغییری که در معنی فعل می‌دهد نیز همین تردید و اختلاف‌نظر وجود دارد. بعضی این جزء را بر سر فعل ماضی تام نشانهٔ اتمام و پایان قطعی جریان فعل می‌شمارند و بعضی دیگر معتقدند که در آمدن این جزء بر سر فعل تغییر آشکاری در معنی فعل ایجاد نمی‌کند.

تنها در بعضی موارد که این جزء حکم پیشوند فعل دارد (*Préverbe*) معنی فعل را تغییر می‌دهد. از آن جمله:

بشدن = گذشتن، سپری شدن: چون چند روز بشد لشکر... را بر خود امیر کردند (زین ۱۲۰).

بیودن = اقامت کردن: دوازده سال آنجا بیودند (عشر ۳۰۰)

برسیدن= تمام شدن: زلیخا را در آن هفت سال هرچه داشت همه برسید (قصص ۱۶۸).

بداشتن= متوقف کردن: غریب ایشانرا بداشت و خود در سرای رفت (سمک د ۴: ۶۲)

یا معادل «برداشتن» در فارسی امروز: دست از من بداشت (هجویری ۱۵۶) چون بوحفص به حال صحو باز آمد دست از کسب بداشت (هجویری ۱۵۵).

بپرسیدن = تفقد، احوال پرسی: روزافزون را دید و سمک، هردو را بپرسید

(سمك د ۲: ۱۶۵)

اما مفهوم «دوری و جدائی» را که بعضی از محققان برای این پیشوند قائل شده‌اند در همهٔ این موارد نمی‌توان به‌صراحت دریافت.

۵،۵) موارد استعمال این جزء را بر سر فعل ماضی نیز نمی‌توان با دقت تام معین کرد. شاید یکی از علتهای این ابهام کمیابی نسخه‌های اصیل از آثار این دوره و تصرف کاتبان ادوار بعد در متن نوشته‌ها باشد. بعضی از نکته‌ها که در این باب از روی استقراء می‌توان دریافت از این قرار است:

۱،۵،۵) بر سر صیغه‌های ماضی تام از فعلهای پیشوندی هیچگاه این جزء صرفی در نمی‌آید:

باز:

این شاگرد بازآمد و مرغ زنده بازآورد (قشیریه ۱۲۶)

باز ایستادند مردمان از پذیرفتن قرآن (مجید ۲۸۶)

شیخ بوطاهر را باز خواند (اسرار ۹۱)

ترا به مادر باز دادیم (عشر ۱۱۲)

موجب این تفریق از وی بازخواستند (مقامات ۱۸۳)

خیلتاشان که رفته بودند سوی غزنین بازآمدند (بیهقی ۶)

هرچه رعد پوشیده داشت بازکرد (سمك ۴: ۱۲۲)

در اوایل ماه ذی‌القعده بازگشت (وطواط ۱۲۹)

واز: از شما کس بود که وازگردانیدش با خوارترین و فروترین زندگانی؟ (طبری ۸۷۳)

بر: روزکی چند همام‌الدین از رنج راه برآسود (التوسل ۱۴۸)

در وقت برنشست و به شهر ری رفت (قابوس ۴۸)

این قصیده در تربت مقدس... برخواندم (اسرار ۱۱۵)

فریشته مر ادریس را ... اندر پرخویش برگرفت (عشر ۶۶)

آب برجوشید (مجید ۲۸۲)

اندر: از وی اندرخواستم که تا مرا راه نماید (حی ۲۴)

پس اندر خرامید به راه‌های خدای تو فرمان برداران (طبری ۸۷۳)

شب اندرآمد (عشر ۶۷)

جبریل مرآدم را... طواف کردن خانه اندرآموخت (طبری ۸۲۹)

به سجده اندرافتادند جادوان (عشر ۱۲۳)

هبل و دیگر بتان به روی اندرافتادند (سیستان ۶۹)

موسی آن را به دست اندرگرفت (عشر ۱۲۳)

شیخ از اسب اندرافتاد (اسرار ۱۷۲)

در: درخواستند تا در آن نواحی مقام گاه ایشان معین کند (راحة ۹۴)

لشکر فرعون لعین به لشکر موسی... دررسیدند (عشر ۱۲۸)

دریافتند موسی را (مجید ۳۱۰)

بندهٔ من از من درخواست تا این رنج تو سبك گردانم (عشر ۶۶)

فرعون ما را دریافت (عشر ۱۳۳)

فراز: در فراز کشید و چوبی در پس در نهاد (اسرار ۳۳)

سلطان محمود فراز رسید (سیستان ۳۵۷)

آنچه فراز آمد ترا به مقدار دانش خود باز نمودیم (بیهقی ۱۶۸)

خاك بدان جای فراز کرد تا آب بیستاد (طبری ۸۳۲)

فرا: گیتی‌نمای زر پیش خود فرا کرد (سمك ۱۳۱)

شیخ هیچ نگفت تا احمد از شیخ فراگذشت (اسرار ۲۳۳)

بالش فراکشیدم و سر باز نهادم (اسرار ۱۴۵)

بعد از آن به کرات و مرات بدان فراز فرا رسیدم (مقامات ۱۶۹)

حاجب فرا رفت و گفت (سیستان ۳۲۹)

هر دو لشکر فراهم رسیدند و حرب فرا گرفتند (سیستان ۲۵۳)

به در شارستان فرا شد (سیستان ۹۶)

فرو: چندان حرص نمود که مر او را ارسلان‌خان فرو گرفت (بیهقی ۱۹۷)
خواجه محمود دستار را از سر فروگرفت (اسرار ۷۰)
به یك لقمه فرو برد (عشر ۱۲۲)
فرو فرستادیم سوی شما سخنان پیدا (سور ۳۹)
همه را به یك بار فروبوبارانید (عشر ۱۳۰)
او را از قلعه فروافکندند (سیستان ۲۸)
این قصیده در تربت مقدس فروخواندم (اسرار ۱۱۵)
دهان برگوش شیر نهاد و چیزی در گوش او فروگفت (اسرار ۷۵)
جعبهٔ تیر فرو ریخت (سمك د: ج ۱، ص ۱۰۹)

فرود: همی گوید بر دل رسول فرود آمد جبرئیل (زاد ۲۷)
فرود فرستادیم از آسمان آبی پاکیزه (مجید ۲۸۵)
فرودآوردند گروه خود را در سرای هلاکت (طبری ۸۲۳)
او را به بنکوه فرودآوردند (سیستان ۳۶)
از راه به یك‌سو شدیم و شیخ فرودآمد (اسرار ۱۵۳)
حاجب نیز در رسید و دورتر فرودآمد (بیهقی ۷۴)

وا: تاچنان بگفتندی که وابستند چشمهای ما (طبری ۸۴۰)
اورا برآوردند و برآویختند وزنش را به‌دست وادادند (نقض ۴۰۸)
واخبرشان (شنقشی ورق ۱۴)
زنده واکردیمتان (شنقشی ورق ۷)
واگردانیدشان ازان قبله‌شان (شنقشی ورق ۲۶)

مگر این‌که در یکی دوکتاب خلاف آن گاهی دیده شده است:
چون وابشود بیم هراس دشمن طعنه زنند (پارس ۱۶۱)
کافران مکه هنوز وابنه شستند از بددلی (پارس ۱۶۱)

۲،۵،۵) در فعلهای مرکب غالباً همکرد بدون جزء «بـ» می‌آید؛ اما گاهی بااین جزء نیز دیده می‌شود. شاید بتوان گفت که هرگاه نویسنده در ذهن خود

مجموع فعل مرکب را در حکم یك واحد تلقی کرده جزء «ب» را در آغاز همکرد نیاورده است؛ و هرجا که مفهوم هریك از دو کلمه (اسم یا صفت + همکرد) را جداگانه در نظر گرفته فعل را بااین جزء به‌کار برده است. اما به‌صراحت نمی‌توان موارد استعمال و عدم استعمال جزء «بـ» را درفعلهای مرکب از یکدیگر تفکیك کرد.

مثال فعل مرکب باعاری بودن همکرد از جزء پیشین «به»:

آن خواسته همه سوی عمروبن‌عمرو بردند... تا وی همه نسخت کرد (بلعمی ع ۱۵)

با مردمان مشورت کرد کی چکند (بلعمی ع ۲۳)

ندانم که سنیان چرا تقصیر کردند (نقض ۱۰۵۹)

از آنجا لشکر به پارس کشید و بادارا مصاف داد (طبرستان ۱۲)

بعداز بیست سال قرآن فراموش کردم (قشیریه ۵۶)

بر آن پیر سلام‌کردیم (اسرار ۱۹)

سیبویه... در ساوه فرمان یافت (بیهق ۶۶)

با مردمان نیکویی کرد (سیستان ۱۷۷)

درآفریدهٔ خود تصرف‌کرد (مقامات ۷۹)

و حتی در مواردی که میان دو کلمهٔ فعل مرکب (اسم یا صفت+ همکرد) یك یا چند کلمه فاصله شده باشد باز غالباً جزء «به» ازآغاز همکرد محذوف است:

روی... نهادن: روی به شام نهاد (بلعمی ع ۲۴)

صحبت... داشتن: هرکه با او صحبت بیشتر داشت (بلعمی ع ۱۵)

تدبیر... کردن: همه به یکجای گرد آمدند و تدبیرحرب کردند (بلعمی ع ۶۵)

نظر... کردن: این نسخت هم پیش خواست و در آن نظری شافی کرد (قشیریه ۱)

غارت... کردن: گویند که این غارت امیراحمد ینالتکین کرد (بیهقی ۱۸)

روی... آوردن: مردم شهر نیز روی به بیرون آوردند (بیهقی ۴۳)
اشاره... کردن: اشاره به‌خانهٔ خویش کرد (اسرار ۲۷)
ایجاد... کردن: خدای تعالی ایجاد عین آن اشیاء کرد (یواقیت ۱۵)

اما در بعضی موارد نیز «بـ»بر سر همکرد فعل مرکب درآمده بی‌آنکه میان دو کلمه فاصله‌ای باشد:

تدبیر کردن: با ایشان این تدبیر بکرد (بلعمی ع ۹)
معامله کردن: بعد چند روز دیگر کشتیها دررسیدند و معامله بکردند (مجمل ۵۰۱)
نعره زدن: حبشی یکی نعره بزد و بیفتاد (کیمیا ۶۵۴)
دعا کردن: چون برخاستم این دعا بکردم (کیمیا ۸۸۰)
نگه کردن: نگه بکردم عیالان خود را آنجا دیدم (برامکه ۲۴)

مثال همکرد فعل مرکب با جزء «بـ» و فاصله میان اسم یا صفت با همکرد:

اختلاف... کردن: عمر متحیر شد، از بس اختلاف که بکردند (بلعمی ع ۴۳)
اندیشه... کردن: شاه چون این سخن از ایشان بشنید اندیشه‌های بسیار بکرد (اسکندر ۷۳۸)
روی... گردانیدن: گفت روی از دنیا بگردانیدم (هجویری ۲۹۷)
خطر... کردن: وی با چون محمود پادشاهی خطری بدین بزرگی بکرد (بیهقی ۴۰۷)
میزبانی... کردن: میزبانی نیکو بکرد (قشیریه ۴۱۵)
زاری... کردن: از بس زاری که بلیناس بکرد شیطان کتاب او را داد (مجمل ۱۳۱)
شمار... کردن: درین روزگار بفرمود تا شمار احمد ینالتکین بکردند (بیهقی ۲۶۷)

نماز... گزاردن: چون شیخ بیرون نیامد نماز پیشین بگزاردند (حالات ۱۲۴)

شکر... گزاردن: ابراهیم شکر نعمت بگزارد (میبدی ج ۵: ۴۷۵)

تبسم... کردن: فضل تبسمی بکرد (برامکه ۴۶)

احتیاط... کردن: من نیز به خیمهٔ خویش بازآمدم و احتیاطی بکردم (بیهقی ۶۲۲)

تأمل... کردن: از این جنس تاملی بکرد (کلیله م ۲۴۴)

۵،۵،۳) اگر متمم فعل با حرف اضافهٔ «به» پیش از فعل قرار گیرد فعل از جزء پیشین «بـ» عاری است:

آن مرده را به خواب دیدند (کیمیا ۸۸۰)

او را به بوطالب سپرد (قصص ۴۰۸)

به درگاه خدای تعالی رفت (اسکندر ۶۹۳)

یوسف را دستوری داد و بدیشان سپرد (یوسف ۱۱)

آبادانی وی به بغداد بردند (حدود ۱۵۱)

به شهر سرخس رسیدیم (مقامات ۱۳۹)

ابن‌عبدالله... به نخشب و به کش آمد (بخارا ۷۹)

۵،۵،۴) معین فعل (شدن، گشتن، آمدن) در صیغه های مجهول فعل ماضی تام همیشه بدون جزء «بـ» می‌آید:

از پیش گفته آمد که آدمی مرکب است از دو اصل (کیمیا ۷۳)

آن شش رگ دیگر که گفته آمد (ذخیره ۱۴۱)

و سرش شکسته شد (مجمل ۱۵۱)

و دانسته شد کار گشتاسب (مجمل ۵۱)

نام کتاب عرایس‌الخواطر... نهاده شد (وطواط ۳)

به تعجیلی هرچه تمامتر فرستاده گشت (وطواط ۱۲۰)

تا مقتدر خلیفه کشته آمد (نقض ۱۰۵)

بساط دولت چنان خصمی در نوشته شد (جوامع ۱۹)

۵،۵،۵) در بعضی از فعلها، برحسب ساختمان نحوی جمله، یا این جزء یا بی آن به‌کار می‌رود. از آن جمله در فعل «گفتن» که قاعدهٔ استعمال آن چنین است:

الف) هرگاه مقول قول (گفته) بعداز فعل گفتن بیاید این فعل بدون جزء «به» استعمال می‌شود؛ و این قاعده استثناء ندارد:

گفت: این پسر برمن مبارك آمد (بلعمی ج ۹۶۵)

محمد منصور **گفت:** توقف کن تا ما محفلی سازیم (ژنده ۴۵)

بقال **گفت:** یکی از این صوفیان صد درم ازمن وام خواست (قشیریه ۸۴)

فان **گفت:** مرا اکنون مزهٔ زندگانی برفت (مجمل ۱۱۱)

گفت: سیم و زر باکلوخ و سنگ مرا برابر گشت (تعرف...)

گفت: او را بیارید تا خلعت دهم (قصص ۳۴۵)

گفت: همچنین یافتیم اندر توریت (پاك ۳۰)

خواجه **گفت:** این سودا است و خیالی باطل (بیهقی ۲۲۵)

یملیخا **گفت:** من گنجی نیافته‌ام (میبدی ج ۵ ص ۶۶۵)

گفت: من دست از صحبت چون تو رفیقی... باز ندارم (مقامات ۶۳)

گفت: این جایگاه نیز برقول خویش خلاف کردی (یواقیت ۳۸)

پس **گفتند:** که مرمکان را نهایت نیست (زاد ۹۷)

بعضی دیگر **گفتند:** نسیان به‌معنی ترك است (ابوالفتوح ج۲؛ ص ۲۶۰)

و برای این مورد هزاران مثال می‌توان آورد.

ب) هرگاه مفعول یا مقول قول پیش از فعل گفتن بیاید صیغهٔ ماضی تام آن همیشه با جزء پیشین «بـ» به کار می‌رود:

قصه به تمامی **بگفت** (قصص ۱۶۵)

شاعری از سر سودای خود چیزی **بگفت** (ابوالفتوح ج ۲؛ ۳۳۰)

در غار آمد و قصه **بگفت** (مجمل ۲۲۱)

قصه با وی **بگفت** (کیمیا ۲۷۹)

پس احوال بافغفور بگفتند (سمك د، ج ۱: ۱۰۳)
چون ارمیا این بگفت آتشی از آسمان بیامد (ابوالفتوح ج ۲: ۱۸۰)
پس چون مرا از حال این رفیقان بگفت (حی ۲۲)
در میان جمع انبوه این سخن بگفت (زنده ۹۷)
غلام کلمهٔ کفر بگفت (میبدی ج ۵: ۴۶۰)

و به ندرت در قاعدهٔ اخیر استثناهائی دیده می‌شود، که ممکن است تصرف کاتب باشد.

درست شد آنچه وی گفت (حی ۲۲)
چون این بیتها گفت (مقامات ۵۱)
در هر حال دعای خیر گفت (وطواط ۵۱)

رفتن ـ شدن

۶،۵،۵) در صیغه‌های ماضی تمام فعلهای «رفتن» و «شدن» [به معنی رفتن] موارد استعمال «بـ» یا عدم استعمال آن غالباً مشخص است:

الف) در فعل رفتن هرگاه مقصد ذکر شود جزء «بـ» بر سر فعل نمی‌آید:

موسی بفرمود تا جمله به صحرا رفتند (طبری ۷۶)
به سوی خانه رفتم که تا توشه آرم (پاك ۱۷)
پس سوی ماوراءالنهر رفت (مجمل ۴۰۸)
فخرالدوله از همدان سوی دینور رفت (مجمل ۳۹۴)
بعد از آن ولایت قزوین به ضمان گرفت و آنجا رفت (مجمل ۳۹۷)
هلیل پسر بدر اندر زندان بگریخت و به جانب بغداد رفت (مجمل ۴۰۱)
سلطان چون به بغداد رفت ضیاءالملك احمد را معزول کرد (مجمل ۴۱۱)

اما هرگاه از فعل «رفتن» معنی دور شدن از مکانی بدون ذکر مقصد بخواهند جزء «بـ» بر سر فعل می‌آید:

عضدالدوله قصد عراق کرد و بختیار از بغداد برفت (مجمل ۳۹۳)
پس موسی عصا برگرفت و تنها برفت (طبری ۹۱)
ابلیس چون بشنید خویشتن از پیش وی ناپدید کرد و برفت (پاك ۱۷)
چون از آن بیابان پاره‌ای برفتند طعام نیافتند (طبری ۸۱)
از بیت‌المقدس برفت و آن حواریان با او برفتند (طبری ۸۱)
آنگاه بخت نصر برفت با سپاهی از در بلخ (بلعمی ج ۲: ۶۴۰)
قباد نوشیروان را بخواند و گفت: موبد برفت و مرا به تو حوالت کرد (سیاست ۲۵۲)
این برادرزادگان هر دو شبی برفتند و این برادر پدر را بکشتند (طبری ۸۲)
چون از سخن بپرداخت برخاست و برفت (سیاست ۱۲۴)

حتی اگر این فعل معنی مجازی داشته باشد تابع همین قاعده است:

از این معنی رکن‌الدوله از جای برفت (مجمل ۳۹۳)
اندر سنه... به ری از دنیا برفت (مجمل ۴۰۷)

در موارد معدود استثناء، احتمال خطا یا اشتباه مصحح نسخهٔ چاپی می‌رود. چنانکه در جملهٔ ذیل:

خود [به اهواز] برفت (بلعمی ۲: ۱۴۵)

مصحح نسخهٔ چاپی اصل را که [با هزار مرد] بوده بدون توجه به این قاعده تغییر داده و [به اهواز] را به جای آن گذاشته است.

ب) در فعل «شدن» نیز هرگاه در معنی «رفتن» به کار برود همین قاعده جاری است؛ یعنی هرگاه مقصد به صراحت ذکر شود صیغهٔ ماضی تام از جزءِ «ب» عاری است:

بهرام از ارمینیه به پارس شد (بلعمی ج ۲: ۹۴۱)
به در ری آمد و باز به خراسان شد (مجمل ۳۹۸)
این جوان به بازار شد (پاك ۱۹)

موسی در ویرانه‌ای شد (طبری ۷۶)
مزدك به آتشکده شد (سیاست ۲۵۳)
وی... به باورد شد (هجویری ۱۵۵)
برخاست و به نزدیك وی شد (هجویری ۱۶۵)

اما هرگاه مراد دور شدن از جائی باشد بدون ذکر مقصد همیشه با جزء «بـ» می‌آید:

خود با دویست و پنجاه مرد از پس دویست و پنجاه هزار مرد بشد (بلعمی ج ۲: ۹۴۲)
مسلمانی تا حد قندهار و هندوستان بشد (بلعمی ع ۶۴)
یعقوب بر عقب او بشد تا او به کوه در شد (سیستان ۲۲۸)
کابل شاه به تاختن از پیش بشد (سیستان ۸۷)
عزیزبن‌عبدالله بر اثر بشد و بنهٔ او بگرفت (سیستان ۲۲۹)
برفت و فتحها بسیار بود و تا قندائیل بشد (سیستان ۸۸)
مردی معتمد را از بطانهٔ خویش نامزد کرد تا با معتمد مأمون بشد (بیهقی ۱۴۱)

و در مواردی که «شدن» معنی مجازی زوال و سقوط و فنا دارد نیز همین قاعده جاری است:

پادشاهی از فرزندان ایشان بشد (بلعمی ج ۱: ۱۴۹)
موسی از هوش بشد (طبری ۷۱)
من از حال بشدم (بیهقی ۱۸۸)
هوش از ایشان بشد (هجویری ۱۵۵)
آن شب همه کاهنان از یکدیگر محروم گشتند و علم ایشان بشد (سیستان ۶۰)
دانستم که خوارزمشاه بتمامی از دست بشد (بیهقی ۳۲۱)
مالی بی‌اندازه اندر آن کار بشد (برامکه ۶۵)

در آن وقت مرا نام یعقوب کنعانی از یاد بشد (سور ۲۴)

این آزادمرد را مالی عظیم و تجملی بزرگ بشد (بیهقی ۲۹۹)

با اندر آمدن لفظ «اگر» این سخن از قضیتی بشد (منطق ۴۷)

وی نیك از جای بشد (بیهقی ۱۸۴)

به ساتکین هفتم از عقل بشد (بیهقی ۶۵۸)

۷،۵،۵) در فعلهای اسنادی (بودن، شدن) و فعلهای دیگر که گاه به معنی اسنادی به کار می‌روند (رفتن، آمدن، گردیدن) هیچ‌گاه جزء «ب» بر سر صیغهٔ ماضی تام در نمی‌آید:

شأن وی اندر علم بزرگ شد (هجویری ۱۵۶)

چون از شام فارغ شدیم . . . (کلیله‌م ۱۷۱)

چون بیدار شد (هجویری ۱۶۲)

من متحیر شدم (هجویری ۱۶۳)

آن مرید را روی سیاه شد (هجویری ۱۶۳)

راحت یقین از دلم کم شد (هجویری ۱۶۴)

هر دو بر جای سرد شدند (کلیله م ۱۷۲)

برهان آزادگی و حریت تو روشن شد (کلیله م ۱۸۵)

دل نگران شدند (کلیله م ۱۸۴)

صیاد از دور پیدا آمد (کلیله م ۱۸۵)

معلوم شد که در دام بلاست (کلیله م ۱۸۵)

حرف نفی در ماضی ساده

۶) صورت منفی صیغه‌های ماضی تام همیشه با افزودن حرف «ن» در آغاز جزئی از فعل که صرف می‌شود به دست می‌آید. محل این جزء در انواع ساختمان فعل چنین است:

۱،۶) در فعلهای ساده حرف نفی بر سر فعل درمی‌آید:

قطرهٔ آب به آن پیر ندادند (نقض ۳۹۰)
آن شهر چنان خراب بکرد که عمارت نپذیرفت (مجمل ۱۶۱)
چون او را نیافت بوجعفر... را بدین کار نشاند (نقض ۳۶۰)
هیچیز ندیدم آسان‌تر از ورع (قشیریه ۱۶۸)

۲،۶) در فعلهای پیشوندی حرف نفی بعد از پیشوند قرار می‌گیرد، یعنی بر سر پیشوند درنمی‌آید:

آن صید مبارك را در نیافتیم (مقامات ۱۱۱)
ابراهیم را سوگند بود فرو نتوانست آمد (طبری ۸۳۶)
محمودیان از دَم این مرد باز نشدند (بیهقی ۹۱)
چنان رفق نمود... تا کارها از قاعده باز نگشت (بیهقی ۸۸)
یکی از صوفیان صد درم از من وام خواست و باز نداد (قشیریه ۸۴)
اقرار فانداد (ژنده ۱۴۶)

۳،۶) در فعلهای مرکب نیز حرف نفی همیشه برسر همکرد درمی‌آید:

خوار داشت و فرمان نکرد (بلعمی ع ۱۳)
این خبر را پنهان داشتند و آشکارا نکردند (بیهقی ۲۸۶)
قضای ایزد با تضریبهای وی موافقت نکرد (بیهقی ۱۷۹)
ساعتی برآمد و به کشتن او از سلطان اشارت نرفت (ژنده ۶۲)
هرگز با حق گستاخی نکرد (تذکره ۷۷)
مردمان او را یاری ندادند (نوروز ۶۸)
فسادی بزرگ در وقت تولد نکرد (بیهقی ۳۳)
هر چند کوشیدند... از آن رجوع نکردند (ژنده ۶۳)

۴،۶) غالباً هرجا که فعل ماضی تام درصورت مثبت با جزءِ «بـ» استعمال می‌شود درصورت منفی این جزء حذف می‌شود، به عبارت دیگر جمع میان حرف نفی و جزءِ «بـ» بسیار نادر است. اما گاهی هر دو جزء با یکدیگر می‌آیند و در این حال همیشه جزءِ «بـ» مقدم بر حرف نفی است. در پهلوی جنوبی (پارسیك) نیز

غالباً جزء صرفی «به» پیش از حرف نفی می‌آید:

اویشان پدهیچ ایوینك پانگیه بی نی‌هشت:

آنان به‌هیچ وجه مراقبت (را) ترك نکردند

در متون دورهٔ تکوین فارسی، از نظر رسم‌الخط گاهی این دو جزء متصل و گاهی جداگانه به صورت «بنه» پیش از صیغه‌های فعل درمی‌آید:

فرمان ایزد در اول هیچ‌چیزی را بنگذاشت (سجستانی ۱۸)

هستی‌ها همه جایگاه آفرینش بگرفت... که نیست شدن را جایگاه بنماند (سجستانی ۱۸)

گویند پادشاهی چون او ... تدبیر خاندان خویش... بندانست کرد (بیهقی ۵۴)

راه بدین حیله نبردند تا از پدر بنشنیدند (میبدی ۵: ۱۸)

هر چند که رئیس گفت زن بنهشنود (زنده ۱۷۴)

ما از وی بپرسیدیم بنه گفت که از کجاست (زنده ۱۶۰)

چیزها بنه‌انبوسید (سجستانی ۶۲)

بنه‌دانستند که حال چیست (زنده ۷۷)

موسی به‌نترسید که یکبار دیده بود (میبدی ۵: ۵۰۳)

بر او انکار کرد و گردنش به‌نزد (نقض ۴۲۰)

بنگریستند گونهٔ ابراهیم بنه گشته بود (مجید ۱: ۱۱۶)

اما تقدم حرف نفی بر «بـ» در مواردی است کـه «نه» کلمهٔ مستقلی است و قید نفی خوانده می‌شود و جزء صرفی فعل منفی نیست:

نه بر خاطر او بگذشت که من زنی‌ام (تذکره ۷۰)

مرخداوند گفتار را زندگانی داد و مال او نه بعد (وجه ۷۰)

نه مرده است و نه بماندست از پس اجل (طبری ۸۳۹)

۵،۶) گاهی، البته به ندرت، میان حرف نفی و صیغهٔ فعل یك یا چند کلمه فاصله می‌شود: و در این حال نیز باید کلمهٔ «نه» را قید نفی به شمار آورد:

نه کافر شد سلیمان ولکن دیوان کافر شدند (طبری ۹۵)
یك تن را جراحتی نرسید و نه کس اسیر گشت (سیاست خ ۱۳)

«ها» به جای «بـ»

۷) در بعضی از متون این دوره در صیغه‌های ماضی مطلق به جای جزء پیشین «بـ» جزء «ها» به کاررفته است. مقدسی دربارهٔ زبان مردم قومس و جرجان نوشته است که می‌گویند: «هاده» و «هاکن». امروزه نیز در گویش محلی مازندران این جزء در سر بعضی از فعلها در ماضی و مضارع و امر درمی‌آید. شك نیست که استعمال این جزء در متنهای فارسی دری به تأثیر یکی از گویشهای محلی است. اما بیقین نمی‌توان آن را فقط به گویشهای کنارهٔ بحرخزر منسوب کرد زیرا که در ترجمهٔ تاریخ طبری (بلعمی) نیز دیده می‌شود و نمی‌دانیم که آن نتیجهٔ تصرف کاتبی است که از مردم این نواحی بوده یا در قسمتهای دیگری از این سرزمین که بلعمی به آنها نسبت داشته نیز این طرز استعمال خاص وجود داشته است.

در هر حال مثالهای این جزء صرفی در متون ذیل به جای «بـ» دیده می‌شود:

حسن ری هاگرفت (بلعمی ع، ۴۶۵)
بومسلم مرو و نسا و سرخس و باورد وطوس هاگرفت (بلعمی ع، ۴۶۳)
زیرا که از مذهب حق و دین مسلمانی هاگردیده‌اند (بحر ۳۴۳)
به حال جوانی و قوت جزیه ازو هاگرفتیم (بحر ۳۱۳)
بر دست است آنچه هاگرفت تا آن وقت که رد کند با مستحق؛ یعنی که چیزی هاگرفت در بند آن افتاد تا آن وقت که به مستحق رساند (شهاب ۳۶)
یکی از شما تمنای مرگ مکناد از بهر آن که بیماریی یا محنتی به وی هارسیده باشد (شهاب ۱۱۳)
و مراد به عهد آن عهد است که خدای تعالی برایشان هاگرفت در کتب ایشان (رازی ج ۱؛ ص ۱۴۶)

کسی را که باکسی مکری کند... گویند فلان پای او از زیر **هاگرفت**
(رازی ج۱؛ ص ۱۳۵)

هاگرفت آدم از خدایش سخنها را (رازی ج۱ : ۱۳۱)

چون رو **هاکرد** و برسید برابر شهر مدین (قرآن هرات)

در موارد دیگر نیز این جزء به جای «بـ» در صیغه‌های مضارع و امر و همچنین به جای حرف اضافه «به» آمده است که در جای خود ذکر خواهد شد.

وجه اخباری

۲) ماضی استمراری

۱) ماضی استمراری در بعضی از زبانهای هندواروپائی امروز برای فعلی به‌کار می‌رودکه در جریان وقوع بوده و به پایان نرسیده است. به‌این سبب است که آنرا غالباً ماضی ناتمام یا غیرتام می‌خوانند، در مقابل ماضی‌تام یا مطلق که پایان قطعی جریان فعل را بیان می‌کند وآنرا ماضی‌کامل یا ساده نیز می‌نامند.

این صیغه از فعل در بسیاری از زبانهای جدید هندواروپائی جانشین «نمود امتدادی[1]» در زبانهای باستانی این خانواده است.

۲،۱) در فارسی دری‌ماضی استمراری برای بیان فعلی به‌کار می‌رودکه در زمان گذشته جریان داشته است، اما پایان قطعی آن را معین نمی‌کند:

کنیزك‌این احوال باشاه می‌گفت وآب ازدیده می بارید(اسکندر۳۶۳)

۳،۱) گاهی نیز برای بیان فعلی است که پیش از وقوع قطعی فعل دیگر در جریان بوده است:

تا سحرگاه پسران زاری می‌کردند تا باهوش آمد (یوسف ۱۴)

همی/می

۲) در فارسی دری این صیغه بکمك جزء صرفی «همی/می» بیان می‌شود

1) aspect duratif ou imperfectif

و این جزء در فارسی میانه هم در همین مورد به‌کار می‌رفته است.

۱،۲) در فارسی میانه (پارسیك) لفظ «همی» کلمهٔ مستقلی است که معنی «همیشه، پیوسته» دارد و با صیغه‌های ماضی و مضارع به منزلهٔ قیدی است که دوام و امتداد جریان فعل را بیان می‌کند. مثال:

اُهرمَزد	بود	اُ	هست	اُ	همی	بَوِید
اورمزد	بود	و	هست	و	همیشه	باشد
اُمدیید	رُوان	ي	مرد	ي	کی همی	وانگ‌کرد
دیدم	روان		مرد	که	پیوسته	بانگ (می)کرد

۲،۲) در فارسی دری دورهٔ اول نیز غالباً این کلمه هنوز استقلال دارد، یعنی درحکم قید است نه جزء صرفی فعل؛ و به‌این سبب گاهی با اسم، گاهی پیش از فعل، گاهی با فاصلهٔ یك یا چند کلمه پیش از فعل، وگاهی بی‌فاصله یا با فاصله پس از فعل در می‌آید.

۳،۲) این کلمه از قدیمترین دورهٔ فارسی دری تخفیف یافته، یعنی هجای نخستین آن غالباً ساقط شده و به صورت «می» درآمده است. اما این تحول یکباره و در همه جا یکسان و در زمان واحد انجام نگرفته، بلکه در بعضی نقاط زودتر و در بعضی دیگر دیرتر صورت «همی» به «می» بدل شده است.

در هیچیك ازآثار و اسنادی که از فارسی دری در دست داریم صورت «همی» منحصراً دیده نمی‌شد. تنها در بعضی از این آثار صورت کهن‌تر، یعنی «همی» غلبه دارد، و در بعضی دیگر صورت جدیدتر، یعنی «می». اما گاهی در دو اثر که زمان تألیف آنها یکی است یا بسیار به‌هم نزدیك است در غلبهٔ استعمال یکی از دو صورت تفاوت فاحش دیده می‌شود. برای مثال می‌توان گفت که در تاریخ بیهقی (نیمهٔ دوم قرن پنجم) اکثریت‌تام با «می» است وتنها چند بار در سراسر کتاب صورت «همی» دیده می‌شود؛ در کشف‌المحجوب هجویری (نیمهٔ دوم قرن پنجم) نیز غلبهٔ استعمال با «می» است وگمان می‌رود که صورت «همی» تنها در مواردی که تأکیدی در دوام و استمرار فعل در نظر بوده آورده شده است. اما در تفسیر نسفی (اواخر

قرن پنجم و اوایل قرن ششم) مطلقاً صورت «همی» وجود ندارد و همه جا این کلمه به صورت «می» آمده است.

۴،۲) کلمهٔ «همی» یا «می» در آثار قدیمتر این دوره گاهی قید صفت یا جمله است و جزء صرفی فعل شمرده نمی‌شود، یعنی در یکی از معانی «همه، همیشه، پیوسته، پیاپی، به تمامی» به‌کار می‌رود:

چون بومسلم این کارها بکرد و همی بر دست اوهمی بر آمد(زین۶۴)

یوسف همی به اشك و خون آغشته.... روی سوی آسمان کرد (یوسف ۲۳)

همی شبی از شبها ایزد تعالی آن قوم را که ماهی گرفته بودند کپیان گردانید (پاك ۱)

و طاهر... خلاف اندر ایشان افکند که امین همی به بغداد حشم را مال بخشید (زین ۷۲)

همی در پیش کاروان پری بر زمین زد، بادی و گردی سرخ برخاست (یوسف ۲۳)

و همی اندر صورت بومسلم شد و از پس بومسلم اندر صورت هاشم شد (زین ۱۲۵)

همی لگدی بر قفای او زد، سر برآورد، طپانچه نیز بر روی او زد (یوسف ۲۳)

فراشی همی پرده می‌آویخت اندر بستان (مجمل ۳۴۲)

و گاهی با کلمهٔ «چون» به جای «همین که» یا «به محض آنکه» درزبان فارسی امروزی:

همی چون بازگشت زنی از مشرکان در رسید (یواقیت ۳۸)

و در ترکیب با کلمات دیگر به‌صورت «همی از ناگاه» یا «همی ناگاه» و «همی ناگاهی» و «همی یکباری» به معنی ناگهان استعمال می‌شود:

تا دختر **همی‌از ناگاه** درآمد و یك نیزه بر سر پسر شاه مکران زد (اسکندر ۱۱۷)

همی ناگاهی اسب ایشان برمید و سوار را بیفکند (زنده ۱۱۰)

همی ناگاه درختی دید و آهنگ آن درخت کرد (اسکندر ۲۷۳)

همی یکباری از جای بجست (ژنده ۱۱۴)

همی یکباری پدر وی بجنبید (ژنده ۱۵۹)

۵،۲) گاهی کلمهٔ «همی/می» بسا جزءِ صرفی «بـ» جمع می‌شود و در این حال نیز به‌نظر می‌رسد که این کلمه معنی مستقل قیدی دارد و جزءِ صرفی نیست:

بسیار لشکر فرستاد و کاوه ایشان را بشکست و **همی بگرفت** (بلعمی ج ۱۴۵)

می‌برود در زیر درختان آن جویها (طبری ۸۶۷)

چنان بود (که) گوئی استخوانها **همی‌بشکنند** (هدایه ۷۰۶)

گروهی از ایشان **می‌بپوشاند** مر راستی را پیش نادانان. خود **می نگویند** از حدیث پیغامبر ما (پاك ۱۱۷)

و بدان که قوی بود یا از قوت بود... یا از سببی که او را **همی بکوفت** (هدایه ۸۰۸)

ای ابوالفضل، امیر ترا **می‌بخواند** (بیهقی ۵۱۱)

من با دبیران او بودمی... و کار **می‌براندمی** (بیهقی ۲۴۶)

و به گزین کردن اسب روزگاری کشید و روز را **می‌بسوخت** (بیهقی ۱۲۳)

و محمودیان... کسان را فراز می‌کردند تا از وی‌صورتها **می‌بنگاشتند** (بیهقی ۱۴۳)

۶،۲) گاهی این زمان فعل با قیدی همراه است که دوام مدت را می‌رساند:

چون ملك نوشروان از شکار بازگشت **همه روز همی اندیشید** (سیاست خ ۳۷)

همیشه حوادیین خویش را رنگ همی‌داد (سجستانی ۷۹)
پیوسته در بیرّکس همی فرستاد به نزدیک اسمعیل بن احمد (سیاست خ ۶۱)
قیصر را هزیمت کردم و شش سال روم همی‌کندم (سیاست خ ۱۶)
حق تعالی... گوهری آفرید، هفتاد هزار سال آن گوهر همی بود (قصص ۳)
و هفت روز فرمود تا منادی همی‌کردند (سیاست خ ۲۹)
پس آدم متحیر بماند و همی‌گریست بر گناه خود سالها (مجمل ۱۷)
این جوان از پیش مادر برفت و دو شب و دو روز می‌رفت (پاك ۸)
پیغامبر... یك چند به‌وقت نماز کردن روی سوی بیت‌المقدس می‌کرد (طبری ج ۱، ۱۱۵)
امیرمحمد... در شراب خوردن آمد و پیوسته می‌خورد (بیهقی ۷۱)
مادر می‌گوید که همه شب نماز می‌کرد (تعرف ۵۹)
امیر... پیوسته این جا به شراب و نشاط مشغول می‌بود (بیهقی ۴۶۳)
همیشه علماء و صلحاء ایشان می‌ترسیدند از گناه (قصص ۲۰۱)
و چون بازگشت همه راه درین حال تفکر می‌کرد (سیاست خ ۲۳)

۷،۲) چون چنانکه گفتیم (بند ۱) ماضی استمراری پایان وقوع فعل را معین نمی‌کند هرگاه تعیین حد جریان فعل مراد باشد به یکی از دو طریق مقصود بیان می‌شود:

الف) قید زمان یا مکان با حرف «تا» در جمله می‌آید:

تا روز شراب همی داد (مجمل ۱۳۱)
و همچنین تا نیمه شب همی‌آمد (حالات ۱۰۹)
حربها می‌رفت میان ایشان تا به سلخ ماه صفر (سیستان ۳۸۹)
تا سحرگاه پسران زاری می‌کردند (یوسف ۱۴)
به توبره‌ای اندر کرد... و می‌برد تا شهر بلقا (طبری ۱: ۹۵)

همچنان می‌رفت تا به درگاه یحیی (برامکه ۱۸)

با هم سخن می‌گفتیم تا نماز شام (برامکه ۶۵)

هم بر آن آیین می‌رفتند تا به روزگار نوشین‌روان عادل (نوروز ۶۹)

ب) بعداز جمله‌ای که فعل آن ماضی استمراری است جملهٔ دیگری با حرف ربط «که» یا «تا» در می‌آید که فعل آن ماضی تام است و به‌این طریق حد وانتهای جریان ماضی استمراری معین می‌شود:

شراب **می‌خوردیم تا** غلام **در رسید** (برامکه ۸)

با یکدیگر **می‌کوشیدیم تا** بر هزار هزار درم **بایستادیم** (برامکه ۳۴)

همچنان **می‌خورد تا** طعام کـه برین دوخـان دیگر بود تمامت شد (زنده ۵۷)

این احمدبن اسد... به سمرقند **می‌بود تا** از دنیا **برفت** (بخارا ۹۱)

می‌بودند تا شب تیره گشت (سمك ۱: ۱۳۹)

ملك را البغوش با خود **می‌داشت تا** فرمان **یافت** (راحة ۲۸۵)

حوا نیز همچنان **می‌گردید تا** به یکدیگر **رسیدند** (بلعمی ۱: ۵۸)

آن روزها را **می‌شمرد... تا** روز آخر **بود** (تعرف ۵۶)

هفت تن ازجهودان بیامدند... و سخن **همی‌گفتند تا** کار به‌کتاب **رسید** (قصص ۸۴)

عالم‌افروز نگاه **می‌کرد که** سیاهی **دید** (سمك ب ۴: ۵۵)

از روزافزون باز **می‌پرسید که** ازناگاه از در **درآمد** (سمك ب ۴: ۵۵)

می‌گفتند که ناگاه دو تن از شهر حامیه... **برسیدند** (سمك‌ب۴: ۱۹)

از هر دو جانب صف مصاف **می‌آراستند که** ... گندمك اسب بیرون **جهانید** (سمك ب ۴: ۷) از دریچه نگاه **می‌کردند که** نـاگاه آواز... بـه گوش ایشان **رسید** (سمك ب ۴: ۷۸)

«همی/می» در انواع ساختمان فعل

۱۰۳) در فعلهای پیشوندی قاعدهٔ عام آن است که جزء «همی/می» بعد از پیشوند و مقدم بر مادهٔ فعل بیاید:

باز همچنین باز می‌آمدند و باز می‌رفتند (پاك ع؛ ۴)
همی گرفتند و کشتند و بستند، و مردمان را باز همی فروختند (زین ۲۵)
و من مرهم خلّتی به‌وی برهمی نهادم (هدایه ۶۱۵)
از او اندرهمی‌خواستم که مرا راه دانشها بنماید (حی ۱۱)
دودی دیدکه برهمی‌آمد (سیاست خ ۲۲)
خریطها بیاوردند و فرو همی نگریستند (سیاست خ ۲۸)
آن دیوار خانه برمی‌آورد تا آنجا که دست ابراهیم برمی‌رسید (طبری ۱۰۵)
پیوسته صد سوار بر لب جیحون بر می‌آمدند و فرود می‌آمدند (بخارا ۷۹)
و غلامان سرای ایشان را باز می‌مالیدند (بیهقی ۴۵۸)
و برکنه فضل هر یکی برمی‌رسیدم (مقامات ۱۲۳)
تجمل و آلات بسیار فراز می‌آورد (بیهقی ۳۹۴)
مسلمانی از او در می‌آموختیم (اسرار ۱۸)
وقتی از سفرحجاز به خطهٔ طراز باز می‌گشتم (مقامات ۱۳۹)
شبانگاه که آفتاب فرو می‌رفت (حالات ۶۷)
ندای انی لما انزلت... در می‌داد (مقامات ۱۱۵)
او پای برزمین نهاد، اما هنوز پای فرا می‌کشید (ژنده ۱۰۳۷)
مرد به‌آب فرو می‌شد و فریاد می‌کرد (یواقیت ۱۴۰)
دودی و غباری تا آسمان برمی‌شد (سمك ج۱؛ ۱۳)
رغبت آخرت اورا از اشتغال به‌دنیا باز می‌داشت (عقد ۸۲)

نه به‌معونت و مظاهرت کسی استظهاری **فرا می‌نمودم** (کلیله‌م؛ ۴۰۵)

در یکی لطفی به ذوق **درمی‌یافتم** (المعجم ۴۶۱)

رسول دست مبارك به چشم وی **فرو می‌آورد** (میبدی ۵: ۴۶۰)

۲،۳) امـا در دورهٔ نخستین فـارسی دری گاهی ایـن جـزء مقدم بر پیشوند فعل است:

یکی مرد دیدم‌که نور ازو تا آسمان **همی برشد** (سیستان ۶۵)

عبدالله مردمان را **همی فروداشت** (سیستان ۱۱۳)

وی را دیـدنـد خفته و مـاری عظیم... مگس از وی **همی بازداشت** (هجویری ۱۱۸)

دودی دیدکه **همی برآمد** (سمك ۲۲)

ومن مرهم خلـّی به وی برهمی‌نهادم تا از پای به سر وی **همی برآمد** (هدایه ۶۱۵)

مساوی او **همی برشمرد** (سیستان ۱۲۸)

یکی آنکه محمودیان از دم این مرد **می‌باز** نشدند (بیهقی ۲۳۱)

دست فرد می‌کرد و یخ **می‌برآورد** (بیهقی ۲۲۸)

غث و ثمین **می‌بازنمود** عبدوس را پنهان (بیهقی ۲۵۰)

گرد لشکرگاه **می‌برآمد** تا چه مانده بود (سور ۲۲)

لیکن از دل ایشان **می‌برنیامد**که ایمان آوردندی (سور ۵۹)

۳،۳) در فعلهای مرکب (اسم یا صفت + همکرد) نیز قاعدهٔ عام آن است که کلمهٔ «همی/می» برسر همکرد درآید:

عبادت می‌کرد هزار سال (قصص ۳۰)

شیخ **نظاره می‌کرد** وخاموش می‌بود (اسرار ۲۳۵)

امام عبدالرحمن... به حیله خود را **نگاه می‌داشت** (ژنده ۵۷)

آدم آنجا همی‌گشت و **نگاه همی‌کرد** (طبری ۱: ۵۸)

بیست شباروز از درد چشم **فریاد می‌کرد** (حالات ۵۹)

۴،۴) اما در آثار این دوره بسیار دیده می‌شود کـه کلمهٔ «همی/می» پیش از مجموع فعل مرکب یعنی مقدم بر اسم یا صفت آمده است:

بسیاری پیغمبران... مدتی بر آن شریعت همی کار کردند (سجستانی ۷۵)

پس بـه راست داشت آن کس را کـــه در شریعت او همی کار کرد (سجستانی ۷۵)

و طاهر و محمد حمدون عبدالله هـر دو ایستاده همی نظاره کردند (سیستان ۳۲۹)

وکوه تور که خود معروف است و مشهور کـه نقره همی بیرون آمد (سیستان ۱۷)

آن حال که همی طلب کرد (حی ۸۴)

مرا رشك وی می‌رنجه داشت (پاك ۴۶)

از وی آب گرم وسوزان می بیرون آید (هدایه ۶۱۵)

اما وحدانیت اورا می‌انکار کردند (سور ۷)

تا اکنون ما این مرد را می‌دشنام دادیم (پاك ۴۸)

چون بیرون آمد کسی را دید برمنبر برآمده وخلق را می‌خطبه کرد (پاك ۳۸)

حرف نفی در ماضی استمراری

۱،۴) حرف نفی برحسب قاعدهٔ عام در ماضی استمراری فعلهای ساده بر سر «می» در می‌آید:

خاك برخاست چنانکه مریکدیگر نمی‌توانستند دید (طبری ۱: ۷۶)

هیچکس نمی‌دانست که اورا که کشته است (طبری ۱: ۸۲)

و او البته هیچ چیز بدیشان نمی‌داد (طبری ۱: ۸۲)

هیچ کس به حال من نمی‌رسید (ژنده ۳۳)

هنوز روی سیری نمی‌دید (میبدی ۵: ۲۶۰)

مصلحت سخن گفتن نمی‌دیدند (حالات ۱۲۴)
کس آن تأویل نمی‌دانست (نوروز ۱۸)
می‌گریست و هیچکس به فریاد او نمی‌رسید (سیاست خ ۵۹)
از آن هیچ رنجی و آسیبی به لشکرشاه نمی‌رسید (اسکندر ۳۴۳)

۲،۴) اما در متون کهن گاهی حرف نفی میان «همی/می» و فعل فاصله می‌شود:

همی ندیدی که آیتهای من همی‌خواندند برشما (طبری ۱۰۸۴)
همی نه بودند می‌دیدند آن (طبری ۱۱۴۲)
سلیمان در خود نگریست، چنان شد که خود را می‌نشناخت (پاك ۳۸)
آن روز و آن شب و دیگر روز هیچ می‌نیاسود (بیهقی ۲۲۷)
طاقت بر کشیدن می‌نداشت (میبدی ۵: ۳۰)
ما او را دیدیم که... همی می‌خورد با مطربان و نماز همی نکرد (بلعمی ع ۲۷۸)
وقتی بود که خدای تعالی موسی را همی ندید (جامع ۴۲)

۳،۴) در فعلهای پیشوندی حرف نفی بر سر «می» و میان پیشوند و فعل قرار می‌گیرد:

کس در میان ما پیغمبر را از ایشان باز نمی‌شناخت (هجویری ۵۱۶)
چون روز برامد رسول زنگی باز نمی‌آمد (اسکندر ۴۲۳)
امیر به تن خویش به جنگ بر نمی‌نشست (بیهقی ۵۷۲)
از استدعا دست باز نمی‌داشت (فیه ۲۵)

۴،۴) اما گاهی در متون قدیم «می» مقدم بر پیشوند فعل و حرف نفی پیش از مادهٔ فعل واقع می‌شود:

می‌باز نه‌ایستاد از چنین خدمتها احتیاط را (بیهقی ۲۳۹)
از دل ایشان می‌بر نیامد که ایمان آوردندی (سور ۵۹)

۵،۴) در فعلهای مرکب نیز قاعدهٔ عام آن است که حرف نفی بر سر «می» یعنی میان اسم یا صفت و همکرد قرار می‌گیرد:

به سنگی رسید که هیچ تبر بدان کار نمی‌کرد (طبری ۱۰۵)

تباه‌نمی‌کردند حیوان را بی‌منفعتی که بود (سجستانی ۳۳)

ز‌لی بر او عرضه کردند، جوان اجابت نمی‌کرد (قصص ۳۳۶)

چون کارد بر گلوی پسر نهاد دست کار نمی‌کرد (تعرف ۵۲۸)

خشمش می‌آمد و در هر حال سودنمی‌داشت (بیهقی ۵۵)

از خدا آن دوست را می‌خواست خدای قبول نمی‌کرد (فیه ۲۵)

امیرالمؤمنین اجابت نمی‌کرد (راحة ۱۳۹)

به صفت تخریب تعییبش نمی‌کردم (یمینی ۲۸۰)

از او دریغ نمی‌داشت (تمهیدات ۷)

شفا پدید نمی‌آمد (فردوس ۴۶۰)

دل یاری نمی‌داد چشم از وی برداشتن (بیهقی ۷۴)

۴،۶) اما در بعضی از متون «همی/می» مقدم بر جزء اسمی فعل مرکب و حرف نفی بر سر همکرد قرار گرفته است:

در خزانه چیزی همی گرد نیامد (سیاست خ)

از مجالست و صحبت مغتنم متبرك... همی نصیبی نیافتم (عتبه ۱۱۵)

بودن ـ داشتن

۵) در متن‌های قدیمتر این دوره از فعلهای «بودن» و «داشتن»، مانند فعلهای دیگر، صیغه‌های ماضی استمراری به کار می‌رود، اما به تدریج استعمال این صیغه از دو فعل مذکور کم می‌شود تا آنجا که در فارسی امروز مطلقاً متداول نیست.

۱،۵) ماضی استمراری فعل «بودن» با «همی» یا «می»:

آن بیت‌المعمورهمچنان می‌بود تا روزگار طوفان نوح (طبری ۵۹)

داود از طالوت پنهان همی‌بود (طبری ۱۵۹)

بهرام به شادی و لهو مشغول همی‌بود (بلعمی ج: ۹۴۱)

آن عذاب از بر سرشان همی‌بود (بلعمی ج:۸۴۵)

به سبب رنجی که بر دل او همی بود... یازده فصل دیگر درافزود (سیاست خ ۵)

هر روز کار رافع قویتر می بود (بیهقی ۴۲۱)

اسب هیچ نجنبید و خاموش همی‌بود (سیاست خ ۴۵)

امیر... پیوسته این جا به شراب و نشاط مشغول می‌بود (بیهقی ۴۶۳)

منتظر می‌بود تا نماز شام (یوسف ۱۴)

روز به روز امید می‌بود ستدن قلعه (مجمل ۴۱۱)

ایشان را بدان میل و شغفی می بود (کلیله ق ۱۹)

منتظر می‌بودم تا اول نماز دیگر درامد (اسرار ۷۵)

از هیبت رسول ع خاموش می‌بودند (یواقیت ۱۱۱)

بیدار می‌بودم نشسته (قشیریه ۲۳۷)

این احمدبن اسد... به سمرقند می‌بود (بخارا ۹۱)

این بگفتند و می‌بودند تا شب تیره گشت (سمك ۱۳۹)

هم رعیت مرفه می‌بودند و هم امرا می‌آسودند (راحة ۳۰)

سخت فصیح و لبق می بود (هجویری ۲۴۳)

همه بزرگان دولت باحتیاط می‌بودند (مجمل ۴۱۱)

آدم و حوا بر سر آن کوه سرندیب همی‌بودند (طبری ۶۰)

شمس‌الدوله بیرون شهر آمده بود باسپاه ومنتظر همی بود (مجمل ۳۹۸)

شبی نماز می‌کردم، اندران میانه مرا راحتی بسیار می‌بود (هجویری ۴۰)

اندر ابتداء احوال ازمتصوفه اندردلش خشونتی می‌بود (هجویری ۱۴۴)

۲،۵) اما از اواسط این دوره جسته جسته می‌بینیم که ماضی تام از فعل بودن گاهی به جای ماضی استمراری به کار رفته است:

نشست او بدان کوه سرندیب بود (طبری ۵۹)

او بر مذهب یونانیان بود (بلعمی ج ۲: ۷۸۰)

رسول پنج سال پیش حلیمه بود (ابیا ۴۰۸)
روزی چند درین تك و پوی بودم (مقامات ۸۸)
عیسی‌بن مریم شصت روز در مناجات حق بود (میبدی ۵: ۲۰۹)
دوازده سال اندر بازار بودم (قشیریه ۲۵۲)

۱،۶) ماضی استمراری فعل «داشتن» با «همی» یا «می»:

این زمین همه بگرفتند و **همی‌داشتند** (طبری ۴۶)
کنارنگ پادشاهی بگرفت و رقیه را نیکو **همی‌داشت** (مقدمه ۱۴)
بلال را خوش نیامد... اما نهان **همی‌داشت** (سیستان ۲۷۳)
پس به خراسان رفت و طاعت **همی‌داشت** (سیاست خ ۱۶)
گرامی‌تر ازان داردش که **می‌داشت** (سیاست ۲۵۳)
و دانیال را از زندان رها کرد و نیکو **همی‌داشت** (مجمل ۴۲۱)
حال خود پوشیده **می‌داشت** (طبری ۵۸)
ارتفاعات نواحی سلطانیان **برمی‌داشتند** (راحة ۲۶۷)
سواران با سلاح گردبرگرد کوشك پاس **می‌داشتند** (راحة ۲۷۹)
پاره‌ای خاك از زیر قدم جبریل برداشته بود و با خود **می‌داشت** (طبری ۶۸)
بسیار شوخی می‌کرد و مسلمانان را به درد **می‌داشت** (بیهقی ۱۱۴)
امیرمحمد را سخت نیکو **می‌داشتند** (بیهقی ۵)
خشمش می‌آمد و در هرحال سود **نمی‌داشت** (بیهقی ۵۵)
چه گوئی از عمر دریغ **می‌داشت**؟ نه... از او دریغ **نمی‌داشت** (تمهیدات ۷)
امرا قهر هر دو **می‌داشتند** (راحة ۳۴۴)
و خداوند تعالی در نعیم **می‌داشت** (زنده ۸۱)

۲،۶) اما از همان آغاز دورهٔ نخستین گاهی در مورد ماضی استمراری فعل «داشتن» صیغهٔ ماضی تام از این فعل به کار رفته است که مقدمهٔ متروك شدن این

زمان از فعل «داشتن» شمرده می‌شود:

و ایشان پنج سال او را نیکو داشتند (طبری ۲۵۸)

یزید نشست به‌بصره کرد، بصره را ازکوفه دوستر داشت (طبری ۴۰۴)

نوزده سال و هشت ماه ملك داشت (طبری ۴۴۳)

به روزگار طاهریان سمرقند و بخارا ایشان داشتند (زین ۱۴۷)

گشتاسب از اسفندیار ترس داشت (سیستان ۳۴)

هر خدمتکار محرم آن نمی‌آمد و هر معتمد اهلیت تحمل و تکفل آن نداشت (توسل ۱۴۷)

به‌راه بامیان به بلخ شد، و بلخ داودبن‌العباس داشت (سیستان ۲۱۶)

وجه اخباری

۴) ماضی پیاپی

۱) ماضی استمراری در فارسی امروز دو مورد استعمال مختلف دارد:

الف) فعلی که در زمان گذشته جریان داشته و به انجام نرسیده است:

سواری رو به شهر می‌رفت

شاهنامه می‌خواندم که تو آمدی.

ب) فعلی که در زمان گذشته پیاپی یا به طور دائم و به حکم عادت انجام می‌گرفته است:

هر روز به دانشکده می‌رفتم

همیشه نمرهٔ خوب می‌گرفتم

۲) در دورهٔ اول فارسی دری برای این دو مورد مختلف دو صورت صرفی جداگانه به کار می‌رفت: برای مورد اول چنانکه در فصل گذشته دیدیم، جزء «همی/می» استعمال می‌شد، و برای مورد دوم مصوت «ای = ē» به آخر صیغه‌های ماضی تام درمی‌آمد. و هرگاه هر دو معنی مراد بود هر دو جزء یکی در اول و یکی در پایان فعل قرار می‌گرفت.

۳) بعضی از محققان در تعریف ماضی استمراری هر دو مورد را یکجا جمع کرده و تنها برحسب اختلاف صورت لفظی میان آنها فرق گذاشته‌اند. از آن جمله مؤلف نهج‌الادب می‌نویسد:

«ماضی استمراری آن را گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمان گذشته به تکرار؛ یعنی خداوند فعل هنوز از آن فارغ نگشته و آن را بـه تمام نپرداخته، بلکه شیئاً فشیئاً علی سبیل التجدد به وقوع آمده، و آن را ماضی ناتمام نیز گویند.»

سپس دو صورت صرفی، با تقدیم «همی/می» یا با افزودن «یای استمراری» به آخر فعل، را ذکر کرده و اولی را «ماضی استمراری کامل‌التصریف» و دومی را به اعتبار آنکه بعضی از صیغه‌های آن در استعمال نادر است «ماضی استمراری ناقص التصریف» خوانده است[1].

در دستور پنج استاد نوشته شده است: «یاء مجهول یائی است کـه... معنی استمرار به فعل می‌دهد[2]... و گاه با وجود بودن می و همی به فعل ملحق می‌شود»[3] و جای دیگر: «یاء استمراری که مانند «می» و «همی» معنی همیشگی و استمرار و دوام را می‌رساند.»[4]

بعضی دیگر از محققان همهٔ انواع فعلهائی را که پسوند فعلی «ای» به صیغه‌های آنها افزوده می‌شود، و چنانکه خواهیم دید در صورت و معنی با یکدیگر متفاوت هستند، زیر عنوان «یاهای مجهول» قرار داده ودر ذکر موارد استعمال آنها نوشته‌اند:

«گاهی برای بیان استمرار فعل است و به جای «همی» که در اول فعل علامت استمرار است قرار می‌گیرد»[5]

آقای ژیلبر لازار نیز عنوان «غیرواقع» یا «غیرمحقق» را برای همهٔ فعلهائی که با این پسوند به کار می‌روند اختیار کرده است.[6]

در اینجا ما تنهـا یکی از مـوارد استعمال این پسوند را کـه ماضی پیاپی می‌خوانیم مورد بحث قرار می‌دهیم و موارد دیگر هر یك به جای خود خواهد آمد.

۴) ماضی پیاپی فعلی یا حالتی را بیان می‌کند که در زمان گذشته به تکرار و در دفعات متوالی واقع شده یا وجود داشته؛ و یا فعلی کـه بر حسب عادت انجام می‌گرفته است. دلیل کافی بـرای این مـورد و معنی آن است کـه در اکثر موارد

---

۱) نهج‌الادب، ص ۱۷. ۲و۳) جلداول، ص ۱۱۵ ـ ۱۰۹
۴) جلد دوم، ص ۴۵ ۵) سبك‌شناسی، ج ۱، ص ۳۴۶
۶) لازار، ص ۳۲۶.

جمله‌ای که متضمن این ساخت فعل است با قیدی که بر تکرار یا عادت دلالت می‌کند به کار می‌رود.

نمونهٔ قیدها و عبارتهای قیدی که با این صیغهٔ فعل در جمله همراه است از این قرار است:

هر، هر باری که، هر روزی، هر روز، هر گاهی، هر گاه، هر گه، به همه اوقات، هر شب، هر هفته‌ای، هرهفته، هر سال، هر وقت، هر زمان، هر مجلس، هر شهری، هر آن‌کس، هر کجا، هر آسمان، شب و روز، همه شب، همه تابستان، هیچ روز، گاه‌گاه، به هر که رسیدی، در خردی، چون (به معنی: هر وقت که)

مثال برای مواردی که این صیغه نشانهٔ تکرار وقوع فعل در زمان گذشته است:

هر باری که اسب افکندی بسیار کس تباه‌کردی (مقدمه ۱۴)

هرروز از آن دو مرد یکی را بکشتی و یکی را پنهان کردی و مغز سر گوسفندی با وی برآمیختی و بر جای نهادی (بلعمی ۱۴۵)

هر گاهی که به سوی ابراهیم... آمدی گله کردی و ابراهیم او را صبر فرمودی (بلعمی ۲۱۷)

هرگه که موسی مناجات کردی ابری سفید برامدی و بر موسی برافتادی و موسی اندر آن میان غایب شدی (بلعمی ۴۳۳)

هر روزی بامداد به خدمت پیغمبر آمدندی و از پیغامبر... علم شنیدندی (طبری ۱۷۴)

هرگه که حدیث بازگشتن کردی او را دشنام دادی (طبری ۲۵۰)

و ما یکبار یکی را علاج می‌کردیم... هر باری وقت طعام چنین کردیمی (هدایه ۳۱۰)

هرروز فریشتگان از وی چندان طاعت به آسمان آوردندی که از همه اهل روی زمین آوردندی (پاك ۴۴)

هرباری که سوی فرزند نگریستی او را بر آن حال دیدی غمش

زیادت شدی (پاك ۷۴)

هرباری حلوائی دیگر وخوردنی دیگر درپیش او نهادی(تعرف ع۵۸)

هر روز به دیناری کار بکردی... و آن را به درویشان دادی (تعرف ع ۵۸)

به همه اوقات که به شغل دنیائی اندك و بسیار خواستندیشد نماز گردندی، پس از آن بدان شغل شدندی (سیستان ۳۳)

هرروز به سلام رفتندی (سیستان ۳۲۹)

هر روزی بر حکم عادت به خدمت رفتیمی... آنجا چیزی خوردیمی و نماز شام را برگشتیمی (بیهقی ۷۱)

هرروز پیوسته جنگ بودی (بیهقی ۵۴۳)

و قریب یك ماه ببودم و شراب پیوسته خوردمی (سفر ۳)

هرروز خرج علوفهٔ لشکر یك هزار دینار مغربی بودی (سفر ۷۳)

هر شب دو قرص و دو شربت آب پدیدآمدی، یکی به من دادی و یکی بخوردی (هجویری ۳۷۳)

هرروز به مزدوری گندم درودی و آنچه بستدی به درویشان دادی (هجویری ۴۱۷)

یعقوب را... هر هفته‌ای روزی بودی که در آن روز خالی شدی و خدای را... عبادت کردی و در آن خلوت باز و هیچ کس نبودی مگر یوسف (یوسف ۱۰)

و هرروز بامداد و شبانگاه پیش مالك آمدی به خدمت، و سلام کردی (یوسف ۲۴)

و ابوطالب سفر شام بسیار کردی و همیشه رسول را با خویشتن بردی (قصص ۳۰۸)

و پیوسته این هر دو را با یکدیگر مکاشفت بودی (قابوس ج ۴۸)

و خود شب و روز به تماشا وشکار و شراب مشغول بودی(سیاست خ ۲۱)

همیشه گفتی که پدرم ضعیف رای است و سلیم دل (سیاست خ ۳۲)
هرروز از وی پرسیدی که دوش با کنیزك چه کردی (برامکه ۲۸)
عباسه هرسال ده روز خلیفه را مهمان کردی و هرچه بایستی از طعام
و شراب... هرچه نیکوتر بساختی (برامکه ۶۷)
هرروز به دیدار آن رفتی (بیان ۱۹)
شب و روز در آن اندیشه بودی که کجا آب و هوای خوش است
(نوروز ۷۱)
هر کسی را رسمی و معیشتی فرمودند و هرسال بدو رسانیدندی
(نوروز ۷۲)
هرشب این اراقیت بیامدی و شوهر مرا رنج نمودی (اسکندر ۳۶۳)
و همیشه مردمان را دهان تلخ بودی و همیشه تنهای مردمان اندر علت
یرقان بودی (ذخیره ۴۹)
و ابراهیم هرسال به زیارت اسمعیل آمدی (مجمل ۱۹۱)
و همواره این دو طرف خالی نداشتی از سپاه (مجمل ۲۷۱)
و هرشب آنجا رفتی و تا به روز عبادت کردی (حالات ۳۷)
هرگه که به گورستان میهنه رفتی ابتدا به زیارت وی کردی (اسرار ۱۹)
و پیرزنی بود در نشابور، و پیوسته هاون تهی کوفتی (اسرار ۲۲۷)
همه تابستان بر در مشهد خفتمی (اسرار ۳۸۷)
هرروز دیناری کسب او بودی و بر درویشان نفقه کردی (بیهق ۴۶۴)
او را ضیعتی بوده است که هرسال از آنجا دو هزار من غله دخل
بودی (بیهق ۱۲۶)
هرروز در بندگی و اخلاص خداوند عالم... ثابت قدم‌تر بودی
(وطواط ۳۰)
هرروز از دهقانان... دویست برنا... به خدمت آمدندی (بخارا ۹)
هرباری که بازار بود [درری] بتان فروختندی (بخارا ۲۵)

اما پیوسته بر تخت نشستی (راحة ۱۷۱)

این غلام را دستارداری داد، چون دست بشستی دستار روی بدو دادی (قابوس ۸۳)

چون بیدار شدی خود را بر در صومعهٔ خود دیدی (هجویری ۴۴۰)

اندر بنی‌اسرائیل چنان عادت بودی که کسی را کم دختر بـه زنی دادندی تا به نزد او از سه چیز یکی نبودی (پاك ۶)

هرشب به خانهٔ وی رفتی و با او رای زدی (راحة ۳۴۸)

۵) چگونگی استعمال این صیغه در انواع ساختمان فعل از ساده و پیشوندی و مرکب و عبارت فعلی تفاوتی ندارد و در همهٔ این موارد یکسان است:

فعل ساده: هـر روزی بـه حـکم خدمت رفتیمی، من و یـارانم آنجا چیزی خوردیمی (بیهقی ۷۱)

فعل پیشوندی: هر روز... سپاه خراسان اندر آمدندی (سیستان ۳۳۷)

فعل مرکب: هرگاهی که بهسوی ابراهیم آمدی گله کردی (بلعمی ج ۱۲۷)

عبارت فعلی: هرروز... آن قوت به کار داشتی (زنده ۱۶۹)

۶) در موارد بسیار نیز این صیغهٔ فعل به‌کار رفته که جمله متضمن قید تکرار و عادت نیست، اما مفهوم کلی جمله این معانی را دربر دارد:

درخردی مادر و پدر او را نان دادی و به صحرا فرستادندی (نور۲۳)

کنار نگ پسر پرویز بود و به‌کارهای بزرگ او رفتی (مقدمه ۱۴۶)

دیو و پری از اول آشکارا بودندی و آشکارا یکدیگر را دیـدندی (بلعمی ج ۱۲۱)

زن فرعون... بردین یوسف بود... و خدای را پرستیدی (بلعمی ج ۳۶۱)

بنی‌امیه رنگ سبز دوست داشتندی و بیشتر برجامهٔ سبز پـوشیدندی و گفتندی که این رنگ سبز اندر بهشت است (بلعمی ج ۴۵۷)

عیسی جامهٔ موینین پوشیدی و پوست درختان خوردی (تعرف ع ۲۶)
مردار نخوردندی و تا ذبیحت نکردی آنچه حلال است... آن نخوردندی (سیستان ۳۳)
نامه‌های حضرت خلافت و... همه به خط من رفتی (بیهقی ۲۹۴)
او مردی بود... که در عصر او چنو دیگری نبود، به‌گزاف چیزی ننوشتی (بیهقی ۶۶۷)
آن ملك بر پیلی نشستی و به صحرا بایستادی (سیاست خ ۱۱)

۷) مفهوم کلی بعضی از فعلها یا یکی از موارد استعمال آنها خود متضمن معنی عادت و تکرار است مانند «خواندن» در جملهٔ «او را چه می‌خوانندند؟» و «گفتن» در همین معانی خواندن و نامیدن و نظایر آنها. در این موارد همیشه فعل به صیغهٔ ماضی پیاپی می‌آید، بی‌آنکه به قید تکرار حاجت باشد:

و پیش‌از آن او را خلیفت خلیفت خدای گفتندی (مجمل ۲۷۱)
سرایشان کبوتری بود که او را مطوقه گفتندی (کلیله ق ۱۵۸)
درمعدآباد مردی بود او را محمد سرخ گفتندی (ژنده ۹۳)
بعد از او پیری بود که او را ابوحاتم رازی خواندندی (نقض ۳۳۰)
حاجب سرائی ... که او را خمار تکین ترشك گفتندی (بیهقی ۴۳۵)
درآن صومعه راهبی بود که او را بحیراء خواندندی (قصص ۴۸)
و یحیی‌بن خالد را پدر خواندی (زین ۱۳۵)
مردی بود که او را علی قهندزی گفتندی (بیهقی ۵۶۰)
شاهان او را ایرانشهر خواندندی (مقدمه ۱۳۹)
و نایبی از آن وی در کرمان او را بهرام گفتندی (عقد ۶۰۴)

۸) مفهوم فعل «بودن» غالباً متضمن معنی تکرار و عادت و دوام نیز هست، و شاید به همین سبب صیغهٔ ماضی استمراری آن (ص ۲۳۱) در ادوار بعد، از استعمال خارج شده است. اما در دورهٔ نخستین هرجا که مراد تکرار و عادت است از «بودن» صیغهٔ ماضی پیاپی به کار می‌رود:

الحق نیك بدو شیفته و مفتون بودی (کلیله ق ۲۱۷)

هیچ جانور را نکشتندی الا آن را که خلق را از او مخاطره و رنج بودی (بیان ۱۳)

چون حال چنین بودی دستهای تطاول کوتاه بودی (نوروز ۱۳)

مو آنست او همه باهل فضل و شعرا و علما بودی (عقد ۵۸)

هرسالی عمرو [بن] لیث را پنج هزار بار هزار درم متاع هندی و ترکی بودی (زین ۸۰)

رسم مغان... چنان بودی که خراجها اندرین روز افتتاح کردندی (زین ۲۴۱)

۹) از فعل «داشتن» نیز مانند «بودن» در این دوره صیغهٔ ماضی بیایی به کار می‌رود اما در ادوار بعد، چنانکه خواهیم دید، در همهٔ موارد صیغهٔ ماضی تام جانشین ماضی استمراری و ماضی بیایی شده است:

کاوه هرکجا حرب کردی آن علم خویش در پیش داشتی (بلعمی ج ۱۴۷)

افریدون از همه فرزندان او را دوستر داشتی (بلعمی ج ۱۴۹)

ماهی ازقعر دریا بر آوردی و به‌چشمهٔ خورشید داشتی (طبری ۱: ۹۵)

پس کافران مکه آن خانه را نیك حرمت داشتندی (طبری ۱: ۶۰)

عبدالله مردی بود میانه بالا... و برمیان چشمها اثر سجود داشتی (مجمل ۳۰۱)

کوتاه بالا بود و محاسن دراز و سپید داشتی (حالات ۴۰)

فرمود عمال را تاغلها که داشتندی می‌فروختند (سیاست خ ۲۱)

همی/می+ی

۱۰) یکی از نشانه‌ها که دلالت می‌کند براین که پسوند فعلی «ی» معنی و مورد استعمالی غیر از بیان استمرار دارد این است که گاهی در یك صیغهٔ فعل «همی/

می» با «ی» جمع می‌شود و آشکارست که اگر عمل این دو جزء عیناً یکسان بود آوردن هر دو در یك مورد ضرورت نمی‌یافت. جمع دو جزء در یك فعل دال براین است که «همی/می» نشانهٔ استمرار و «ی» برای افادهٔ معنی تکرار است:

۱،۱۰) همی+ی:

او همه روز پیغمبر را **همی گفتی** که من جنانهٔ ترا همی پروردم (طبری ۲۸۰)

دایم به غور و هند تاختنها **همی بردندی** (سیستان ۱۷۷)

امیر خلف هر روز و هر شب تاختن **همی آوردی** و **همی کشتی** (سیستان ۳۳۷)

شنیدم که گروهی مردم به زیر درخت سیب بودند و ازو سیب **همی افتادی** و ایشان **همی خوردندی** (ابنیه ۶۲)

هرچند که سلیمان **همی گفتی**، جراده **همی گفتی**: تو دیوی نه سلیمان (بلعمی ج ۵۸۱)

یوشع... کارها که موسی ندانستی **همی کردی** (بلعمی ۵۰۵)

مردمان مکه از ایشان فایده‌ها و راحتها **همی یافتندی** (طبری ۱۷۴)

باز آن صفه **همی شدند**. و اندر آنجا علم و قرآن **همی خواندندی** (طبری ۱۷۴)

و عمال مال جمله **همی کردندی** و به خزانه **همی آوردندی** (سیاست خ ۱۰۶)

گفت شوی داشتم بازرگان و مرا با خود **همی گردانیدی** (سیاست خ ۱۵۴)

بر کنیزکی عاشق بود و زیر دیوارها **همی شدی** به نزدیك آن کنیزك (قشیریه ۲۸)

یکی چشمه‌ای بود در هیرمند... آب **همی برآمدی** (سیستان ۱۷)

۲،۱۵) می+ی:

الیاس همیشه تلبیه کردن حضرت رسول (ع) **می‌شنیدی** (سیستان ۴۹)
هر سال دو نوبت جامهٔ کعبه **می‌فرستادی** (سفر ۷۳)
پیوسته وی با بایزید گستاخ **می‌بودی** (هجویری ۱۵۰)
هر شب بر بام آمدی و **می‌گریستی** (یوسف ۳۸)
هر روز او را لباس دیگر گون **می‌پوشانیدی** و وی را **می‌نواختی** و دل و جان بر دیدار وی در **می‌باختی**... و زلیخا از عشق **می‌گداختی** (یوسف ۳۳)
گویند سه روز همچنان خوان می‌آمد بامداد، و شبانگاه سوی آسمان می‌رفت، وهمه از آن **می‌خوردندی** (قصص ۳۸۱)
هر سال جاه و تجمل... او **می‌افزودندی** (سیاست خ ۱۱۵)
پس از آن همیشه **می‌گریستی** تا فرمان یافت (کیمیا ۸۷۸)
شب تا روز جز این کار نداشتی که به دست خویش گهوارهٔ موسی **می‌جنبانیدی** (میبدی ۵: ۲۸۴)
زاغ هر روزی برای ایشان حکایت دلگشای... **می‌آوردی** (کلیله ق ۲۲۶)
هر سال هزار فرسنگ برفتمی و به روز آفتاب بر من **می‌تافتی** و **فرو می‌شدی** (قشیریه ۷۵)
هر شب که نوبت آب وی بودی همه شب... **دشنام می‌دادی** و شیخ **می‌شنیدی** (ژنده ۹۳)
همچنان هر کجا که رسیدی آن بتان را **می‌نکوهیدی** (قصص ۴۸)

۱۱) در موارد متعددی نیز جزءِ پیشین «بـ» در ماضی ساده با پسوند فعلی «ی» جمع می‌شود. در این حال عمل پسوند «ی» غالباً به سبب وجود قید یا مفهوم کلی فعل آشکار است؛ اما عمل جزءِ «بـ» از نظر تفاوت در معنی درست روشن نیست؛ جز این که به انواع ساختمان فعل (از ساده و پیشوندی و مرکب) غالباً وابستگی دارد.

به‌این معنی کـه در فعلهای ساده اجتماع «بـ ی» ممکن است و شواهد بسیار دارد. در فعلهای پیشوندی جمع میان این دو جزء ممکن نیست زیرا، چنانکه ذکر شد، در ماضی‌تام فعلهای پیشوندی نیز این جزء در نمی‌آید(ص۱۰۶)و در فعلهای مرکب گاهی که از مجموع دو کلمه مفهوم واحدی اراده شده است جـزء پیشین «بـ» برسر همکرد در نمی‌آید وهرجا که از دو کلمه (اسم یا صفت +همکرد) دو معنی مستقل خواسته شده این جزء با پسوند «ی» در یك صیغهٔ فعل جمع می‌شود.

۱،۱۱) در فعلهای ساده اجتماع جزء پیشین« بـ» باپسوند «ی» بسیار مکرر دیده می‌شود:

جهان بیشتر از غرق چنان آبادان بود که گربه صد فرسنگ از بام به‌بام **برفتی** (قصص ۳۹)

چون دست **بشستی** دستار روی به‌وی دادی (قابوس ۸۳)

بیشترملوك عجم دکالی بلند ساختندی وبرپشت اسب آنجا **بایستادندی** تا متظلمان را... همه **بدیدندی** و داد هر یك **بدادندی** (سیاست خ ۱۱)

چون روز شنبه بودی ماهی بسیار بیامدی... و ایشان **بشدندی** و بند آب را **ببستندی** (پاك ۱)

چون روز یك‌شنبه بود **برفتندی** و آن ماهیان **بگرفتندی** (پاك ۱)

و در رمضان همین منادی **بکردندی** (سفر۷۳)

نماز خفتن به درخانه‌ها رفتی و نان پاره‌ها **بخواستی** و بدان روزه **بگشادی** (تعرف ورق ۵۸)

۲،۱۱) در فعلهـای پیشوندی،ماضی بیاپی هیچ‌گاه باجزء پیشین« بـ » به‌کار نمی‌رود:

سه چهار روز آنجا بـود و عـذری بنـهادی و **بازآمدی** (سیاست خ ۱۵۵)

هر چند روز از ایـن سرا کـه او را فـرود آورده بودند **برنشستی** (سیاست خ ۱۵۵)

او را پیاده فرو فرستادی (تعرف ورق ۴۴)
چون شیخ مجلس بگفتی حمزه باز گشتی (اسرار ۲۰۳)
هر باری که سلیمان به آبخانه اندرشدی... (پاك ۳۴)
از یك سوی سپاه خراسان اندرآمدندی (سیستان ۳۳۷)
نماز شام را باز گشتیمی (بیهقی ۷۱)
ابری سفید بر آمدی و بر موسی بر افتادی (بلعمی ج ۴۳۳)
چون او فراز رسیدی بانگ برداشتی (سیاست خ ۳۵)
یوسف (ع) عادتی داشتی که هرهفته برنشستی (یوسف ۴۸)

۳،۱۱) ماضی پیاپی در ساختمان فعل مرکب غالباً بدون جزء «بـ» استعمال می‌شود:

روزی چند بودی باز به صحرا بیرون شدی (حالات ۳۷)
هر شب از خانه بیرون آمدندی و گرد سرای نگاه داشتندی (سمك د ۱؛۲۲۳)
هر روز یکی را بکشتی و یکی را پنهان کردی (بلعمی ج ۱۴۵)
هر گاهی که به سوی ابراهیم آمدی گله کردی (بلعمی ج ۲۱۷)
هر وقتی که پیغامبر ص نماز کردی... (پاك ۸۴)
هر شب دو قرص و دو شربت آب پدید آمدی (هجویری ۳۷۳)
و همچنین هر چند روز نگاه کردمی (سیاست خ ۲۳)
پس از آن یحیی هر گاه که با آن پیر مزاح کردی. (برامکه ۳۱)
همیشه بر نایبان اهل بیت خویش را بدان ملامت کردمی (برامکه ۵۳)
به هر وقت موسی را رنجه داشتندی (مجمل ۲۰۱)
مسخره‌ای بود که او را متوکل پیوسته عذاب داشتی (مجمل ۳۶۱)
هر شب آنجا رفتی و تا به روز عبادت کردی (حالات ۳۷)
هر روز دیناری کسب او بودی و بر درویشان نفقه کردی (قشیریه ۴۶۴)

هرشب به خانهٔ او رفتی و با او رای زدی (راحة ۳۴۸)

۴،۱۱) در عبارتهای فعلی که همیشه یکی از اجزاء آن حرف اضافه است هیچ‌گاه جزءِ «ب» در صیغهٔ ماضی پیاپی در نمی‌آید:

به خرج شدن: هرروزی هزارگاو وگوسفند در مطبخ او بخرج‌شدی (اسکندر ۳۴۸)

باجای افتادن: هرگه که برخاستندی باجای افتاوندی (رازی۲؛ ۲۳۰)

به‌کار داشتن: هرروز در پس جامهٔ او چندان گندم پیدا آمده بودی که آن روز آن قوت بکار داشتندی (ژنده ۱۶۹)

۱۲) در بعضی از متون این دوره به پسوند فعلی «ی» یك صامت «ذ/د» افزوده شده و این پسوند به صورت «ـیذ» به‌کار رفته است. ایـن تفاوت لفظی در معنی و مورد استعمال این جزءِ تغییری نمی‌دهد؛ و بنابراین بایـد نشانهٔ یکی از گویشهای ایرانی خاص یك منطقهٔ معین بوده باشد. از آن جمله در اکثر قریب به تمام موارد، در تفسیر سورآبادی و ملخص آن‌که به تفسیر تربت‌جام شناخته می‌شود این صورت وجود دارد:

برادران یوسف عادت داشتندید کـه روز نماز شام و خفتن به خانه آمدید (یوسف ۱۳)

خانـه‌ای بود... یعقوب... درآنجا شدید و روی فـرا دیوار کردید و بر یوسف نوحه می‌کردید (یوسف ۳۱)

هر کـه را یافتی از جانـوران سر بکوفتی و از گرسنگی بخوردید (قصص ۶۱)

همه روز او را مـی‌آراستی...وی را قبـاهـا بـعید بـرسم عجـم (قصص ۱۵۲)

هرون عادت داشتیدکه هر بامدادی نزد موسی شدی (قصص ۵۷)

در طبقات‌الصوفیه انصاری نیز همین صورت ماضی پیاپی دیده می‌شود:

شیخ این چنین نکردید (طبقات ۲۱۴)

هر کسی او را گفتندید کـه فلان کس بمـرد وی گفتید...

(طبقات حاشیه ۲۲۹)

از گرمی که بود خواسعید که دست من بسوخعید (طبقات ۲۸۹)

پیریسین رمضان سجده کردید تا صبح می‌زاریدید و می‌گفتید خداوندا

(طبقات ۴۵۱)

وجه اخباری

۴) ماضی نقلی

۱) ماضی نقلی به صیغه‌های زمانی از فعل اطلاق می‌شود که بر وقوع فعلی در زمان گذشته دلالت می‌کند به طریقی که اثر آن تا زمان حال مانده باشد: «یکسال است که به این شهر آمده‌ام» یعنی «آمدن من» در گذشته روی داد و اکنون هم در این شهر هستم. «فلان کتابی نوشته است» یعنی فعل «نوشتن» را در گذشته انجام داده اما حاصل آن (کتاب) هنوز باقی است.

۲) در فارسی میانه (پارسیک) این زمان از مادهٔ ماضی، یعنی صفت مفعولی با صیغه‌های مضارع اخباری فعل «ایستادن» ساخته می‌شود:

آمذ ایستید = آمده است

گفت ایستید = گفته شده است

و این صورت هرگاه فعل متعدی باشد ترکیب فعل مجهول است معادل «گفته شدهٔ اوست». در پهلوی شمالی (پهلوانیك) مادهٔ - 'št - (اشت) که ظاهراً صورت دیگر همان فعل است بسیار به ندرت به‌کار رفته و برابر همین استعمال در پهلوی جنوبی (پارسیك) است.

۲) این ساختمان ماضی نقلی از پهلوی به فارسی دری نرسیده است و به جای آن ساختمان تازه‌ای به‌وجود آمده. این ساختمان ترکیبی است از صفت مفعولی با صیغه‌های مضارع فعل √ah (رجوع به صفحهٔ ۲۰۰).

ساختمان ماضی نقلی

۴) پیش ازین دیدیم (صفحهٔ ۲۵۲) که $\sqrt{ah}$ (ریشهٔ مضارع فعل بودن) با شناسه‌های فعل ترکیب می‌شود و صیغه‌های معین فعل را به‌وجود می‌آورد. یکی از موارد استعمال فعلی که به این طریق به‌وجود آمده «اسناد» است. یعنی اسمی یا صفتی را به کسی یا چیزی نسبت می‌دهد. این وجه استعمال آن در فارسی میانه (پارسیك) نیز وجود داشته است:

من کنش ای تو هیم	(ارداویراف ۲۴/۴)
من کردار ـ تو ام	
تو کی هی	(ارداویراف ۲۲/۴)
تو که ای؟	

و در فارسی دری از قدیمترین زمان این دوره تا امروز همچنان به کار می‌رود:

من خداوند شماام... مرا پرستید	(عشر ۲۱۶)
نمی‌گویم که من فرشته‌ام	(نسفی ۱۸۸)
مردی ناداشت عیار پیشه‌ام	(سمك ج ۱: ۲۹۷)
پس نه طرمشه‌ام	(سمك ج ۱: ۳۵۲)

چنانکه می‌بینیم این وجه استعمال وجود حالتی یا صفتی را در زمان حال به کسی یا چیزی نسبت می‌دهد. یعنی اکنون در این حال یا دارای این صفت هست.

همچنین دیده‌ایم که در فارسی میانه صفت مفعولی به دو صورت وجود دارد:

یکی با الحاق جزء «ت» به‌ریشهٔ فعل حاصل می‌شود مانند «گفت» و «فرجفت» و «فرهخت» و این صورت است که در ساخت زمانهای گذشته با زمان اکنون فعل بودن یعنی از ریشه $\sqrt{ah}$ به کار می‌رود و ماضی مطلق از آن ساخته می‌شود.

دیگر با افزودن پسوند «اک» مانند «فریفتک» و «گرفتک» و مانند آنها. (جلد اول ص ۲۶۶) و این صورت دوم بیشتر در وصف اسم مانند صفت پیوسته یا

وابسته به کار می‌رود.

صیغه‌های ماضی نقلی به قیاس از روی چگونگی استعمال صفت با فعل اسنادی ساخته شده است. به‌این طریق که صامت آخر صفت‌های مفعولی «ك، یا، گ» مطابق قاعدهٔ عام ساقط شده و باقی مانده در حکم یك صفت جامد (نه صیغهٔ اسمی مشتق از فعل) تلقی شده است. بنابراین صفتهای مشتق مانند «آمده، نشسته، خورده، برده...» با صفتهای جامد مانند «گرسنه، تشنه، سفید، سیاه...» یکسان شمرده شده و به طریق واحدی به کار رفته‌اند. از اینجاست که ماضی نقلی فعلهای لازم و متعدی دو زمان مختلف مضارع و ماضی را بیان می‌کنند.

این صیغه در فعلهای لازم بر وجود صفتی یا حالتی در زمان حال دلالت دارد و بنابراین در حکم مضارع است:

آمده‌ام، نشسته‌ام، یعنی اکنون در حالت «آمدگی، نشستگی» هستم.

درست معادل: گرسنه‌ام، تشنه‌ام، به معنی در حالت «گرسنگی، تشنگی» هستم.

در فعلهای متعدی این صیغه که «ماضی نقلی» خوانده می‌شود به حکم ساختمان آن واسطهٔ میان گذشته و حال است. یعنی به حکم جزء اول آن که صفت مفعولی و مادهٔ ماضی فعلهای فارسی است بر گذشته دلالت می‌کند و به حکم جزء ثانی که معنی آن معادل فعل بودن در زمان حال است مضارع محسوب می‌شود. بنابراین بر وقوع فعلی دلالت می‌کند که در زمان گذشته روی داده و دنباله یا اثر آن تا زمان حال دوام دارد:

جملهٔ «این خبر را شنیده‌ام» یعنی «شنیدم» و «اکنون هم آن شنیده را به یاد دارم».

«این کتاب را من برده‌ام» یعنی «بردم» و «اکنون نزد من هست».

۵) به سبب همین ساختمان خاص این صیغه (یعنی نوسان آن میان یك زمان وقوع ماضی و یك زمان مضارع فعل اسنادی) است که این صیغهٔ واحد در فعلهای متعدی گاهی به حال معلوم و گاهی مجهول به کار می‌رود:

آراستن ـ آراسته شدن

پیچیدن ـ پیچیده شدن
پروردن ـ پرورده شدن
بریدن ـ بریده شدن
زادن ـ زاده شدن

در این شعر مولوی:

این بار من یکبارگی در عاشقی **پیچیده‌ام**
این بار من یکبارگی از عافیت **بریده‌ام**

صیغه‌های «پیچیده‌ام» و «بریده‌ام» معادل است با «پیچیده شده‌ام» و «بریده شده‌ام» یعنی صیغه‌های مجهول فعل‌های متعدی است.

و در این شعر از هم او:

مستم ولی از روی او، غرقم ولی در جوی او
از قند و از گلزار او چون گلشکر **پرورده‌ام**

صیغهٔ «پرورده‌ام» معادل است با «پرورده شده‌ام».

و در این شعر حافظ:

عاشق و رند و نظر بازم و می‌گویم فاش
تا بدانی که بـه چندین هنر **آراسته‌ام**

صیغهٔ «آراسته‌ام» معادل است با «آراسته شده‌ام» یا «آراسته هستم».

دیگر:

ای گل تو دوش جام صبوحی کشیده‌ای
ما آن شقـایقیم کـه بـا داغ زاده‌ایم

صیغهٔ «زاده‌ایم» یعنی «زاده شده‌ایم»

۶) صیغهٔ ماضی نقلی گاهی با جزء صرفی «ب» می‌آید و گاهی از این جزء عاری است:

۶،۱) ماضی نقلی مجرد از جزء «ب»:

خدای تعالی او را به شغلی **فرستاده است** (اسکندر ۲۷۳)

و گرمی آفتاب... اینجا رسیده است (زاد ۸۳)

و از پدر دین گبری آموخته‌ام (سیاست خ ۱۵)

یك نوبت نوشته‌ام هنوز بیرون نیامده است (برامکه ۵۷)

آن رگ را که از جانب مقعد رسته است باب گویند (ذخیره ۱۴۷)

و این پنج علم بر خلق پوشیده است (اسکندر ۲۸۸)

سنت مشایخ، همچنین بوده است (اسرار ۱۵۷)

هر کجا کوه بوده است و بلندی، بریده‌اند (سفر ۲۰)

تا حمل کنند بدانکه این آیه واجب بوده است (رازی ۱۲۰)

و فرشته روح مجرد است آنکه ایجاد او از باری سبحانه به ابداع بوده است (جامع ۱۲۷)

با معشر اندرین کار درجه‌های مذکر و مؤنث فزوده است (تفهیم ۴۸۵)

زنهار پشت من به کنار گیر ساعتی، که سرما یافته‌ام (مجمل ۳۵۱)

در کتاب المعارف خوانده‌ام که او را برادری بود (مجمل ۷۱)

گفت نعلین بیرون کشیده‌ام به موافقت تو (قشیریه ۴۹۶)

ای رسول‌الله از راهی دور آمده‌ام (رازی ۱۸۰)

هیچ نجیبی خریده‌ای از فلان مرد؟ گفت خریده‌ام (کیمیا ۵۴۶)

۲،۶) ماضی نقلی با جزء «ب»:

محمد عم مرا بکشته است (طبری ۲۷۰)

همان گفتند که ما را بکشته‌اند (بیهقی ۵۷۱)

در کتاب وشاح بعضی از آن بیاورده‌ام (بیهق ۲۴۳)

لاجرم درخت امیدش بی‌بر بمانده است (عبهر ۶۱)

اکنون این شیخ هر دو بفرستاده است (حالات ۵۵)

دزدی بر شما افتاده است وهرچه با شما بود بستده‌است (فردوس ۱۰۴)

عذر این همه بخواسته است (تمهیدات ۴)

و خبر بست و کابل کردند که ایشان سر بتافته‌اند (سیستان ۱۰۵)

هر دو صلیب‌وار بر یکدیگر بگذشته‌اند (ذخیره ۱۰۹)

تصنیفی برین دجه بکرده است (نقض ۴۹۵)

چگونه از حال خویش بگردیده است (حی ۲۸)

جهان‌های سلامت بخارلیده‌اند (عتبه ۸۲)

و اندرین روزگار... رونق این کار ببرده‌اند (سیاست خ ۱۴۲)

ازین سرمایهٔ فلانی که بگرفته‌اند هرچه سود است و هرچه زیان است بگویم (معارف ع؛ ۱۲۲)

عروسی که شیخ‌الاسلام بخواسته است... این زن را به وی نخواهند داد (ژنده ۸۹)

تفاوت در مورد استعمال این دو صورت بر نگارنده معلوم نشد.

۳،۶) در مواردی که «به» جزء صرفی نیست بلکه پیشوند فعل است و در معنی فعل تغییری می‌دهد همیشه این جزء در ماضی نقلی ذکر می‌شود:

ایشان را به خدمت مجلس عالی بداشته‌اند (حی ۷۸)

و به آنجا بداشته‌اند (حی ۷۳)

ایشان را به خدمت پادشاه بداشته‌اند (حی ۷۳)

۴،۶) اما همین صیغه هرگاه فاعل آن ضمیر پرسشی باشد بدون جزء «به» می‌آید:

هیچ‌کس نمی‌دانست که او را که کشته است (طبری ۸۲)

خبر ده ما را که مر ترا که کشته است (پاك ۱۰)

تا به ما باز نماید که او را که کشته است (پاك ۴)

تا ایزد تعالی او را به سخن آرد و بگوید که او را کشته است (پاك ۴)

۷) در ماضی نقلی فعلهای پیشوندی نیز، مانند ماضی تامِ این‌گونه افعال، هرگز جزء «به» نمی‌آید:

بر: از طبیب پرسیدم گفت زار برآمده است (بیهقی ۳۶۴)

اندر: دیگر آنکه به گرد آن جزو اندرآمده است (زاد ۸۶)

در: این حال از آن **درگذشته است** که تلافی پذیرد (بیهقی ۵۸۹)
فرو: افلاك بجملگی... سوی مرکز **فروخمیده‌اند** (زاد ۵۳)
فرا: امیر گفت ترا **فرا کرده‌اند** تا چنین سخن گوئی (بیهقی ۶۱۵)
فراز: مر ایشان را بدانجای کسی **فراز آورده است** (زاد ۵۷)
باز: ترا ای مسکین بدین یاران **بازبسته‌اند** (حی ۲۰)

۸) در فعلهای مرکب نیز غالباً ماضی نقلی بدون جزء «ب» استعمال می‌شود:
شرح کردن: حکماء طبیعی طبیعیات‌را **شرح کرده‌اند** (ابوالهیثم ۵۰)
یاد کردن: خداوندان اخبار و حکما **یاد کرده‌اند** (سیستان ۹)
خلاف کردن: اطبا **خلاف کرده‌اند** (یواقیت ۲۱۲)
اختیار کردن: ذل بر عز **اختیار کرده‌اند** (تعرف A ۳۴)

۹) در عبارتهای فعلی نیز قاعدهٔ عام آن است که جزء «ب» بر سر فعل درنمی‌آید:
به‌جای آمدن: این نام و جاه به مدتی سخت دراز **به‌جای آمده است** (بیهقی ۳۱)
به سر درآمدن: همه بزرگان در حال انبساط **به سر درآمده‌اند** (تعرف ع، A ۳۱)

۱۰) حرف نفی «ن» در ماضی نقلی به طور کلی بر سر مادهٔ فعل درمی‌آید:
هنوز بیرون **نیامده است** (برامکه ۵۷)
هرگز من و پدران من مثل مورچه‌ای را **نیازرده‌ایم** (برامکه ۵)
و در فعلهای پیشوندی نیز بعد از پیشوند قرار می‌گیرد:
آتش اثیر چون از هیچ بخاری **اندرنیامیخته است** هیچ رنگ و روشنی ندارد (زاد ۹۰)

۱۱) به ندرت در صیغهٔ ماضی نقلی منفی جزء «ب» پیش از حرف نفی می‌آید:
بندانسته است که هرکس در خواب دشمن بیفکند (نقض ۴۲۰)
خود **بندانسته است** که بسیار پیشه تنگ‌روزی باشد (نقض ۴۹۵)

پنداری بنداشته است که این لقب طایفه را چون افتاده است
(نقض ۵۸۵)

۱۳) صیغهٔ مجهول ماضی نقلی در این دوره با معین فعلهای «آمدن» و «شدن» صرف می‌شود:

با «آمدن»:

این قصه گفته آمده است (طبری ۱۷۴۷)
آن ملکان زمین قصهٔ ایشان برخی گفته‌آمده است (طبری ۲۱۴۸)
آیا سخت کرده آمده است؟ (بیهقی ۵۰۵)
لشکرها از برای جنگ فرستاده آمده است (بیهقی ۵۰۵)

با «شدن»:

هر دو عالم به یك بار آفریده شده است (ابوالهیثم ۹۶)
گفته شده است که شمار طاق است و جفت (ابوالهیثم ۱۰)
یك شاخ... اندر زبان وعضله‌ها که اندرون‌دهن است پراکنده‌شده است
(ذخیره ۱۵۳)
آن تناقض بر او پوشیده شده است (زاد ۸۴)

۱۴) در صیغهٔ مفرد غایب گاهی تخفیف روی می‌دهد؛ یعنی مثلاً «رفته است» به صورت «رفتست» استعمال می‌شود و این شیوه که در شعر بسیار رایج است در نثر بعضی از آثار این دوره نیز دیده می‌شود:

اگر خدای چنان روزی کردست من هیچ نتوانم (بلعمی ۳۸۷)
چون به حنجره رسیدست از وی چند شاخ برخاستست (ذخیره ۱۳۶)
از آن موضع اندر گذشتست (ذخیره ۱۴۵)
باز به سوی راست بازگشتست (ذخیره ۱۸۹)
از بهر این صنع موجود کرده‌اند که بر او پدید آمدست (زاد ۹۶)
عمر پرسنده آنچه گذشتست بیرون آرند (تفهیم ۵۳۸)

۱۴) از صیغهٔ مفرد غایب ماضی نقلی گاهی بـه قرینه و گاهی بی‌قرینه جزء

«است» یا «اند» حذف می‌شود و همان صفت مفعولی برزمان ماضی نقلی دلالت می‌کند:

پدر را گفته‌ایم که یوسف را گرگ بخورد، پدر دل از تو برداشته (یوسف ۲۵)

پدر ما یوسف و بنیامین را بدرستی و تحقیق بر ما برگزیده ومهر دل به افراط برایشان نهاده (میبدی ۵: ۱۵)

زمینیان به کعبه درمانده و آسمانیان به عرش درمانده (تعرف ع، ۸ ۱۸)

این دوست... بدین مدت بر تواتر معتمدان فرستاده است... و درخواسته که اگر میسر گردد... به ذات مبارك تجشم حرکت فرماید (التوسل ۱۵۴)

۱۵) جزء «همی/می» گاهی در جمله‌هائی که فعل آنها ماضی نقلی است با فاصله یا بی‌فاصله از فعل می‌آید. در بعضی از این موارد به نظر می‌رسد که قید است و جزء ساخت فعل نیست:

همی فرمانی از خداوند تعالی آمده است (پاك ۵)

عالم‌ها را از عدم سوی وجود همی بیرون آورده است (جامع ۲۱۶)

بتلمیوس قطر شمس هم بدان اندازه همی معلوم کرده است (تفهیم ۱۵۰)

در بعضی موارد دیگر ظاهراً مفهوم استمرار یا تکرار را بـه فعل می‌افزاید و یکی از زمانهای صرف فعل است کـه می‌توان آن را «ماضی استمراری نقلی» خواند:

هـر وقت بـه رای عـالی... می‌گذرانیده است و پـوشیده نـداشته (سیاست خ ۱۹۴)

اکنون معلوم شد که آن اشارت به ما می‌کرده است (اسرار ۶۷)

و من خادم او را بدان اخـلاص خدمتکاری... محمدت می‌گفته‌ام (عتبه ۱۰۶)

و موقف و مقام او پیش تخت ترقی می‌گرفته است (عتبه ۴۹)

هر چند که بالاتر آمدست عضلها به یکدیگر نزدیکتر می‌آمدست (ذخیره ۹۸)

و گاهی صیغهٔ مجهول نیز از این زمان فعل دیده می‌شود:

استهداءِ آثار او کرده می‌آمدست (وطواط ۱۱۷)

۱۶) یکی از صورتهای صرفی ماضی نقلی در این دوره استعمال آن با «است» به صورت «کردستم، گفتستم» است که در شعر مکرر دیده می‌شود. دربارهٔ این وجه مقدسی نوشته است که «مردم نیشابور سینی بی فایده (به بعضی صیغه‌های فعل) می‌افزودند» و کلمات: بخردستی، بگفتستی، بخفتستی را مثال آورده. (احسن التقاسیم ۳۳۴-۳۳۵) و از اینجا مرحوم بهار این گونه فعلها را «افعال نیشابوری» خوانده است سبکشناسی ج ۱، ص ۲۴۷). اما استعمال آن گذشته از آن که در شعر عام است در نثر نیز اختصاص به ناحیهٔ معینی ندارد و در متون مختلف دیده می‌شود:

گفتا مردی از راه آمدستم (بلعمی ج ۳۹۲)

صد سال است تا تو ایدر مانده‌ستی (بلعمی ج ۶۵۰)

مویش دراز شد... و جامه نپوشستی و خویشتن به موی بپوشانیدی (بلعمی ج ۸۰۶)

جفتی از هر حیوانی به آغاز کون جدا جدا موجود شدستند (زاد ۳۱۲)

و غایت بلندی آفتاب به نیمهٔ این روز آن است که در جدول ارتفاع نهادستیم (التفهیم ۲۸۰)

لاجرم جانوران اندر پادشاهی او آمدستند (وجه ۴۳)

ما بیافریدستیم هر چه بر روی زمین، آرایشی آن را (طبری ۹۱۹)

و بنداستند شما را از علم که نزدیك خدای است (طبری ۹۰۵)

و افزونی دادستیم‌شان بر بسیاری از آنچه بیافریدستیم (طبری ۹۰۳)

بدرستی که گرامی کردیم ما فرزندان آدم را و برنشاندستیم اندر

دشت... (طبری ۹۰۳)

آن که برکت کردستیم گرد بر گرد آن (طبری ۸۹۱)

چند تن از دانشمندان شوروی دربارهٔ این صورت ماضی نقلی در گویشهای کنونی ایرانی تحقیق کرده‌اند و به موجب این تحقیقات امروز نیز در گویشهای بدخشان و قراتکین و کولاب (در تاجیکستان) و کابل صیغهٔ ماضی نقلی به این صورت متداول است (لازار ۳۴۱)

۱۷) یك صورت دیگر از استعمال این صیغه نیز به طور شاذ و نادر در بعضی از متون این دوره دیده می‌شود و آن استعمال جزء ثانی است به صورت «هست» به جای «است»:

یهودا بر سر آن چاه رفت؛ نگاه کرد تا یوسف زنده هست؟ (طبری ۷۷۱)

ما را خود محنت افتاده هست (سیستان ۲۷۸)

هنوز به‌قدر کثیر کشتن مانده هست (سیستان ۳۰۸)

به نظر می‌رسد که این استعمال بیشتر جنبهٔ بلاغی دارد و متضمن تأکیدی است.

وجه اخباری

۵) ماضی پیشین

۱) ماضی پیشین (ماضی بعید، ماضی مقدم) از صفت مفعولی با معین فعل «بودن» و شناسه‌های پنجگانه ساخته می‌شود:

رفته بودم، رفته بودی، رفته بود ــ رفته بودیم، رفته بودید، رفته بودند.

۲) این زمان فعل در موارد ذیل به‌کار می‌رود:

۱،۲) فعلی که در زمان گذشته پیش از وقوع فعل گذشتهٔ دیگر روی داده است:

پیش از آن‌که این خبر رسد امیرالمؤمنین به شفاعت نامه نوشته بود (بیهقی ۱۵)

هر چه باخود برده بودم از دست برفت (سیاست ۸۲)

عبدالملك... از آنچه کرده بود پشیمان گشت (برامکه ۵۳)

هرکه از تیغ و شکنجه جسته بود به نیاز بمرد (راحة ۱۸۲)

آنجا که اشارت رفته بود برفت (اسرار ۱۶۳)

موسی با آن همه‌کرامات و آیات‌که از حق‌تعالی دیده بود و یافته، از وی طعام خواست (میبدی ۵: ۲۵۹)

معتمدی‌که فرستاده بود رسید (وطواط ۹۹)

آن علم نافع که رسول علیه‌السلام بیان‌کرده بود پدیدآمد (حالات ۸۴)

۲،۲) در جمله‌های مرکب ماضی پیشین همیشه در فراکرد پیرو می‌آید و فعل

فرا کرد پایه ماضی تام است:

تعبیر آن خواب، که من دیده بودم، پدید آمد (اسرار ۳۷۱)

پس بالشی، که در زیر وی نهاده بود، بشکافت (سمك د ۱؛ ۱۶۳)

ابومسلم...، قومی را که بدو بگرویده بودند، بکشت (زین ۱۲۵)

خری را دیدند...، که به در سرا آمده بود (سیاست خ ۴۲)

مردمان که از جور و ستم ضحاك برسته بودند، پسندیدند (نوروز ۶۸)

قدری گوشت که شیر از برای چاشت خویش را بنهاده بود، بدزدید (کلیله م ۳۱۶)

سه مرتبه، از آنچ حاصل آمده بود، از دست راست بگذاشتیم (شمار ۱۰۶)

با چندان جفا... که فضل کرده بود، گناهش ببخشید (بیهقی ۳۱)

زن اورا خبر داد، از آنچه رفته بود (رازی ج ۲، ۵۰۰)

حارث بن سریج خارجی را، که به خراسان بیرون آمده بود، بگرفت (زین ۱۱۵)

هرچه در کار یوسف دیده بود، باز گفت (میبدی ۵؛ ۴۵)

ایزدتعالی آن قوم را، که ماهی گرفته بودند، کپیان گردانید (پاك ۱)

۳،۲) گاهی دو فرا کرد پایه و پیرو، که فعل اولی ماضی تام و دومی ماضی پیشین است، با قید زمان، یا حرف ربط ساده یا مرکبی که متضمن قید زمان است به هم می‌پیوندند:

پس یك هفته که بیاسوده بود در شب طاهر نزدیك وی آمد (بیهقی ۱۴۱)

خالان خسرو... چون پرویز رفته بود بازگشتند (زین ۳۵)

چون به همدان رسید دلتنگ شده بود (برامکه ۶۵)

الیاس از پس او بیامد بعد از آنکه از فرزند نومید گشته بودند (سیستان ۴۹)

هنوز تمام نخورده بودم که بیخود شدم (سمك ۱۹)

ملكزادگان عجم را گرد آورد از پس آنکه متفرق شده بودند (زین ۲۱)

تا افریدون به بابل رسید بسیار مردم به طاعت او اندر آمده بودند (زین ۵)

۴،۲) گاهی بدون قید زمان در بیان این معنی است که جریان ماضی پیشین در زمان گذشته تماماً به‌انجام رسیده است:

بسیاری از مشایخ را دیده بود... و احمدبن ابی‌الحواری را یافته بود (هجویری ۱۶۵)

شیخ را پیش قفال دیده بود (اسرار ۹۹)

در میان اقران شهرتی یافته بودم (سفر ۱)

ما اورا با شوهر و فرزندان دیده بودیم (سیاست خ ۳۸)

علم پیشین و تواریخ بسیار خوانده بودم (بلعمی ۴۹)

۵،۲) گاهی ماضی پیشین قصد یا غرض از اجرای فعلی را در زمان گذشته بیان می‌کند، و در این مورد فعل فراکرد پایه ماضی پیشین و فعل فراکرد پیرو مضارع التزامی است؛ پیوند دو فراکرد نیز حرف ربط «که» یا «تا» است:

اعتقاد کرده بودم که بروی سلام کنم (قشیریه ۶۴۴)

نامه رفته بود تا به بست نیز خطبه کنند (بیهقی ۴)

امیرماضی آمده بود تا کار عراق و ری در عهدهٔ امیرمسعود... بنهد (بیهقی ۶۳۹)

به قبیله بنی‌کنانه رفته بود... تا در دل ایشان نفرت افکند (میبدی ۵: ۳۴۴)

خرما آورده‌بود تا رسول (ص) برفقراء خرج کند (نقض ۶۹)

۳) جزءِ صرفی «بـ» در ماضی پیشین هیچگاه بر سر معین فعل (بود) در نمی‌آید. یعنی صیغه‌هائی مانند «رفته ببود» دیده نشده است و هرگاه در ماضی

پیشین جزء صرفی «بـ» در نیاید همیشه پیش از مادۀ اصلی فعل واقع می‌شود (برفته بود) و در انواع ساختمان فعل (ساده، پیشوندی، مرکب) تابع قواعد ذیل است:

۱،۳) در فعلهای ساده غالباً این صیغه از جزء صرفی «بـ» عاری است:

آنکه برزویۀ طبیب از هندی به پارسی گردانیده بود (مقدمه ۲)

از تورات و علم پیشین و تواریخ بسیار خوانده بود (بلعمی ۴۹)

ایزدتعالی خود عیسی را علیه‌السلام به‌آسمان برده بود (پاک ۲۲)

پیش‌از این گفته بودم که گردش آفتاب... تمام شود...(التفهیم ۳۱)

شیخ ابوالحسن روزی به‌کوه رفته بود (نور ۲۴)

از حواریان هفت تن مانده بودند بردین عیسی (قصص ۳۹۰)

گفته بودیم که نه هر باستاری بهمان است (منطق ۷۹)

هرون مر محمدالامین را اندرکنار فضل یحیی پرورده بود

(زین ۱۳۰)

همه‌بر آن‌طریقت‌بودند‌که آدم‌علیه‌السلام آورده بود (سیستان ۳۳)

نامه‌ها که از غزنین رسیده بود گسیل کرد (بیهقی ۷)

آن شب به مراد خود رسیده بودم (هجویری ۷۷)

همه آن گفتند که پیر زن نموده بود (سیاست ۳۸)

چنانکه شنیده بود بکرد (کیمیا ۵۴۶)

چندان زنگیان را کشته بودند که آن را حد و اندازه نبود

(اسکندر ۶۷۸)

پیرابوالحسن پای افزار رحلت پوشیده بود (حالات ۲۰)

زن او را خبر داد از آنچه رفته بود (رازی ۲؛ ۵۰۰)

امام احمد طریقت قاضی ابوزید شنیده بود (بیهق ۲۰۷)

رسولان رسیده بودند (وطواط ۹۹)

اهل بیکند... بیشتر به بازرگانی رفته بودند (بخارا ۵۳)

۲،۳) اما در موارد متعددی نیز جزء صرفی «بـ» برسر مادۀ ماضی پیشین

درمی‌آید، و تأثیر آن از نظر ایجاد تفاوت در معنی برای من آشکار نشد:

خلقی بسیار بدین سبب بکشته بود (بلعمی ۱۴۵)

جهودان اندر توریت نشان پیغمبر آخرالزمان یافته بودند و بگرویده بودند (پاك ۲۵)

استاد او را بزده بود (اسرار ۳۷۱)

بدر محمدبن طغریل را با سپاهی کاری بفرستاده بود (سیستان ۳۵۵)

وقت وضع حمل، مریم ستون را به دو انگشت بگرفته‌بود (سفر ۳۱)

ایشان بعضی از اندام خود بپوشیده بودند (هجویری ۵۱۶)

از بس‌که بگریسته بود ... آن خال ناپدید گشته بود (یوسف ۳۲)

نه از ایشان در عشق یوسف بمرده بودند (یوسف ۴۴)

فضیل پسر را دید که کالائی ببرده بودند (کیمیا ۸۲۳)

مردمان که از جور ضحاك برسته بودند پسندیدند (نوروز ۶۸)

برخاست و در گرد عالم می‌گردید... و چندین سال برفته بود (اسکندر ۴۸)

مقام گرفت به‌جوار جهودان که از بیت‌المقدس بگریخته بودند (مجمل ۱۵۱)

تا قدری گوشت که شیر از برای‌چاشت خویش را بنهاده بود بدزدید (کلیله م ۳۱۶)

سه هزار دینار زر بسنجیده بودند (اسرار ۳۶۳)

۳،۳) فعلهای پیشوندی در زمان ماضی پیشین نیز، مانندزمانهای دیگر ماضی بدون جزء «بـ» استعمال می‌شوند:

امیر سپهسالار اندرگشته بود (سیستان ۳۶۱)

یعقوب آن پیراهن را در پیچیده بود در میان پارهٔ نی (یوسف ۱۲)

چنان پدید بود که از دجله برآمده بود (برامکه ۴۶)

اگر نه آن را امضا کردی به دست ایشان درمانده بود (بیان ۴۳)

شادمان از آن فتحها کـه او را در آن روزها برآمده بود
(اسکندر ۷۲۳)

چهل روز طعام از خویشتن بازگرفته بود (مجمل ۳۰۱)

از دکان برخاسته بود به شغلی (قشیریه ۳۹۹)

خورشید شاه با فرخ روز سرکوچه فروگرفته بودند (سمك ۱:۱۰۹)

او به جرجان برابر شرف‌المعالی... فرود آمده بود (راحة ۹۴)

۴،۳) در فعلهای مـرکب صیغه‌هـای مـاضی پیشین بدون جزءِ صرفی «بـ» می‌آیند:

مداهنت کرده بودند (پاك ۲)

مامر بنی اسرائیل را بدانائی اختیار کرده بودیم (کمبریج ۲:۱۷۴)

همه چیزی از خرد پدیدآمده‌بود (سجستانی ۲۵)

حق‌تعالی وعده‌کرده‌بود به‌برکت کردن برفرزندان نوح (قصص ۳۹)

در حالتی که روشن‌گردانیده بود بصیرتهای ایشان را (بیهقی ۳۰۹)

و کسی آن ناحیت از دست ایشان بیرون نکرده بود (سفر ۱۰۸)

چنانکه یوسف او را وصیت کرده بود (یوسف ۳۱)

و خلق چشم نهاده بودند تا چه پدیدار آید (بیان ۴۴)

آنچه بنده لمنی کرده بود قصد کرد تا ساخته شود (ذخیره ۳)

جماعتی مردم آنجا جمع آمده بودند (اسکندر ۲۴۳)

او نذر کرده بود کـه اگر عاصم را بکشتند او بـه کاسهٔ سر او خمر خورد (رازی ۲:۴)

برخاست و آنجا که اشارت رفته بود برفت (اسرار ۱۶۳)

من وقت فرصت نگاه داشته بودم (سمك ج ۱:۱۹۹)

پدر او را به ولایت‌عهد تعیین فرموده بود (راحة ۱۳۹)

۴) درصورت‌منفی ماضی پیشین جزءِ «بـ» درنمی‌آید: به عبارت دیگر اجتماع حرف نفی و جزءِ صرفی «بـ» در این صیغهٔ ماضی دیده نشده است:

ابراهیم آن روز مهمان نیافته بود (بلعمی ۲۱۷)
نامت شنیدم ولکن ندیده بودم (نور ۱۲)
تا آنگاه هنوز پیاده نرفته بود (قصص ۱۵۶)
هیچ چیز آن جزوی را آن معنی نداده بود (منطق ۱۵)
هیچ تغیر نپذیرفته بود (الهیات ۹۰)
هنوز شغلهای امارت بواجبی نظام نداده بود (زین ۱۱۵)
از آن یعقوب و عمرو هیچکس نمانده بود (سیستان ۲۹۷)
مگر گوشت نیافته بودی (بیهقی ۳۲۳)
دیر بود تا از زلیخا حدیث خدا نشنوده بود (یوسف ۲۹)
قصیده‌های مقسم پیش از این نگفته بودند (ترجمان ۶۸)
و هرگز سلیمان را بدان خرمی ندیده بودند (برامکه ۵)
ایشان هنوز نرسیده بودند (اسکندر ۴۷۳)
برقلعه ذخیرتی نمانده بود (مجمل ۱۱)
در مدت مفارقت... هیچ تشریف خطاب نیافته بودم (عتبه ۱۲۲)
جامهٔ مرا هیچ الم نرسیده بود (قشیریه ۶۶۱)

۵) از فعل «بودن» صیغهٔ ماضی پیشین «بوده بود» در بعضی از متون این دوره دیده می‌شود، اما مثالها و موارد استعمال آن فراوان نیست و در ادوار بعد به ندرت به این صورت برمی‌خوریم تا آنجا که در آثار دورهٔ اخیر بکلی منسوخ شده و به‌جای آن همان ماضی تام به کار می‌رود:

کعب‌الاخبار جهود بوده بود (بلعمی ۴۹)
شیر دادن تا از شیر بازکردن سی ماه بوده بود (مجید ۲: ۱۹۶)
و این بومالك جهود بوده بود مسلمان شده بود و عبدالله... از آن عرب بوده بود که مرو را نشناختندی که از کدام قبیله است.
(مجید ۲: ۲۵۴)
و به اول عبدالله حصین را با وی دوستی بوده بود (طبری ۳۰۲)

علی او را بشناخت که این حصین اندر لشکر عمر بن سعد بوده بود
(بلعمی ۲۸۴)

دبیری بودش... مولی عبدالملك بوده بود (بلعمی ۴۴۳)

و عثمان... آن شب بیدار بوده بود و بروزه بود (طبری ۱۳۸)

پس عمروبن‌عاص را آن شب قولنج بوده بود (بلعمی ۲۳۲)

پس از آنکه آن فتح بردست او بوده بود (طبری ۲۷)

خالی بوده بود بر رخسار راست وی (یوسف ۳۲)

پس او را ایزد برکت کرد و آن روی نیکو بوده بود (ابوالهیثم ۸۲)

پرسیدم یکی را از آنکه حاضر بوده بود (قشیریه ۷۵)

چهل وهشت سال او را عمر بوده بود (سیستان ۱۲۱)

و ایشان را با یکدیگر قرابتی بوده بود (بیهق ۱۷۴)

صاحبدیوانی گرگان به سعید صراف دادند که کدخدای سپاهسالار غازی بوده بود (بیهقی ۴۵۱)

بونصر طیفور را که سپاهسالار شاهنشاهان بوده بود گفت...
(بیهقی ۴۰۰)

این کار به استدعای ایشان بوده بود (راحة ۲۶۷)

۶) از فعل «داشتن» نیز در این دوره صیغهٔ ماضی پیشین به ندرت به‌کار می‌رود، و در ادوار بعد استعمال این صیغهٔ ماضی از «داشتن» نادرتر و سپس یکسره متروك می‌شود و به جای آن ماضی تام می‌آورند:

او مردی بود که سی سال روزه داشته بود (ژنده ۶۵)

به تاج‌القراءِ کرمانی اختلاف داشته بود (بیهق ۲۴۲)

مدتی از لب دجله تا ری اشکانیان داشته بودند (بلعمی ۷۳۳)

پیش از آن بدگمانی داشته بود (کلیله م ۷۶)

برادری داشته بود نام او فصا (بلعمی ۳۳۸)

و همچنین این صیغه از فعل «داشتن» با پیشوند «بـ» که معنی متوقف کردن و

ایستاندن از آن برمی‌آید:

کوس بر اشتران و علامتها بر در سرای **بداشته بودند** (بیهقی ۱۶۰)

چون... میان سرای رسید میکاییل بدالجاسب **بداشته بود** (بیهقی ۱۸۶)

سه علامت سیاه دیدم از دور بر تلی از ریگ که **بداشته بودند** (بیهقی ۵۷۵)

در فارسی امروز این صیغه فعل داشتن تنها در بعضی از فعلهای مرکب به کار می‌رود:

نگه داشته بودم ـ پنهان داشته بودم

وجه اخباری

۶) ماضی نقلی پیشین

۱) یك نوع ماضی نقلی پیشین (ماضی ابعد) نیز گاهی بسیار نادر در نوشته‌های این دوره به کار می‌رود: آمده بوده است.

مورد استعمال این زمان، تا آنجا که از روی مثالهای معدود می‌توان دریافت در بیان امری است که پیش از زمان معینی از گذشته واقع شده و تا آن زمان دوام داشته است (متفاوت با ماضی نقلی که دوام فعل به زمان حال می‌رسد، و متفاوت با ماضی پیشین که دوام آن در زمان وقوع ماضی تام قطع می‌شود):

کاراو با وی می‌رفت ومکاتبت **داشته بوده است** با این قوم (بیهقی ۵۵۳)

علما و حکما و عقلای عصر او در علم و عمل و کرامتها و کارهای عجیب او متحیر **گشته بوده‌اند** (ژنده ۱۸۳)

گفت خواجه نیامده است؟ بونصر مشکان گفت روز آدینه بوده است و **دانسته بوده است** که خداوند رای شکار کرده است (بیهقی ۱۶۲)

فتنه‌ها در مرو و جایهای دیگر اساس **نهاده بوده‌اند** (ژنده ۶۲)

در کاروانسرای بیاع چهل کپان **آویخته بوده است** (اسرار ۱۷۱)

عرب پیش از آن طاوس **ندیده بوده‌اند** (بخارا ۱۳)

از تصمیم عزیمت خویش... که تا این غایت... در بند تأخیر **افتاده بوده است**... خبر داده و... (التوسل ۱۵۴)

در نثر معاصر نیز معدودی از نویسندگان این صیغهٔ فعل را به کار می‌برند که نوعی از کهن‌گرائی شمرده می‌شود:

این حسنك از خاندان میکائیلیان نیشابور بود... در سفری که از حج برمی‌گشته از راه بغداد نیامده بوده است. بلکه از راه شام آمده بوده، و خلیفهٔ فاطمی برای او خلعتی فرستاده بوده و اوهم گرفته بوده است. خلیفهٔ عباسی برای محمود پیغام داده بوده است که این وزیر تو قرمطی است. (مجتبی مینوی، یغما، ۸، ۱۵۰)

وجه اخباری

۷) مضارع

۱) صیغهٔ مضارع درفارسی برای بیان انجام یافتن فعلی یا وجود داشتن حالتی در زمان حال یا آینده به‌کار می‌رود و موارد استعمال آن چنین است:

۱،۱) فعلی که در زمان گفتار درجریان وقوع است:

آن اشترکه به‌گاه تو شیرنداد اکنون شیرهمی‌دهد (طبری ۸۶)

من برتو اثرعدل همی بینم (بلعمی ۳۸)

اندرین وقت همی اندیشم با خویشتن (برامکه ۳۸)

همانا می‌بینم‌که قیامت برخاسته است (فردوس ۳۱۵)

برتو اثر ترس و بیم می‌بینم (اسکندر ۶۰۳)

اکنون این ابواب آداب معاملات ایشان مرتب بیارم (هجویری ۴۳۹)

آن مردمان گفتند که هم‌چنین است که تو گویی (طبری ۳۵۲)

بنگر تا چیست که این مرد برسر دارد (فردوس ۱۵۰)

۲،۱) فعلی‌که برحسب عادت انجام می‌گیرد:

طعام خویش ازآن خرما و نبات وگیاه همی سازند (زین ۲۹۲)

ما همی بینیم مردمان را که زیادت‌کنند آرایش طبیعت را، چنانکه روی خویش را همی آرایند (هجویری ۵۱)

هرروز بعد اززمان فریضه چهار رکعت نماز... می‌گزارم (برامکه ۳۸)

تا امروز آئین آن پادشاهان... در ایران و توران به جای می‌آرند (نوروز ۶۹)

از آغاز شام بوق و دهل وکاسه می‌زنند و گرد می‌گردند تا روز (سفر ۵۵)

اندرین روز برهمنان به صحرا بیرون شوند... و آتشهای بزرگ بیفروزند (زین ۲۵۰)

به دست خویش چیزی تراشند وصورت کنند. آنگاه آن‌را به خدای گیرند و بپرستند (بیان ۱۹)

من مردی بازرگانم... ظرایفی که به شهری بخرم به دیگر شهر برم وبفروشم و به‌اندکی سود قناعت کنم (سیاست خ ۲۶)

۳،۱) قضایای عقلی یا علمی (طبیعی، ریاضی، پزشکی و جز آن)

منجمان گویند که این زمین گردان است (طبری ۱۶)

هوا را سنگ وآهن همی گشاده‌تر از آن‌کندکه هست (زاد ۵۳)

عدد بالائین را در یك یك عدد سطر زیرین ضرب همی‌کنیم و برسر سطرسیوم همی افزائیم (شماره ۳۶)

هرچه موالیدست صفت از امهات گیرند (سجستانی ۷)

شیء جسم را گویند و عرض را نگویند (یواقیت ۱۵)

اشراق نورالله مرد را دید دهد و گوش دهد و زبان دهد (تمهیدات ۲۷۱)

آب طخارستان ورم حلق آرد (بیهق ۳۰)

و چیزی را بشناسند به‌آن چیز که به وی شناخته شود (منطق ۲۸)

۴،۱) امور طبیعی دائمی‌که در هرزمان گفته شود در حکم حال است:

آن ریگ روان یك فرسنگ است که همی‌رود سال تا سال (طبری ۷۴)

این هفت فلك برمثال چرخ گرد او همی‌گردد (طبری ۱۶)

به بلخ دره‌ای هست... و رودی اندر وی **همی آید** (بلعمی ۱۲۱)

رودی اندر وی **همی آید** (بلعمی ۱۲)

ازین دریا چشمه‌ای **بگشاید** به حدود داراگرد و **همی رود** تا به دریا **رسد** (حدود ۱۵)

مراین دریا را یکی خلیج است که بدان خلیج این دریا با دریای رومی **پیوندد** (حدود ۱۱)

یکی خشك رود است که اندر میان بازار **می‌گذرد** (حدود ۹۳)

گوز به بیست سال به بر آید و لیکن دویست سال **بدارد** (ابوالهیثم ۷۶)

این آب را از آن سبب عاصی گویند که به جانب روم **می‌رود** (سفر ۱۳)

همچون قرص خورشید که از فلك در **می‌گردد** (معارف ۴۰)

دیگر رود بلخ است، ازحدود بامیان **بگشاید** (حدود ۴۳)

آبها درین ماه زیادت **گردد** (نوروز ۶)

۵،۱) معانی کلی که متضمن حکمت و اندرز یا مثل است:

زمان بریك حال **نمی‌ماند**، بل **همی گردد** و خلقان را **همی گرداند** (هجویری ۷۸)

ما را جان **همی سوزد** و دیگران را دامن (سمك ب، ۴: ۲۲۸)

مار افسا را آخر هلاك به دست مار **بود** (کیمیا ۵۵۹)

هر چه **کنم** نیکو، هر چه **کنی** آهو (سمك ب، ۴: ۳۱۹)

بادنجان تخمه را آفت **نرسد** (سمك ب، ۱: ۲۱۷)

خانه به‌دوکدبانو نارفته **بماند** (قابوس ۱۵۰)

ساعتی پیش از اجل **میرد** (کلیله م ۱۴۲)

هنرمندان به حسد بی‌هنران در معرض تلف **آیند** (کلیله م: ۱۰۴)

هرچه‌کوشش اثبات **می‌کند** کشش محو **می‌کند** (حالات ۹۵)

همه بر کاروان‌گاهیم و پس یکدیگر **می‌رویم** (بیهقی ۳۶۵)

کردار مرد از سر او آگاهی **می‌دهد** (سیاست ۴۰)

هر که چیزی کاشت هر آینه بدرود (کلیله م ۱۴۳)

آفت از تنهائی خیزد (قابوس ۲۵۴)

هرچه بسیار گردد حرمتش برود (سیاست د، ۹۰)

با درفش مشت‌زدن احمقی بود (قابوس ۱۹۸)

شرم بسیار از روزی بکاهد (قابوس ۱۶۸)

۶،۱) فعلی که در زمان گذشته انجام‌گرفته اما اثر آن تا زمان گفتار و همیشه باقی است؛ این شیوهٔ استعمال بیشتردر ذکر اوامر الهی، نقل آیـات قرآن، احادیث پیغمبر، اقوال ائمه و بزرگان تصوف و علمای بزرگ به کار می‌رود. فعلهائی کـه در این مـورد معمول است گفتن، فـرمودن، نوشتن، آوردن (به معنی ذکـر) و نظایر آنهاست:

خدای تعالی در کتاب خویش می‌فرماید (النقض ۴۹۵)

خدای تعالی می‌گوید: «لاتجد قوماً یومنون بالله...» (کیمیا ۳۱۳)

پیغمبر می‌فرماید که «قولواالحق ولو علی‌انفسکم» (سفر۱)

مصطفی در حق ایشان می‌فرماید (ژنده ۹)

سری سقطی می‌گوید... که علی جرجانی را دیدم (کیمیا ۴۵۶)

خواجـه ابوالقاسم... النیشابـوری انـدر کتاب خـویش می‌گـوید (ذخیره ۱۲۵)

وی را اندر طریقت تصوف اشارات لطیف است... و اندر فنون علم آن نکت عالی از وی می‌آید (هجویری ۱۶۴)

برخوان این عبارت که خدای تعالی می‌فرماید (جوامع ۹۵)

ایزد عزاسمه یاد می‌کند (اسکندر ۲۸۸)

ابوالحسن الترنجی... حکایت می‌کند (ذخیره ۱۹۳)

قرآن در حق این طایفه خبر چنین می‌دهد (تمهیدات ۳۹)

ابراهیم موصلی می‌گوید (المعجم ۴۶۱)

چنانکه انوری در قصیده‌ای می‌گوید (المعجم ۴۳۹)

۷،۱) فعلی که در زمان آینده روی می‌دهد یا انتظار روی دادن آن هست؛ چنانکه در فارسی امروز به‌جای هر یك از این صیغه‌های مضارع می‌توان صیغهٔ آینده (= خواهم..) قرار داد:

در جهان مردی پیدا خواهد شد که... قاعده‌های استوار می‌نهد (بیهقی ۹۸)

نامه‌ها فردا بتوان نوشت که چیزی از دست می‌نگردد (بیهقی ۱۶۷)

اگر دستوری باشد بنده... بازگوید و پس از آن به فرمان عالی کار می‌کند (بیهقی ۳۹۲)

بگوی نمرود را که سپاه ساخته کن که خداوند من سپاه می‌فرستد (قصص ۵۷)

آن روز می‌گزد و می‌خاید ستم‌کار دو دست خویش را از حسرت (سور ۶۴)

در پیش او بیستم و تا در تن جان است دفع می‌کنم (یوسف ۱۱)

مهتران و ملکزادگان شما را طوق برگردن نهند و جزیت از شما بستانند (بلعمی ۳۹۱)

یا امیر این سخن پنهان نماند (بلعمی ۳۵۲)

عیسی از آسمان فرود آید و عدل و داد کند (بلعمی ۴۷۳)

من این دانم که بشتم و بر این گواهی دهم در قیامت (بیهقی ۲۶)

تو شادی کن خدای تعالی مهم او کفایت کند (برامکه ۴۴)

چون آنجا برسی هفتاد هزار صورت بر تو عرض کنند، هرصورتی را بر شکل خود بینی (تمهیدات ۱۴۲)

هرگاه که وقت آن باشد ترا خبر کنم (فردوس ۱۱۳)

در آخرت چون کاغذ رویش سیاه کنند (ابوالفتوح، ج ۲، ۱۰)

خدای ایشان را هلاك برآرد (ابوالفتوح، ج ۲، ۱۸۰)

فردا بامداد جواب تو باز دهیم (اسکندر ۱۷)

به توبه حد از وی برنخیزد (سور ۱۹)

آنگاه زبانیهٔ دوزخ موی پیشانی ایشان فراگیرند وایشان را به دوزخ کشند (فردوس ۴۳۵)

روز قیامت که جملهٔ خلق در یك صحرا جمع شوند ندا آید (عقد۲۲)

دوست دارد شما را خدای و بیامرزد شما را گناهان شما (طبری۲۰۳)

خدای بیافریند آنکه خواهد (طبری ۲۱۲)

مهدی یأجوج و مأجوج را بکشد (کشف ۸۲)

من بها می‌دهم یا عوضش زمینی بدهم که همچنان دخل و برش باشد (سیاست ۳۵)

خواجه بونصر مشکان... هم به هرات بمرد. به‌جای خویش بیارم (بیهقی ۳۶۵)

فردا من بروم و شاه اسکندر را ببینم (اسکندر ۳۱۸)

هر قسم را مثال بیارم علی‌حده (ترجمان ۶۵)

۲) صیغهٔ مضارع در این دوره به پنج‌صورت صرفی به کار می‌رود. از این قرار

ساده:	روم
با جزءِ صرفی «بـ»:	بروم
با جزءِ صرفی «همی»:	همی‌روم
با جزءِ صرفی «می»:	می‌روم
با دو جزءِ صرفی «همی / می» و «بـ»:	همی‌بروم، می‌بروم

۳) چنانکه در بند «۱» این فصل دیده شد در اکثر موارد هفتگانهٔ استعمال این صیغهٔ فعل، همه یا بیشتر این صورتهای صرفی بـه کار می‌رود و دشوار است که یك صورت صرفی را به یك یا چند مورد استعمال خاص منسوب کنیم. در بعضی از موارد، کثرت غلبهٔ استعمال یکی از صورتها ظاهراً مـربوط بـه شیوهٔ معمول ناحیهٔ خاصی است، یـا به شیوهٔ نویسندگی مؤلف مربوط است. آنچه اجمالاً در رابطهٔ صورتهای صرفی با موارد استعمال این صیغه می‌توان گفت از این قرار است:

۱،۳) در مورد بیان فعلی که درزمان گفتار در جریان وقوع است (بند ۱،۱) هرچهار صورت به کار می‌رود، اما دو صورت صرفی با اجزاءِ «همی/می» غلبه دارد.

۲،۳) در مورد بیان عادت (بند ۲،۱) نیز هر چهار صورت وجود دارد. اما اینجا نیز غلبهٔ استعمال با صورتهای «همی/می» است.

۳،۳) در مورد دلالت بر فعلی که در آینده واقع می‌شود (بند ۷،۱) استعمال صورت صرفی ساده «رود» یا صورت استعمال با جزءِ پیشین «بـ» غلبه دارد.

۴،۳) در بیان فعلی که در زمان گذشته انجام گرفته واثر آن باقی وهمیشگی است (بند ۶،۱) صورت صرفی با «می» رایجتر است و صورتهای دیگر به ندرت دیده می‌شود.

۴) گاهی میان دو جزءِ «همی/می» و «بـ» جمع واقع می‌شود:

یا امیرالمؤمنین، از قضای خدای همی بگریزی؟ (بلعمی ع ۳۵)

این کار همی از دست بشود (بلعمی ع ۱۱۴)

عدد حرکاتش همی بیفزاید هر ساعتی (زاد ۳)

عامه پندارند که ستاره همی برود (زاد ۹۰)

هوا مر آب را همی بشکافد (زاد ۵۰)

هاجر گفت ما را به کی می بگذاری (پاك ۷۳)

چون از خود اعراض کردی خلق همه می‌بباید مر حصول مراد حق را، و چون بـه حق اقبـال کردی تو می‌ببالی مر اقـامت امر او را (هجویری ۱۳۰)

سبکری گفت: بنده می‌برود (سیستان ۲۶۵)

چرا ما را می‌بکشی (طبری ۱۱۰)

تو می عاصی شوی درآن که ورا می‌بشناسی (هجویری ۱۱۹)

۵) گاهی در یك جمله دو جزءِ «همی» و «می» جمع می‌شود؛ یا در یك جمله جزءِ «همی» تکرار می‌شود و در این حال به نظر می‌آید که کلمهٔ «همی» نخستین در حکم قید است نه جزءِ صرفی فعل:

گفتا آری، از قضای خدای همی به قضای خدای می‌گریزم (بلعمی ع ۳۰)

ما به حکم مشاهدت اندر میان کوزه هیچ بعد و مقدار همی‌نمی‌بینیم (طبیعیات ۱۶)

آتش همی از گشاده کردن هوا همی پدید نیاید (زاد ۸۹)

کلیت این زمین عظیم مر آن یك جزو را همی همی جویند (زاد ۴۵)

۶) گاهی اجزاء «همی / می» بعداز فعل می‌آید:

گویند که بدین جمره‌ها شکم زمین گرم شود و از وی بخار آید همی (التفهیم ۲۶۲)

به نبی اندر هست «و ما ینطق عن‌الهوی» نه گوید همی از هوا (ابوالهیثم ۶۰)

و من این معنی ندانم همی (هدایه ۶۷۱)

چنان بودند که پنداری ناخنان بر کنند همی (هدایه ۷۰۵)

و نیز قی کند و نگاه کند تا کدام خلط بر آید همی (هدایه ۳۶۹)

۷) گاهی میان اجزاء «همی / می» با فعل مضارع یك یا چند کلمه فاصله می‌شود، و این شیوهٔ استعمال در بعضی از متون مانند آثار ناصرخسرو و کشف‌المحجوب هجویری به فراوانی وجود دارد:

این کار همی از دست بشود و این فتنه همی بزرگ گردد (بلعمی ۱۱۴)

میان طبیعیان خلاف است اندر آنکه مقناطیس همی آهن را بکشد (جامع ۱۶۸)

بعضی از او همی سطح هوا را بساود (زاد ۴۶)

خداوند تعالی می به تو مباهات کند (هجویری ۲۴۰)

ندا آمد که بر ما می شناعت کنی (هجویری ۳۷۸)

به کدام نعمتهای خداوند تو می گمان مندی کنی؟ (پارس ۳۰۲)

می شگفت دارید (پارس ۳۰۲)

و این شیوه در فعلهای مرکب و فعلهای پیشوندی غلبه دارد:

هم از وی می روایت کنند (هجویری ۱۰۴)

سگی پلید گذاشته را می به مجاهدت بدان محل رسانند که کشتهٔ وی می حلال گردد (هجویری ۲۵۴)

تو چرا می زیادت شوی (هجویری ۲۵۹)

مرا می فسوس داری (هجویری ۲۹۴)

مضارع منفی

۸) هرگاه زمان مضارع به صورت منفی بیاید بر حسب صورتهای چهارگانه با «همی»، «می»،«بـ» یا مجرد از این اجزاء طرز استعمال آن چنین است:

۱،۸) در مضارع با جزءِ «همی» حرف نفی غالباً بر سر مادهٔ فعل درمی‌آید:

شما سخت ابله مردمایید که پیغامبر خدای را همی استوار ندارید (طبری ۶۶)

هوا که ازو بسته‌تر است... حجاب همی نکند دیدار ما را (زاد ۸۹)

مر چیزهای دانسته و شناخته را همی‌نداند (زاد ۵۸)

لیکن بیشتر از مردمان همی ندانند (جامع ۲۴۰)

مرا همه دل در این غلام کنعانی بسته است و وی البته در من همی ننگرد (یوسف ۳۳)

انواع صورتهاست فرا چکیده از عقل و همی‌نگردد در صورتهای خویش (سجستانی ۶۹)

مر او را همی نگذارد که سوی مرکز فرود آید (زاد ۵۲)

این اجسام اندرین حالها جز به فاعلی قادر و به‌خواست او همی‌نگردد (جامع ۵۴)

و نیز چنین است هرگاه جزءِ «همی» پس از صیغهٔ فعل بیاید:

و من این معنی ندانم‌همی (هدایه ۶۷۱)

به نبی اندر هست «و ما ینطق عن‌الهوی» نه گوید همی از هوا (ابوالهیثم ۶۰)

آن‌کسها که مر محمدرا وقرآن را استوار ندارند همی (مجید۲؛ ۹۲)

از بهر این را با عیال خویش گرد نیایم همی (مجید ۲؛ ۱۶)

۸،۲) گاهی حرف نفی بر سر «همی» قرار می‌گیرد یا با فاصله پیش از آن واقع می‌شود و این بسیار نادر است:

به درستی که به دروغ زن داشتند ترا و آنچه همی گویند و نه همی توانند گردانیدن (طبری ۱۱۳۹)

نه همی خواهی مگر که باشی متنبه‌ای اندر زمین و نه همی خواهی که باشی از بساماتان (طبری ۱۲۶۳)

ایشان نه راه همی یابند (طبری ۱۲۵۲)

۸،۳) در مضارع با جزء «می» قاعدهٔ عام آن است که حرف نفی بر سر جزء «می» درآید:

از آن جهت که شما به پیغامبری من ایمان نمی‌آورید (طبری ۱۱۵)

سخونهای تو اندر دل ما جای‌نمی‌گیرد (پاك ۲۴)

این بنده‌ای است ما را که با ما نمی‌سازد، وی را در این دشت وکوه نمی‌ماند (یوسف ۲۰)

بر ایشان اندوه مخور اگر ایشان راه نمی‌یابند فراحق (میبدی ۵؛ ۴۶۰)

جان شنونده آن را نمی‌پذیرد (مصنفات ۶۹۵)

و امروز هیچ گروه به از ترکان نمی‌دانند (نوروز ۹۷)

کجا شد که از او نشان نمی‌دهند (سیاست ۳۷)

آن را وجهی دیگر نمی‌شناسم (کلیله‌م؛ ۴۰۶)

ملك میان راست و دروغ فرق نمی‌کند (کلیله م؛ ۱۵۰)

۸،۴) اما گاهی حرف نفی بر سر مادهٔ فعل است:

پیش ناداناان خود می‌نگویند از حدیث پیغامبر ما (پاك ۱۱۷)

من از محبت او فراغت می نیابم (تعرف ع؛ A ۲۰)

اما سخونهای تو... اندر دلهای ما می‌نخورد (پاك ۳۸)

۵،۸) هرگاه میان جزءِ پیشین «می» و فعل یك یا چند کلمه فاصله شود حرف نفی بر سر مادهٔ فعل درمی‌آید:

بدان که شفاعت تو از ما می روا نشود (پاك ۶۰)

سخونهای تو اندر دل ما می جای نگیرد (پاك ۳۸)

گفتند که گاو به ده دینار می کم ندهد (پاك ۱۳)

۶،۸) در فعلهای مرکب گاهی حرف نفی پیش از جزءِ اول آن که اسم یا صفت است درمی‌آید:

نه مشغول می‌کنند خود را به عیب کردن آن (مجید ج ۱؛ ۹۵)

۷،۸) در مضارع باجزءِ «به» غالباً حرف‌نفی بعد از این جزء درمی‌آید:

ایشان بنه‌نازند و بزرگی نکنند (طبری ۸۷۰)

چیزی که مرا از آن دل بشورد بنه خورم (طبقات ۲۵۹)

مگر بنعاوی دو چشم ترا بدان خواسته‌ها و برخورداری که بدادستیم (طبری ۸۴۸)

گفتم ترا که بنه‌پذیری (طبقات ۲۲۴)

بنه می‌دارد آنرا مگر الله تعالی (میبدی ج ۵؛ ۴۲۲)

گفتم می‌خواهم مرا وصیت کنی. گفت بنه‌پذیری (طبقات ۲۲۳)

سخن من جز الله بنمی شنود (طبقات ۲۲۲)

چرا این شغل بنگذاری؟ (طبقات ۲۱۸)

تا بنگروند به قرآن و محمد (طبری ۸۴۰)

می‌خندید و بنه‌گریید (پارس ۳۰۲)

اگر به حقیقت درین فصل و جوابش تأمل رود هیچ شبهه بنماند (نقض ۷۵)

هیچکس در جایگاهی سالی بنتواند نشست (اسرار ۲۳۵)

وحدت از حال وحدتی بنگردد (سجستانی ۱۷)

تا پوست او پرزر ندهید بندهم (پاك ۴)

باری ازین شهر بیرون رویم تا مگر ما بنمیریم (طبری ۱۴۷)

این بنشناسی تا آفت زبان بندانی (کیمیا ۴۷۴)

بر ایشان اندوه مخور، اگر ایشان راه نمی‌یابند فراحق و بنمی گروند (میبدی ۵:۴۶۰)

ما میان تو و میان ایشان که بنخواهید گروید به رستاخیز پرده‌ای فرو گذاریم (میبدی ۵:۵۵۴)

هیچ روز بنگذرد که نه خداوند تعالی ندا دهد که ای بنده انصاف بندهی (قشیریه ۳۵۲)

همگنان می‌گفتند که بنمیرد که سخت بزرگ است (زنده ۱۴۵)

بنرهند از دوزخ و بنرسند به بهشت (مجید ج ۱:۲۱۱)

سبحان‌الله این قبا از حال بنگردد (بیهقی ۱۵۶)

اگر تو خدای را پرستش کنی به عبادت آسمانها و زمینها از تو بهنپذیرد (تذکره ۳۲)

و چنین است در مورد نهی: بمه کاهید ترازو (پارس ۳۱۰)

۸،۸) وگاهی جزء «می» پیش‌از «بنه» درمی‌آید:

می‌بنه بینید (پارس ۲۸۹)

شما خود می‌بنه‌بینید (پارس ۲۹۴)

۹،۸) در بعضی از آثار این دوره حرف نفی پیش از جزء «بـ» آمده است و به یقین نمی‌توان گفت که خطای کاتب است یا غلط چاپخانه یا در اصل چنین بوده است:

نرسد و نبساید ایشان را اندران هیچ رنجی و تعبی (طبری ۸۴۴)

نه‌رسد به ما اندرآنجا رنجی و نه بساود ما را اندرآنجا دشخواری (طبری ۱۴۹۲)باید تا مقیم دستی بر پای وی نهد و اگر نبگذارد ... اندرو نیاویزد (هجویری ۴۳۵)

بُوَد، باشد

۹) در بسیاری از متون این دوره به جای صورت عادی صیغه های مضارع از فعل بودن که «ام، ای، است...» باشد صورتهای «بوم، بوی، بود...» می آید که البته صیغهٔ دیگر کس مفرد بیش‌از صیغه‌های دیگر دیده می‌شود:

اندر لغت عرب از آدمیان یتیم آن بود که پدر ندارد (پاك ع ۱۶)

اندرین جزیره از همهٔ سبزه‌ها و عطرها موجود بود (زین ۲۹۲)

آن‌روز که رومیان پارسیان را غلبه کنند شاد بوند مومنان (مجید ۱؛ ۴۵۸)

خردل سپندان بود (ابنیه ۱۰۷)

بلکه زیروی جزئیات بوند (منطق ۲۲)

عدهٔ او نیمهٔ عدهٔ زن آزاد بود (رازی ۲؛ ۸۰)

و معنی‌های آن صورتها چون آن چیزهائی‌اند که اندر نامه بوند و پیك از آن خبر ندارد (حی ۶۵)

علم بی‌افادت چون درخت بی‌ثمره بود (بیهق ۶)

شبهین آن بوند که مشارك بوند اندر حکم (تعرف ع A ؛ ۴)

عرض دوگونه بود (طبیعیات ۱)

۱۰) در بعضی از متون این دوره صیغه‌های مضارع اخباری فعل «بودن» به‌جای صورت عادی «هستم، هستی» به صورت «باشم، باشی...» می‌آید و این صورت در زمانهای اخیر تنها در وجه التزامی به کار می‌رود:

به جای هر دوگروه احسان کردن مزد باشد (پاك ع ۱۶)

امداد آن به امتداد روزگار متصل باشد (کلیله م؛ ۳)

ما راست حساب باشیم (برامکه ۲۷)

و آمده است در تفسیر که ترازویی باشد که او را دو پله باشد و

زبانه باشد (مجید ۱: ۱۰۹)

در سند و هند جرب و حصبه باشد (بیهق ۳۰)

هیچ خلیفه را چون جعفر وزیری نباشد (برامکه ۶۵)

پادشاهان را اندر این ابواب الهام از خدای... باشد (بیهقی ۲۹)

گلشن عابدان زمستان باشد (فردوس ۲۳۱)

ایشان قومی باشند که دوستی ایشان بایکدیگر از برای خدای تعالی باشد (فردوس ۷۵)

دل ایشان از آفتاب منورتر باشد، چه جای آفتاب باشد (تمهیدات ۴۴)

عطف مسجد بر شهرها باشد (رازی ۲: ۴۰)

ایذ/اید

۱۱) یك صورت شاذ از مضارع فعل «بودن» در طبقات‌الصوفیه دیده می‌شود که شاید نشانی از یك گویش محلی (هرات؟) باشد و آن صورت «ایذ/اید» است به جای «است»:

وطن صوفی وقت او ایذ و نسبت او موجود او ایذ و صورت او حال او ایذ (طبقات ۲۳۶)

ابوعبدالله الحصری... شاگرد فتح موصلی ایذ (طبقات ۲۴۶)

نه آنید که دعا نباید کرد و ورد نباید خواند که من هرشبان روزی ورد خود می‌بخوانم (طبقات ۲۶۸)

مسجد بهرهٔ او ایذ از من، و بهشت بهرهٔ من ایذ ازو (طبقات ۹۳)

۱۲) صورت شاذ دیگر از مضارع فعل «بودن» (اخباری ـ التزامی) در رسائل خواجه عبدالله انصاری دیده می‌شود و آن «بو» به‌جای بوَد (هست، باشد) است:

آن دوستی همچون سراب دشتی بود که درو آب نبو. وفای بی‌دوستی دوست چون درختی بی‌اصل بو که در بهار سبز شود... دوست که درو وفا نبو درخت دوستی او را بیخ نبو (رسائل ۴۶)

اگر یار در دوستی ناقص بود تو به دولت رسی و آن تقصیر او بر او بو (رسائل ۴۷)

شی/بی ـ شید/بید ـ شند/شوند

۱۳) از دو فعل «شدن» و «بودن» نیز صیغه‌های مضارع به صورت «شی= شوی» و «شید= شوید» و «بید= بوید» و «بی= باشی» و «شند= شوند» در کشف الاسرار میبدی و رسائل خواجه عبدالله انصاری و تفسیر شنقشی دیده می‌شود که اینها نیز شاید از مختصات گویشی (هرات؟) باشد:

افزونی می‌جوئید و بیدادگری می‌کنید که با یکدیگر هم پشت می‌بید تا مظلومان را از خانه‌های خود بیفکنید (میبدی ۲۶۱)

بدان که انابت و توبت باید تا از صدیقان بی (رسائل ۳۹ و چندین بار دیگر در همین صفحه)

هنگامی که هام دیدار شید بالشکر برجای بایستید. (میبدی ۵۰،۴)

معرفتی باید دائم تا از عارفان شی (رسائل ۳۹)

نه ایشان اندوهگن شند (شنقشی ۹)

کافر شند به هر کتاب که جدا از توریت (شنقشی ۱۵)

انکه به نزدیك اواند... نه به مانند اوست شند (پارس ۲۹)

نه شما اندوهگن شید (پارس ۲۶۱)

وجه اخباری

۸) زمان آینده

۱) در زبان پارسی باستان صیغهٔ خاصی برای فعلی که در زمان آینده واقع می‌شود نیست. اما از روی دو زبان اوستائی و سنسکریت می‌توان دانست که در زبان آریائی صیغهٔ زمان آینده از ریشهٔ فعل با افزودن جزء ماده‌ساز *-isy-* ساخته می‌شده؛ مثال از اوستائی:

vaxsya از ریشه $\sqrt{vak}$ = خواهم گفت

این که در متنهای موجود از پارسی باستان این صیغه وجود ندارد نشان آن است که از همان روزگار این صیغهٔ فعل رو به متروك شدن بوده است. اما برای مفهوم جریان فعل در زمان آینده صیغه‌های مضارع در فارسی باستان به کار رفته است:

tuvam ka xsayaθiya hya aparamahi (بیستون، ستون ۴، ۳۷)

= تو که پس ازین شاه می‌شوی

tuvam ka hya a param imam dipim patiparsahy (ستون ۴، ۴۱)

= تو که سپس این نوشته را بخوانی.

yava tauma ahatiy (ستون ۴، ۷۸)

= هرچه نیرو داشته باشی

در زبان فارسی میانه هم همین طریقه برای بیان زمان آینده به کار می‌رود.

یعنی صیغهٔ مضارع با پیشوند «بـ» یا مجرد از آن بر زمان آینده دلالت می‌کند؛ به عبارت دیگر میان زمان حال و آینده تفاوتی نیست:

ایت نمایم گاس راستان و آن دروجان (ارداویراف ۹)

= و ترا نمائیم (نشان دهیم) جای نکوکاران و جای بدکاران

و ات پسوخ نی دهی ادیت زمان بکشم (گوشت‌فریان ۱، ۱۳)

= اگر پاسخ ندهی... همین زمان ترا بکشم

در فارسی دری نیز برای بیان زمان آینده همین شیوه غالباً به کار رفته است، چنانکه در فصل سابق شواهد آن را آوردیم (مضارع بند ۱، ۷)

۲،۱) از مادهٔ صیغهٔ آیندهٔ ایرانی باستان که با جزءِ ماده‌ساز *-iš-* به کار می‌رفته تنها یك نشانه در فارسی میانه و فارسی دری مانده است. مادهٔ صیغهٔ آینده از فعل «بودن» از روی مقایسه با سنسکریت بایستی به صورت *bavišya* بوده باشد که در فارسی دو هجای نخستین آن ادغام شده و به صورت «*ba*» درآمده و در نتیجه صیغه‌های: «باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند» از آن حاصل شده است.

اما این صیغه در فارسی دری مانند مضارع است که هم بر زمان حال و هم بر آینده دلالت می‌کند، و در دوره‌های دوم و سوم فارسی دری کم‌کم به وجه التزامی اختصاص می‌یابد.

۲) در بسیاری از زبانها که دستگاه صرفی فعل بسیار گسترده است باز صیغهٔ خاصی برای بیان زمان آینده وجود ندارد، از آن جمله در زبانهای سامی مانند عربی و در بسیاری از زبانهای کهن هندواروپائی. در این زبانها برای زمان آینده از ترکیبی استفاده می‌کنند که مفهوم «قصد اجرای کاری داشتن» از آن برمی‌آید و در این حال وجه التزامی فعل به کار می‌رود. در دوران جدیدتر بعضی از زبانهای هندواروپائی غالباً فعل «خواستن» مانند معین فعل برای ساختن زمان آینده استعمال می‌شود. از آن جمله در انگلیسی عبارت *I will go* (یعنی = می‌خواهم بروم) در حکم صورت صرفی فعل در زمان آینده است. در بعضی زبانهای دیگر از فعلی که مفهوم «بایستن» دارد برای بیان این معنی استفاده می‌شود. از آن جمله در

زبان فرانسوی صیغهٔ آینده (*futur*) صیغهٔ نوساخته‌ای است مرکب از دو جزء که در زبان لاتینی جزءِ اول مادهٔ فعل اصلی و جزءِ دوم معین فعل *habeo* به معنی بایستن یا بر عهده داشتن است. این دو جزء با هم جوش خورده و صیغهٔ صرفی خاصی از آن حاصل شده، به طریقی که امروز فرانسوی زبانان (جز کسانی که با زبان‌شناسی سروکار دارند) از صیغهٔ آیندهٔ افعالی مانند *je dirai* مفهوم دو جزءِ مختلف «بایستن» یا «داشتن» و «گفتن» را درك نمی‌کنند و فقط جریان فعل *dire* یعنی گفتن را با وقوع در زمان آینده به ذهن می‌آورند.

نظیر این ترکیب است عبارت *I shall go* در زبان انگلیسی که از آن نیز مفهوم صیغهٔ فعل رفتن در زمان آینده برمی‌آید؛ و کلمهٔ *shall* در اصل به معنی «بایستن» بوده است.

۳) در فارسی دری دورهٔ نخستین ساختمان مجموعه‌ای که برای «بیان قصد اجرای کاری» یا تنها «جریان فعلی در زمان آینده» به کار می‌رود یکسان است و از نظر صورت صرفی میان این دو مورد تفاوتی نیست. این ساختمان عبارت است از صیغهٔ مضارع فعل خواستن با صیغهٔ مصدر تام، یا مصدر کوتاه شدهٔ (مرخم) فعل مقصود:

خواهم رفتن، یا خواهم رفت

۳،۱) مثال فعل خواستن با مصدر تام برای معنی قصد اجرای کاری داشتن:

از بهر آن گفت که شما از این درخت مخورید که شما را از بهشت بیرون **خواهد کردن** (طبری ۱: ۵۲)

پس دانایان که نامه **خواهند ساختن** ایدون سزد که هفت چیز به جای آرند مر نامه را (مقدمه ۱۳۷)

ما این کتاب را برای آن جمع کردیم تا بیان گردد آن کس را که بدین راه **بخواهد رفتن** (تعرف ۳۲)

چون زبا بیاید که بدان راه بیرون **خواهد شدن** او را بکش (بلعمی ۸۲۱)

چون آن آبادی کنندگان به اینجا **خواهند آمدن** پاره‌ای روشنائی

از آفتاب بگیرند (حی ۴۳)

ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد **خواهیم کردن** (مقدمه ۱۴۲)

۲،۳) مثال فعل خواستن با مصدر تام در مورد وقوع فعل در آینده:

این که شما پرستید شما را فریاد **نخواهد رسیدن** (بلعمی ۵۲۷)

به اندریافتن آنچه **خواهد بودن** از عالم غیب مشغول شود (حی ۴)

هرچه **خواهد بودن** او را معلوم است (حی ۶)

فردا دوستان را **خواهیم دیدن** (تعرف ۴۰)

فردا همچنان سعد **خواهد بودن** که دی بوده است (جامع ۱۵۶)

خوردنیها را غذا از بهر آن گویندکه اندر تن مردم خون **خواهد شدن** و تن از آن پرورده **خواهد شدن** (ذخیره ۴۵)

فاما در امت کس نگفت که اصلاً شفاعت **نخواهد بودن** (رازی ۱۶۰)

رسولی از جانب حلب **خواهدرسیدن** (سمك د ج ۱: ۴)

بسیار خلق از هر دو جانب بر باد **خواهندآمدن** (سمك ۴: ۱۳۲)

و بعداین باستمکاران جز به شمشیر سخن **نخواهم‌گفتن** (سیاست‌خ: ۴۰)

۴) معین فعل «خواستن» با مصدر کوتاه (مرخم) نیز در همین دو مورد به کار می‌رود:

۱،۴) در بیان قصد شواهد آن بسیار کم است و غالباً این شواهد را به هر دو وجه تعبیر می‌توان کرد؛ یعنی هم مفهوم قصد و هم معنی زمان‌آینده از آنها برمی‌آید:

خدای عزوجل از گل خلقی بیافریده است و این جهان مر او را **خواهد داد** (طبری ۴۶)

برو تا بنگریم که خود چه **خواهی کرد** (طبری ۱۵۷)

چون این حال بشنیدند فارغ دل گشتند که بدانستند که او نیز به سر آن باز **نخواهد شد** (بیهقی ۲۹)

کسی بیاید که شیخ امشب به خانهٔ تو **خواهد آمد** (هجویری ۳۱۸)

من این کتاب را امام خویش کردم و بر این **خواهم‌رفت** (سیاست‌خ: ۲)

جعفر دانست که خلیفه این غلام را به استیلا **خواهد گرفت** (برامکه ۶۹)
اگر چنانکه فردا از من زر طلب **خواهی کرد** خیز و پیش از آن که شیخ برود زر طلب کن (اسرار ۱۸۷)
در عبادت با تو حکایتی **خواهم گفت** (حالات ۷۷)

۲۰۴) ساختمان معین فعل «خواستن» با مصدر کوتاه در اکثر موارد مفهوم وقوع فعل در آینده را به صراحت در بر دارد، و این نکته نشان می‌دهد که صیغهٔ نوساختهٔ «مستقبل یا آینده» از همان آغاز دورهٔ اول فارسی دری در شرف تکوین بوده است:

پرویز گفت تو مرا **خواهی کشت** که منجمان مرا گفته بودند (بلعمی ۱۱۸۳)
مگر آن محمد باشد که پیغمبر **خواهد بود** (طبری ۱۱)
آنچه آبادان است هم ویران **خواهد شد** (طبری ۳۹)
من بروم و از آن بخورم، بنگرم تا خود چه **خواهد بود** (طبری ۵۲)
ترا بنده‌ای **خواهم داد** که او را ملکی **خواهم داد** (پاك ع ۳۴)
و این فرزند تو بزرگ **خواهد شد** (پاك ع ۷۴)
فرشتگان همی دیدند و عجب همی داشتند و ندانستند که آن چه **خواهد بود** (ابوالهیثم ۹۹)
در ازل نداند که با من چه کردند و در ابد نداند که با من چه **خواهند کرد** (تعرف ع B ۴۶)
ندانم تا عواقب این کارها چه **خواهد بود** (بیهقی ۱۶۹)
فردا سوی سرخس **خواهیم رفت** (بیهقی ۵۷۷)
ترا بر همه برادران دست **خواهد داد** و همه کارها به مراد تو **خواهد گردانید** (یوسف ۱۹)
فرعون را گفتند مملکت تو بر دست بنی‌اسرائیل‌ای **فرو خواهد شد** (سود ۱۵۴)

ملك راست‌روشن را از کار باز کرد... و نیز او را عمل نخواهدفرمود (سیاست خ ۱۸)

قلم به هرچه بود رفته است و در آن هیچ کمال و نقصان نخواهد بود (بیان ۴۲)

بدانند که بیشتر خلق نخواهندرست (کیمیا ۹۰)

و الدرین بابها ذکر این ثقبه بسیار خواهد آمد (ذخیره ۷۵)

به لفظ ماضی گفت و معنی مستقبل است که این به روز بعداز فناء دنیا خواهد بود (میبدی ج ۵: ۲۴۱)

به همه حال برائت ساحت... و یمین ناصیت من معلوم خواهد شد (کلیله م ۱۳۴)

اگر فردا شما را سؤال کنند که شما که‌اید، چه خواهیت‌گفت (حالات ۱۰۲)

فردا شیخ ابوسعید اینجا خواهد رسید (اسرار ۱۴۷)

و گنذ او بر در سرای تو خواهد بود (ژنده ۵۳)

و علی مرورالایام نصیب او از انعام در تزاید خواهد بود (عتبه ۳۹)

هر سعی جمیل که در این باب کرده شود به محمدت فراوان مقابل خواهد بود (وطواط ۱۳۲)

روزی از مقاسات شداید مفارقت... آسایش روی خواهد نمود (التوسل ۲۳۱)

درین حساب و جدول نگاه کند و بداند که غلبه کرا خواهد بود (راحة ۴۳۷)

هر عمل که آن را در دنیا به نقد ثواب نیابی بدان که در آخرت آنرا نخواهی یافت (تذکره ۲۱۲)

۵) خواستن با جزء صرفی «بـ»:

۱،۵) هرگاه معین فعل «خواستن» با جزء صرفی «بـ» و با مصدر تام بیاید

در اکثر موارد معنی قصد و اراده از آن برمی‌آید:

ابراهیم لوط را آگاه کرد که من ازاین زمین **بخواهم رفتن** (بلعمی ۱۹۳)

اگر خون خال **بخواهی طلب کردن** وقت آمد (بلعمی ۸۲۱)

چون دانست که عمر وی را **بخواهد کشتن** گفت من بر تو اثر عدل همی بینم (طبری ۳۸)

یزدجرد گفتا مرا **بخواهی کشتن**؟ گفتا نه (طبری ۵۵)

مگر این خواسته از مسلمانان **بخواهی بریدن**؟ (طبری ۱۰۲)

پیش او درست شد که هیردوس عیسی را **بخواهد کشتن** (طبری ۲۱۸)

اکنون خدای عزوجل او را **بخواهد آفریدن** بی‌پدر (طبری ۲۴۱)

۲،۵) هرگاه معین فعل «خواستن» با جزء صرفی «بـ» و مصدر کوتاه بیاید گاهی معنی قصد از آن اراده می‌شود:

ما نیز یك منزل امشب سوی آموی **بخواهیم رفت** (بیهقی ۳۵۱)

یا اسکندر بگوی دارا را که با لشکر... خویش مفاخرت مکن که من با تو **بخواهم کوشید** (بیان ۷)

به جادوی خان و مان هزار سالهٔ ما **بخواهد برد** (اسکندر ۳۳۳)

چنان نمودم که آنچه در پیش دارد من **بخواهم خرید** (قشیریه ۳۶۸)

اگر **بخواهی رفت** مرا نیز با خود ببر (عتبه ۱۰۰)

من چه کرده‌ام که مرا **بخواهی کشت** (سمك ج ۱: ۱۶۹)

۳،۵) اما گاهی نیز از این صورت صریحاً معنی «آینده» برمی‌آید:

آنچه زنده‌اند جمله **بخواهند مرد** (طبری ۳۹)

ما را دانشمندان ما خبر داده‌اند که این پیغمبر **بخواهد بود** (پاك ۲۴)

هر آنگاه که کار با زنان و کودکان افتد بدان که پادشاهی ازان خاله **بخواهد شد** (سیستان ۸۱)

روز آدینه ما را از اینجا **بخواهند برد** (حالات ۱۰۴)

ما هنوز تا سالی **بخواهیم زیست** (قشیریه ۵۷۶)

بعضی باشیده‌ام و بعضی **بخواهم باشید** (ژنده ۱۰۱)

از نکبات فتن و صدمات محن **بخواهند آسود** (وطواط ۱۵)

رایات منصور کیخسرو دوم... به اقصای بلاد ترك... **بخواهد رسید** (راحة ۴۶۴)

شرح آن **بخواهد آمد** (احیاء ۱۶)

کیفیت مجاهدهٔ این لشکرها... در کتاب ریاضت نفس **بخواهد آمد** (احیاء ۲۵)

۶) چنانکه در ضمن مطالب این فصل دیدیم در دورهٔ نخستین فارسی دری صیغهٔ خاص و مستقلی برای زمان آینده وجود ندارد و معین فعل «خواستن» با تابع مصدر تام یا مصدر کوتاه (مرخم) عام است برای بیان دو معنی مختلف که یکی قصد و ارادهٔ اجرای فعل و دیگری بیان جریان فعلی در زمان آینده است. اما از همین زمان تفکیك این دو معنی و بیان هر یك با ساختمان جداگانه آغاز شده است، به این طریق که برای بیان جریان فعل در زمان آینده صورت صرفی مضارع معین فعل «خواستن» با مصدر کوتاه غلبه دارد (رجوع به بند ۲،۴ همین فصل) اما برای بیان قصد، فعل تابع به صیغهٔ مضارع التزامی در اکثر موارد به کار می‌رود، و به این طریق مقدمات تفکیك این دو مورد استعمال انجام می‌گیرد.

۷) «خواستن» با تابع مضارع التزامی فقط برای بیان قصد به‌کار می‌آید اعم از آنکه این هر دو صیغه مجرد از اجزاء صرفی پیشین (بـ، همی، می) باشند یا یکی از آن دو، یا هر دو، با یکی از این اجزاء بیایند؛ در این حال جز در موارد معدود حرف ربط (که، تا) دو فراکرد را به هم می‌پیوندد، و در همهٔ موارد این دو فعل متعلق به جملهٔ مرکبی است که شامل دو فراکرد است و به ندرت حرف ربط در این میان حذف می‌شود.

۱،۷) فعل «خواستن» در معنی اراده کردن با تابع مضارع التزامی و حذف حرف ربط میان آن دو:

تا دانسته شود آن را که **خواهد پرسد** (مقدمه ۷)

این زمین خدای راست هر که را **خواهد بدهد** (بلعمی ۷۳)

۲،۷) معین فعل «خواستن» مجرد از اجزاء صرفی و تابع آن باجزء «بـ» و حرف ربط «که»:

خواهد روشنائی درخش آن که **برد** بینائیها (طبری ۱۱۱۹)

خواهد یکی از ایشان که **بزید** هزار سال (طبری ۹۴)

خواهد آن برق درخشنده که دیده‌های ایشان **برباید** (میبدی ۱: ۷۶)

۳،۷) فعل «خواستن» با جزء صرفی «همی/می» و تابع مضارع التزامی مجرد:

همی خواهد که آن چیز را بر حکم محسوسات **راند** (منطق ۱۱۸)

همی خواهد که بر سراو **برشود** (زاد ۴۹)

می‌خواهند که کودك را از شیر **باز کنند** (پاك ۱۲۳)

۴،۷) فعل «خواستن» و مضارع التزامی با جزء «بـ»:

می‌خواهی بدانی که چیست درین جزو نبشته (حالات ۱۷)

می‌خواهیم که پنج را شش بار یا شش را پنج بار **بشماریم** (شمار ۱۴)

همی خواهم که بدان ضیعتی **بخرم** (برامکه ۱۲)

۵،۷) فعل «خواستن» با تابع مضارع التزامی و حرف ربط «تا»:

می‌خـواستند تا در فرصتی او را **بکشند** (جهانگشا ۸۷)

خواستم تا کین مردان خود از تو **بازخواهم** (داراب ۲۱)

۸) «خواستن» گاهی برای بیان نزدیك بودن وقوع فعلی به کار می‌رود و در این مورد باید آن را از «افعال مقاربه» دانست و این معنی بـا دو مورد که در این فصل ذکر آنها گذشت متفاوت است:

همچنـانکه درد آمـاس آن روز صعبتـر بـاشد کـه **بخواهد پخت** (اغراض ۱۸۲)

چون خشك **خواهدشدن** دیگری بدل کند (هدایه ۲۲۱)

چون [آب] سپری شود و **خواهدبریدن** همان کوزه پرآب کن و به وی اندر ریز (التفهیم ۵۳۰)

اگر مردم را از سوی پیش آفتی و آسیبی **خواهد** رسید چشم دیدبان آن باشد (ذخیره ۶۴)

آفتی که از پیش **خواهد** رسید به دست باز توان داشت (ذخیره ۷۵)

۹) بحث مفصل دربارهٔ موارد استعمال فعل «خواستن» و فعل تابع آن در فصل «افعال تابع و تابع‌پذیر» خواهد آمد.

وجه امری

۱) وجه امری یکی از وجوه صرف فعل است که به‌وسیلهٔ آن فرمانی، یا خواهشی، یا آرزوئی، یا منعی از اجرا یا از وقوع فعلی بیان می‌شود.

۲) در پارسی باستان وجه امری دو مورد استعمال دارد: الف ـ فرمان در خطاب به مردمان. ب ـ خواهش در خطاب به اهورامزدا، یا چند مقام الهی.

۳) وجه امری در پارسی باستان از ریشهٔ فعل باشناسه‌های خاص ساخته می‌شد. درآثار بازمانده از این زبان همهٔ صیغه‌های فعل امر یافت نمی‌شود. اما از روی قیاس با زبان اوستائی و زبان سنسکریت می‌توان وجه امری در پارسی باستان را چنین بازسازی کرد: (از فعل بردن)

مفرد	جمع
bar — āni	*bar — āma*
bar — a	*bar — ata*
bar — atu	*bar — antu*

این صیغه‌ها بایستی مطابق قاعده در فارسی میانه و دری به صورتهای ذیل تبدیل شده باشد:

مفرد	جمع
bar — ān (?)	*bar — am*

bar — a	*bar — ad*
bar — ad	*bar — and*

اما ساختمان وجه امری با وجه اخباری یکسان شده و شناسه‌های مضارع به امر سرایت کرده و در نتیجه (اگر هرشش صیغه را از وجه امری بپذیریم) صرف آن در فارسی دری چنین می‌شود:

برم	بریم
بر	برید
برد	برند

در فارسی میانه گاهی صیغهٔ جمع شنونده به شناسهٔ *īh* ختم می‌شود:

bar — īh= ببرید

kun — īh= بکنید

۴) درمتون دورهٔ اول فارسی دری صیغه‌های فعل امر به چهار صورت به‌کار رفته است:

الف ـ مجرد از پیشوند فعلی: رو، کن، شوید، زنند

ب ـ با پیشوند فعلی «بـ»: برو، بکن، بشوید، بزنید

ج ـ باپیشوندفعلی«همی/می»: همی‌رو، همی‌کن،همی‌شوید،همی‌زنید

د ـ بادو پیشوند «بـ» و «می»: بمی‌رو

۵) موارد استعمال صورتهای چهارگانه از قرار ذیل است:

۵،۱) فعلهای ساده گاهی مجرد از اجزاء صرفی پیشین می‌آید:

گفت نشابور مرا ده (مقدمه ۱۵)

حجاج به وی نامه کرد که به حرب خوارزم شو (بلعمی ع؛ ۳۶۵)

... داود را پیش ما فرست (طبری ۱۵۴)

گفتند رو بر سر تنور شو (پاك ۴۶)

از برای خدای این موی مرا تراش (نور ۱۲)

نخست به نزدیك ابوجهل شوید و ازو پرسید (قصص ۴۱۷)

این بدخوی گردنکش را برین بسیار خوار گمار (حی ۲۳)
بامن به مسجد آی (منطق ۳۴)
یا ابابکر، یك‌باری به نشابور آی (تعرف ع. a ۵۸)

۲،۵) در موارد بسیار نیز از فعل ساده صیغهٔ امر با جزءِ «بـ» به‌کار می‌رود:
گفت شو هرچه بتوانی کردن بکن (بلعمی ۹۷)
اکنون که آوردی همه را بکش (زین ۱۹۰)
عصای خویش را بیار (سور ۱۹۴)
آخر حق صحبتی که ما را باتست بشناس (التوسل ۲۳۸)
از خشم خدای بترسید و هم برایمان خویش بباشید (مجید ۲: ۳۶۵)
تو برو و گوسفندان را نگاه می‌دار (طبری ۱۵۴)
شما از پس ایشان کمین بگشائید (سیاست خ ۲۴۰)
درکشتی نشین و مزد کشتی بده (داراب ۱۵۱)
روی خود درمیان هر دو دست بدار و از صدق دل بنال (فردوس ۳۷۰)
آنچه حق بجشکی آید بگزار (هدایه ۶۷۰)
مرادخود بجوی (مقامات ۱۲۹)
مرغ شهوت را پروبال بشکن (رازی ج ۲: ۱۹۵)
تو هم به مکارم خویش بناز (کلیله م ، ۱۸۲)
فردا به پوشنگان سفره بنه (حالات ۶۹)

۳،۵) در فعلهای پیشوندی هیچ‌گاه جزءِ صرفی «بـ» برسر فعل امر در نمی‌آید:
ای جوامرد نیکوکار، به جای مادر برنشین (پاك ۸)
ای استخوانهای پوسیده برخیزید از قعر دریاها (مجید ۲: ۷۲)
از آنجاکه ایستاده‌ای به بالا بررو (التفهیم ۳۱۲)
نان خدای که نود و هفت سال خورده‌ای بازده (نور ۲)
بازگرد و ملك را بگوی که من بیرون نیایم (قصص ۱۱۱)
او را گفتم که از حد مغرب مرا... باز نمای (حی ۴۱)

شما بازگردید تا من اندرین بهتر نگرم (بیهقی ۱۵)

اکنون ما را دریاب (یوسف ۲۴)

به زودی بازگرد (سیاست خ ۳۸)

آنچه در آستین دارد فرازگیر (برامکه ۲۳)

یاران علی گفتند مالك را از حرب بازخوان (بیان ۴۳)

یارب... شك از دلم بردار (اسکندر ۱۶۸)

دریاب مرا ای غلام و این را از من بازدار (هجویری ۳۴۴)

شیخ گفت بازگرد (حالات ۱۲۷)

نقاب دعوی از روی منهی بردار (مقامات ۷۱)

او را به کمند بربست و پس گفت ای آتشك برکش (سمك د، ج۱: ۲۵۳)

آنجا مشتی زر برگیر (تذکره ۸۰)

اما هرگاه میان پیشوند فعل و مادهٔ آن یك یا چند کلمه فاصله شود گاهی جزء «بـ» بر سر فعل امر درمی‌آید:

اندر نگریستن: اندر کار من بنگر (پاك ع: ۴۸)

۴،۵) در فعل مرکب (اسم یا صفت + همکرد) صیغهٔ امر غالباً مجرد از جزء «بـ» است:

هرکه به راه راست نیست او را هلاك کن (بلعمی ۳۳۷)

همه گرد آئید و با یکدیگر مشورت کنید و یك تن را بیعت کنید (بلعمی ع ۷۸)

الهی تو مرا فرموده‌ای که حق مادر نگهدار (تعرف ع a ۵۶ f.)

رسول فرستاد که احوال خراسان را ضبط کن (زین ۱۶۱)

یا رسول‌الله ما را در معیشت یاری کن (سفر ۲۵)

مرا معلوم کن تا کس نداند که من ترا به چه کار می‌فرستم (سیاست خ ۳۸)

بشارت ده گناهکاران را که اگر توبه کنند بپذیرم (کیمیا ۶۵۴)

باغبان را فرمود هرچه بینی مرا خبرکن (نوروز ۱۰۶)

زیارت کن پدر را و کرامت کن برادر را (هجویری ۱۲۴)

یارب این اسرارپوشیده برین بندهٔ عاجز روشن گردان (اسکندر ۱۶۸)

از برای خدای که این خبر را نیز گوشدار (تمهیدات ۱۵۰)

هرجا که اللهٔ کنی را بینی از من سلام کن (قشیریه ۲۱۰)

پیش خلیفه برو و تمهید عذر ووصف حال تقریر کن (بیهق ۴۸)

شکرکن که هم از اول برکندند (معارف ۳۷)

رنج را سوی آخرت صرف کن تا ضایع باشد (فیه ۱۱۵)

برخیز و خلوتی طلب کن (اسرار ۲۷)

خواه گو حبس کن و خواه فضیحت کن (معارف ۱۲۲)

جبرئیل آمد به سید(ص) گفت این زنك را طلاق ده (نقض ۵۵۵)

و آنجا که کلمه‌ای یا جزئی میان اسم یا صفت و همکرد فاصله باشد غالباً فعل امر با جزء «بـ» می‌آید:

نظری بکن (پاك ع؛ ۴۸)

تو باری جهد خویش بکن (هدایه ۶۷۰)

تو نیز همتی بدار (نور ۲)

سخن خویش بگوی (مقامات ۱۲۹)

۵،۵) در عبارتهای فعلی نیز غالباً صیغهٔ امر مجرد از «بـ» است:

در این هفت شباروز خدمت من به جای آرید (مفتاح ۶۹)

مرا بسی عمر نمانده است، این به من دست بازدار (بلعمی ع؛ ۳۶۵)

برپای دارید مر نمازها را (پاك ع؛ ۵۴)

حق صحبتی که میان هر دو تن است به‌جای‌آر (زین ۱۶۱)

یك ساعت این حدیث درتوقف‌دارید (بیهقی ۳۶۲)

گویند که چشم برهم نه (رازی ۲؛ ۲۱۰)

دست بازدار و کار به خداوندگار سپار (بلعمی ع؛ ۱۸۲)

۶،۵) جزءِ صرفی پیشین «همی/می» گاهی با صیغهٔ امر می‌آید و مفهوم آن امر به کاری است که باید دوام یا تکرار داشته باشد و این معنی را غالباً یا از مفهوم فعل یا از قیدی که جمله متضمن آن است می‌توان دریافت؛ در این مورد استعمال فعلهای ساده و پیشوندی و مرکب یکسان است:

مادر او را گفت لب بر لب رود **همی‌رو** (بلعمی ۳۶۶)

عمرو را نامه فرستاد که تو به در حصار **همی باش** تا من بامداد به تو رسم (بلعمی ع ۸)

هر کجا این خوارج همی‌شوند شما بر اثر ایشان **همی شوید** (بلعمی ۳۳۹)

هفت روز منادی **همی کنید** که ... (سیاست خ ۴۰)

بر درگاه عبادت در منزل خدمت کمر بسته **همی باش** (میبدی ۵: ۳۶۰)

گفت بر اثر من **همی‌آی** (پاك ۷۴)

گفتم ایها‌الامیر، هرچند خواهی کبر و صلف **همی کن** (برامکه ۴۷)

چون به بلاد کنعان رسی **نگاه می‌دار** و چون پاسی از شب بگذرد به نزدیك یعقوب شو (یوسف ۳۰)

از پس کاروان حد نیم فرسنگ **می‌رو** (سیاست خ ۷۱)

غلام را گفتم با وی مؤانست کن و طعام و شراب پیش وی **می‌آر** تا رسیدن من (برامکه ۴۳)

تو به جای من باش و پادشاهی **می‌کن** (اسکندر ۱۰۸)

پیوسته چشم خیر **می‌دار** که فردا دستگیر تو باشد (حالات ۱۰۲)

یا احمد بر پی این مشغله **می‌رو** تا کجا ناپیدا شود (ژنده ۳۷)

تو به سعادت در سرای رو و **می‌باش** تا رسول بیاید (سمك د ۱: ۹)

هر وقت که در خلوت باشی **می‌گوی** (اسرار ۱۹)

عصا و ابریق او بردار و از پس او **می‌شو** (اسرار ۹۱)

تو ایمان خود **نگاه‌می‌دار** (حالات ۱۰۴)

به عدد هر برجی پنج پنج می‌افکن (یواقیت ۱۳۴)

در راه به من یزید آوال می‌ده (سور ۹۱)

آنچه فرموده از اوامر و نواهی به‌جای می‌آر (رسائل ۷۳)

شما ایشان را بدان دیگر میدان برید و هر یك را برهنه می‌کنید و سر در زیر چاه می‌کنید تا بـه ناف. . . و بـه خاك استوار می‌کنید (سیاست خ ۳۱۲)

اگر چیز بسیار باشد تو به قدر و اندازه به‌کار می‌بر (قابوس ۵۷)

این بره را بریان پاره می‌کن و در پیش من می‌نه (زنده ۵۷)

۶) اما در متن واحد و در موارد مشابه گاهی آنجا کـه امر به اجرای فعلی مستلزم دوام یا تکرار عمل نیز هست صیغهٔ امر بدون اجزاءِ صرفی «همی/می» به‌کار می‌رود، گاهی با جزءِ «بـ‌» و گـاهی بی آن و این استعمال خاصه در فعلهای «بودن» و «داشتن» است:

خویشتن اندر حصار بدار (= می‌دار) تـا مدد عـراق بـه تو رسد (بلعمی ع: ۲۳)

او را نگاه دارید (= نگاه می‌دارید) و یاری دهید (پاك ۴۳)

و عالم را گویند کـه بر در بهشت بباش و مردمـان را شفاعت خواه (مجید ۲: ۳۷۳)

اگر تو آدمیی مـا را بگشای و مـا را یارباش (= یـار مـی‌باش) (داراب ۱۶۱)

وامدار گفت امشب بباش فردا بدهم (قصص ۳۳۶)

اگر خواهی رفت باش تا ماه ذوالحجه بگذرد (بلعمی ع: ۲۵۸)

یا با طاهر بر پای باش (حالات ۱۰۷)

۷) گاهی، اگر چه به‌ندرت، در صیغهٔ امر، جمع میان دو جزءِ «همی/می» و «بـ‌» واقع می‌شود و شاید که این از مختصات گویش خاصی باشد:

در هر کاری که باشی گوشه‌ای بمی‌گذار (رسائل ۸۵)

جای دوستی در دل بمی‌گذار (رسائل ۸۶)

امر منفی (نهی)

۸) نشانهٔ نهی در همهٔ آثار این دوره «مَ» (صامت میم با مصوت زبر) است. این جزء چه در فعلهای ساده و چه پیشوندی و مرکب و عبارتهای فعلی همیشه برسر مادهٔ فعل در می‌آید و از این حیث در همهٔ موارد یکسان است:

۱،۸) نهی با فعل ساده:

هر که حسین را بدید گفت به کوفه مرو (بلعمی ع ۲۵۸)
روزی فردا که نا آمده است مخواه (نور ۶)
ای پسر این خواب را با برادران مگوی (قصص ۸۴)
آنچه این دروغ زن آورد مپذیر (حی ۲۴)
جبریل آمد که مگوی (یوسف ۲۳)
از کشتهٔ ایشان مخورید (بیان ۱۶)
یا قیدار، سر این تابوت مگشای (رازی ج ۲؛ ۱۴۰)
گفتند خدای با تو چه کرد؟ گفت ازین مپرس (قشیریه ۷۰)
چندین مناز که این حرف مایهٔ ننگ است (مقامات ۸۳)
به‌پای خود در دام مرو (سمك د ، ج۱؛ ۳۰۱)

۲،۸) درفعلهای پیشوندی نشانهٔ نهی بعد از پیشوند برسرمادهٔ فعل می‌آید:

بی‌دستوری به خانهٔ کس در مشوید (کیمیا ۳۲۰)
اگر خشنودی من خواهی فرومگذار (عتبه ۱۰۰)
بار خدایا، قیامت برمینگیز (رازی۲؛ ۳۲۰)
مردمان اورا گفتند بازمگرد (بلعمی ع؛ ۳۰)
مرحبا برمگلد خواجه فرودآی و درآی (عقد ۷۸)
به ستم برمدارید پرستاران شما را (سور ۳۷)
از اندازهٔ فرمان درمگذرید (میبدی ۵؛ ۳۶۰)

۳،۸) در فعلهای مرکب نیز نشانهٔ نهی همیشه برسر همکرد می‌آید:

جادوی میاموز و کارمبند (پاک ۴۲)

برخدای بیرون میالید (مجید ۳: ۱۷۲)

امر آمدکه عتاب مکن (تعرف a ۴۲)

ای پسر، با دشمنان خود صحبت مکن (هجویری ۳۸۴)

تباهی مکنید در زمین به‌کفر و شرک (سور ۲۱۸)

الهی بنیاد توحید ما خراب مکن (رسائل ۱۵۴)

گمان مبر که من همچون آن خرم‌که روباه گفته بود (کلیله ۲۵۳)

راحت برشدت اختیار مکنید (روضه ۱۴)

مرا مشغول‌مدارید که در تعجب مانده‌ام (تذکره ۱۲۸)

از بسیاری عدد باک مدار (راحة ۲۱۸)

۴،۸) در عبارتهای فعلی نیز نشانهٔ نهی برسر مادهٔ فعل در می‌آید:

وحرم خدای عزوجل دست باز مدار (بلعمی ع ۲۵۸)

هر که نکند و زمان خواهد چشم ازوی برمگیر (بلعمی ع ۲۴۷)

۹) گاهی نیز نشانهٔ نهی با جزء صرفی «بـ» جمع می‌شود، که این نیز نادراست:

دین خود را به لقمه‌ای و درمی بمفروش (رسائل ۸۹)

اگر از بزرگی خطائی بینی آن بمگیر (رسائل ۱۰۹)

بمه آرایید خویشتن را آراستن نادانان پیشین (پارس ۱۶۳)

۱۰) در صیغهٔ شنونده جمع فعل بودن، گاهی به جای «باشید/ بوید» صورت «بید» دیده می‌شود و این نیز شایدکه از مختصات گویشی خاص باشد:

«الا» آگاه بید (میبدی ۱: ۷۵)

آگاه بید و بدانید که بی‌خردان سفیهان ایشانند (میبدی۱: ۷۹)

یکدیگر را یار و هم پشت می‌بید (میبدی ۱: ۲۵۸)

و همچنین است در امر منفی (نهی):

چون ایشان مبید که‌گفتند شنیدیم (میبدی۴: ۱۴)

۱۱) از فعل «شدن» نیز صیغهٔ شنوندهٔ جمع گاهی، بسیار به ندرت، به صورت «شید» به جای «شوید» به کار می‌رود:

به مصر شید (شنقشی ۹)

نه زودتر شید یك زمان (پارس ۱۷۴)

اندر شید (شنقشی ۸)

۱۲) درفارسی امروز صیغهٔ امر با اجزاء «همی/می» مطلقاً به کار نمی‌رود. در فعلهای ساده صیغهٔ امر همیشه و بی‌استثنا با جزء صرفی «بـ» همراه است: برو، بگو، بده، بزن.

در فعلهای مرکب غالباً جـزء «بـ» حذف می‌شود و ظاهراً ایـن در مواردی است که در ذهن نویسنده مجموع دوکلمه (اسم، صفت + همکرد) درحکم یك واحد لغوی است:

مراجعه نمودن: به فلسفهٔ حیات و زندگانی مراجعه نمائید (دشتی)

جستجو نمودن: منتهاالیه زندگانی را جستجو نمائید (دشتی)

نگه‌داشتن: این طفل معصوم را تا فردا نگه دارید (محمد مسعود)

گوش کردن: گوش کن مادر! (افغانی)

اما گاهی هم دو جزء فعل مرکب جداگانه در ذهن نویسنده قرارگرفته یا قصد تأکید در میان بوده و در این موارد همکرد فعل مرکب با جزء «بـ» می‌آید:

باور کردن: باور بکنید این کارها آدم را زود پیر می‌کند (هدایت)

صبر کردن: صبر بکنین با هم می‌رویم (هدایت)

توضیح دادن: برای من توضیح بدهید (محمد مسعود)

اجازه دادن: اجازه بدهید دستور بدهم که برای شما شامی درست کنند (علوی)

شکایت کردن: عزیزجان برو شکایت بکن (افغانی)

دربارهٔ این نکته به جـای خود بـا تفصیل بیشتر و مثالهای فراوانتر گفتگو خواهیم کرد.

وجه التزامی

۱) وجه اخباری، در زمانهای مختلف فعل، برای بیان سادهٔ فعلی به کار می‌رود که روی داده، یا در زمان گفتار روی می‌دهد، یا در آینده روی خواهد داد. در این وجه فعل، عواطف وحالات نفسانی گوینده دخالت ندارد؛ بلکه تنها از جریان فعلی در یکی از زمانهای سه‌گانه خبر می‌دهد. اما در وجوه‌دیگر، ذهن و حال گوینده با جریان فعل می‌آمیزد؛ یعنی یا به‌وقوع و اجرای فعلی فرمان می‌دهد، یا از جریان آن برحذر می‌دارد؛ یا میل وشوق وآرزو و دریغ و پیش‌بینی و تردید و اختیار خود را نسبت به‌آن بیان می‌کند. به عبارت دیگر، گوینده نسبت به جریان فعل بی‌اعتنا نیست.

۲) یکی از این وجوه فعل، التزامی خوانده می‌شود، به‌اعتبار آن‌که غالباً در فراکرد قرار می‌گیرد و جریان آن ملازم و مستلزم جریان فعلی دیگرست که در جملهٔ پایه قرار دارد. موارد کاربرد وجه التزامی متعدد است. از آن جمله آنکه گوینده نسبت به‌جریان فعل قصد انشاء داشته باشد. مانند: «می‌خواهم بگویی[1]»؛ یا اختیار وتردیدی را بیان‌کند: «بروم یا بمانم[2]»؛ یا جریان و وقوع فعلی را پیش‌بینی کند: «تا چه بازی رخ نماید[3]»؛ یا جریان فعلی را الزام کند: «بگو بیاید[4]»؛ یا امکان

---

1) volitif 2) déliberatif 3) prospectif 4) jussif

و احتمالی را بیان‌کند: «بهترست بروی[۵]»؛ یا کسی را از کاری برحذر دارد: «مبادا بروی» یا «نزنی[۶]».

۳) زبان اصلی «هندواروپائی» دارای یك وجه اخباری بوده که باآن جریان فعلی را خبر می‌داده‌اند، و دو وجه دیگر که ساختمان آن ظاهراً مشتق از ساختمان وجه اخباری بوده است: یکی وجه التزامی[۷] و دیگروجه تمنائی[۸]؛ که اولی قصد و اراده‌ای را بیان می‌کرده و دومی احتمال یا آرزوئی را: اما تشخیص این وجوه سه‌گانه از یکدیگر تنها در دو شعبهٔ کهن زبانهای هندواروپائی‌که نمونه‌های آنها باقی است میسر است: یکی یونانی باستان و دیگری هندوایرانی (آریائی). علت این امرظاهراً این است‌که ازهمان آغاز، زبان متمایل به‌این بوده‌که تنها دو وجه متقابل را بپذیرد: یکی اخباری‌که جریان فعلی را مانند یك «واقعه» بیان می‌کند؛ و دیگری وجهی‌که جریان فعل را با بیان حالتی‌عاطفی مانند قصد، یا میل، یا احتمال به‌شنونده می‌رساند. در یونانی و ایرانی باستان وجه تمنائی بسیار زود از استعمال خارج شده است، اما در سنسکریت ظاهراً وجه التزامی است‌که پیش از مبدأ تاریخ مسیحی متروك شده؛ و در هر حال، در مقابل وجه اخباری جز یك وجه که ارزش عاطفی دارد باقی‌نمانده است. بنابراین عجب نیست اگرمی‌بینیم‌که در بعضی از زبانهای هندواروپائی مانند لاتینی و ایرلندی و گویشهای ژرمنی تنها یك وجه در مقابل وجه اخباری وجود دارد.

در زبان‌اصلی «هندواروپائی» هر یك از وجوه صرف فعل برای بیان مفهوم خاص خود به‌کار می‌رفت، اما به تدریج این مورد استعمال وجوه مختلف متروك شد و با تکامل ساختمان جمله، بعضی از وجوه مانند التزامی و تمنائی در جمله‌های مرکب بیش از آنچه متضمن مفهوم خاص خود باشد نشانهٔ مقام نحوی فعل درجمله قرار گرفت. به‌این طریق وجه التزامی به فراکردهای پیرو در جمله‌های مرکب اختصاص یافت. چنانکه در تکامل و تحول زبان فارسی نیز چنین واقع شده است.[۹]

---

5) potentiel 6) prohibitif 7) subjonctif 8) optatif

۹) از مقالهٔ انتوان میه «دربارهٔ مختصات فعل» «Sur les caractères du verbe»

۴) در زبان اوستائی مادهٔ وجه التزامی (یا تبعی) از مادهٔ وجه اخباری با افزودن پسوند ‑a‑ ساخته می‌شود. به‌این طریق که اگر ماده عاری از جزءِ ماده‌ساز باشد در وجه التزامی ‑a‑ به‌آخر آن می‌پیوندد و هر گاه با جزءِ مزبور همراه باشد پسوند مادهٔ التزامی ‑ā‑ خواهد بود. این وجه هر گاه در جمله به‌صورت مستقل به کار رود معانی تردید، یا امکان، یا آرزو از آن برمی‌آید و در این حال غالباً با مفهوم فعلی که بر زمان آینده دلالت می‌کند یکسان است.[۱۰]

۵) در پارسی باستان وجه التزامی موارد استعمال متعددی داشته که از آن جمله زمان آینده، و قصد و اراده، و بیان آرزو بوده است، و این وجه گاهی درجملهٔ مستقل، گاهی در فراکرد پیرو، گاهی در دو فراکرد مرتبط واقع می‌شود. اما در هر حال صورت خاصی متمایز از وجه اخباری ندارد.

۶) در فارسی میانه (پارسیك) شناسهٔ صیغه‌های فعل در وجه التزامی (چنانکه پیش ازین ذکر شد(ص ۱۹۴) با وجه اخباری اندکی متفاوت است.

۷) در فارسی دری دورهٔ نخستین، وجه‌التزامی، جز در موارد معدود، در جمله پیرو قرار می‌گیرد و آن برای بیان یکی از معانی ذیل است:

الف) بیان فعلی که قصد یا انتظار یا پیش‌بینی یا آرزوی وقوع آن در زمان گذشته وجود داشته است. در این حال فعل فراکرد پایه، که غالباً مقدم واقع می‌شود یکی از صیغه‌های زمان ماضی است:

کاردها برگرفتند تا ترنجها ببرند (قصص ۱۵۲)

دست اورا داد تا ببوسد (بیهقی ۵۷)

انگشتری برایشان نمود که نقش آن بخوانند (سمك د؛ ۱۹)

ب) فعلی که قصد یا انتظار یا لزوم یا امکان یا آرزوی وقوع آن در زمان آینده وجود دارد. در این حال فعل فراکرد پایهٔ زمان مضارع است:

در کتاب، *Linguistique historique et linguistique générale*, Paris 1948. p. 191 et suivants.

10) S. N. Sokolova, *The Avestan Language*, p. 94

باید که معاملت با تو بماند (هجویری ۱۳۳)
هر یك از ما تواند که دعوی پیغمبری کند (سور ۲۲۵)
دیدار حق جان را چندان مسرت دهد که از عذاب تن... یادش نیابدی و خبر ندادری (هجویری ۱۳۸)
خواهد که پایگاه ایشان بشناسد (حی ۴)
جوانمردی من آن است که این قبا بیرون کنم و مرقعه بپوشم (هجویری ۲۲۸)
خواهم از خدای تعالی تا ظاهر و باطن مرا از آفات پاك گرداند (هجویری ۵۴۶)
روا باشد که بر دست مدعی ولایت چیزی از جنس کرامت پدیدار آید (هجویری ۲۸۴)
چون خواهند که بعیهمند بانگی برزند (کلیله م؛ ۳۲۳)
می‌خواهند که در حکومت و فصل خصومت بازگردند به بتان (نسفی ۱۲۸)

ماضی التزامی

۸) برای وجه التزامی که مفهوم آن به‌زمان گذشته تعلق دارد در آثار دورهٔ اول فارسی دری صورتهای ذیل به کار رفته است:

۱،۸) فعل فراکرد پایه (که همیشه مقدم است) یکی از صیغه‌های ماضی (تام، استمراری، پیاپی، نقلی) و فعل فراکرد پیرو به صورت ماضی با پسوندی = «ی» است، چه جزءِ پیشین «بـ» بر سر فعل درآمده چه درنیامده باشد:

اندر آن هشت شبانروز هیچ نیافت که بخوردی (بلعمی ۳۷۴)
بیرون مکه نشسته بود حسین را نمی‌گذاشت که برفتی (طبری ۲۵۸)
چرا آن خویش در باقی نکردی تا بیاسودیی، هم به تو بیاسودندی (حالات ۸۹)

از گرسنگی پایم کار نمی‌کرد که برفتمی (سور ۳۳۶)
هیچ دیوی را زهره نبودی که به نزد سلیمان آمدی (پاك ۳۸)
دستار روی بدو دادی تا دست تر خشك کردی (قابوس ل؛ ۸۳)

۲،۸) در این صورت صرفی غالباً صیغهٔ التزامی در بیان فعلی است که انجام نگرفته است و در این حال فعل جملهٔ پایه یا منفی است یا بطریقی مفهوم نفی در آن وجود دارد:

موسی پاکتر از آن بود که نعلین پلید اندر پای کردی (بلعمی ۳۸۱)
هیچ‌کس جنازه نداد که عثمان را بر آن خوابانیدندی (طبری ۱۴۱)
چرا مهتران بیرون نیامدند تا ما با ایشان حرب کردیمی (طبری ۲۶۶)
با یزدجرد سیم و زر نبود که بدو دادی (زین ۴۰)
ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی (بیهقی ۴۶۳)
بیش ازین چیزی معلوم نداشتیم که به تو فرستادیمی (هجویری ۹۲)
هرچند کوشید طاقتش نبود که آن دلو را برکشیدی (یوسف ۱۹)
در خانه هیچیز نبود که وی را میزبانی کردندی (سور ۳۳۶)
عمادالدوله را هیچ پسر نبود که ذکر آن کرده شدی (مجمل ۳۹۱)
بر زبان تو کلمه‌ای نرفت که در آن عیبی گرفتندی (کلیله م؛ ۲۳۵)
محتاج نگشتم که از کسی گردهٔ نان التماس کردمی (ژنده ۸۱)
کس نماند که این مذهب را بیان کردی (تعرف، ورق ۳۰)
هیچ‌کس را زهره نبود که به فرمان خداوندگار کار نکردی (قابوس ل؛ ۱۳۳)
کس را نمی‌دهند که چیزی برایشان زدندی (اسکندر ۶۹۳)
زهره نداشت که خلاف کردی (اسرار ۱۲۳)

۲،۸) گاهی نیز در همین صورت صرفی مفهوم قصد یا آرزوی انجام یافتن فعلی در زمان گذشته بیان می‌شود؛ در این حال نیز فراکرد پایه مقدم است و فراکرد پیرو با حرف ربط «که/تا» بدان می‌پیوندد:

مار بیاوردندی تا او را بزدی و تریاك دادی تا بخوردی (مجمل ۳۶۱)
یوسف گرد شهر مصر بگشتی تا اهل مصر وی را بدیدندی (یوسف ۴۸)
باری من پیغامی دادمی بـه وی تا آن پسر پردرد را سلوتی بودی (میبدی ۵: ۴۵)
هر سالی سی هزار دینار به بغداد فرستادی به نزدیك مردی پارسا تا آن مال به علویان دادی (زین ۲۵)
هیچ حـرکت نکردندی که از آن بر حاشیهٔ خـاطر اشرف غباری نشستی (وطواط ۳۰)

۹) وجه التزامی در فراکرد پیرو، ممکن است بـه یکی از صورتهای مضارع اخباری بیاید، یعنی در این حال میان دو وجه اخباری و التزامی تفاوتی نیست.

۱،۹) مضارع التزامی با جزء پیشین «بـ» مانند مضارع اخباری تابع ساختمان فعل است:

الف) هرگاه فعل ساده باشد غالباً مضارع التزامی با «بـ» می‌آید:

فضل‌بن یـوسف قصد نیشابـور کـرد کـه مادر او را آنجا بگیرد (سیستان ۲۳۸)
دست او را داد تا ببوسد (بیهقی ۵۷)
برخاست که برود (بلعمی ۲۰)
من سوگند خوردم که خون او بر خاك بریزم (مجمل ۱۷۱)
زن بیرون آمد تا گوشت از او بستاند (رازی ۲: ۵۰۰)
طبیب برخاست که بشود (اسرار ۱۲۳)
زنی به نزدیك وی آمد تا چیزی از او بپرسد (قشیریه ۴۲)
بیم بود که آن اسب را بکشم (سمك د ۱: ۱۶۴)
با هم سوگند خوردند که پدر حسنویه را بکشند (مجمل ۴۰۱)
وقت آن شد که عصاءِ یسار بیندازد (وطواط ۱۳۸)

ب) اما گـاهی نیز مضارع التـزامی در فعل ساده مجرد از جـزء پیشین «بـ»

می‌آید:

ابالی خاك یمن بفرستاد تا خون برآنجا ریزد و پای بر آن نهد (مجمل ۱۷۱)

همی خواهد که آن چیز را بر حکم محسوسات راند (منطق ۱۱۸)

مرا برآن داشتند تا از وی زر خواهم (ز نده ۸۳)

حاجت خواستم تا ایزد تعالی مرا در آن حرفت... مهارتی و حذاقتی دهد (عتبه ۳)

یوسف آهنگ کرد تا پدر را در کنار گیرد (قصص ۱۴۳)

ج) از فعلهای پیشوندی مضارع التزامی هیچ‌گاه با جزء «بـ» به‌کار نمی‌رود:

شمر لعنه‌الله بیامد و آهنگ خیمهٔ حسین کرد که برگیرد (طبری ۲۶۸)

خواستم که قصه بازگویم (سیستان ۶۸)

چون مولودی که از کنار مادر واماند (مقامات ۱۶۳)

نباید که صیادی بدین آهو بازنگرد یا بازی بدین تیهو بازخورد (مقامات ۱۷۳)

آمدم که بازدانم که شاه ما کجاست (سمك ب ۴؛ ۱۱۶)

آن حرکت که چیزها بدان دریابد حرکت اختیارست (سجستانی ۳۰)

از خدای تعالی می‌خواهم تا هرچند زودتر بار گرسنگی از دل عزیز او... بردارد (التوسل ۲۳۱)

می‌خواهند که کودك را از شیر بازکنند (پاك ع؛ ۴۰)

می‌خواهند که در حکومت و فصل خصومت بازگردند به بتان (نسفی ۱۲۸)

د) در فعلهای مرکب مضارع التزامی غالباً بدون جزء «بـ» به‌کار می‌رود:

سورة‌بن الحر التمیمی را فرمود... تا با وی یاری کند (طبری ۳۳۹)

از عبدالمطلب دستوری خواست که... گور عبدالله را زیارت کند (قصص ۴۰۸)

دستش بگرفت تا **بیرون‌آرد** (قصص ۴۳۵)

مر بندادبن فیروز را فرمود تا ضحاك را **نگاه دارد** (زین ۵)

پس وزیر را... مثال داد که خراج بدان وقت **اطلاق کنند** (زین ۸۰)

از خواجهٔ امام... درخواستند تا در آن **نظر کند** (قشیریه ص ۱)

هرگز دیدی دوستی که دوستان خویش را **عذاب کند** (قشیریه ۴۲)

می‌خواهی که مرا بدین **غره کنی** (قشیریه ۴۶۴)

آن زن بلایه را بیاورد تا پیش قوم به زنا بر موسی **گواهی دهد** (مجمل ۲۰۱)

می‌خواهم که پیش ازین در شکایت نکایت روزگار... **خوضی پیوندم** (التوسل ۳۲۹)

می‌خواهی که از سر همه **بیرون جهی** (سیاست د؛ ۲۷)

همی خواهند که میان حکم‌های شرعی و حکم‌های عقلی **گردآرند** (حی ۳۱)

تومی‌خواهی که درد دل خود را به‌کشتن من **تشفی‌دهی** (کلیله م؛ ۲۹۸)

هـ) گاهی نیز مضارع التزامی با جزء پیشین «همی/می» همراه است که در این حال نیز با مضارع اخباری تفاوتی ندارد:

زنان خویش را بگوی تا در پرده **می‌باشند** (تعرف ع؛ ۴۲)

حق تعالی خانه‌ای فرستاده است از بهشت تا تو... در آنجا **می‌نشینی** (طبری ۵۸)

هر که نام او **می‌برد** حاجتش روا می‌شود (بلعمی ۱۱۳۳)

امید آن باشد که شفاعت تو **می‌روا کند** (پاك ۴۴)

انگشتری فرا پذیرم تا به نشان تو مملکت **می‌رانم** (یوسف ۴۷)

بفرمود تا بر سر نامه‌ها بسم‌الله **می‌نویسند** (بیان ۵)

۱۰) گاهی فعل فراکرد پایه مضارع اخباری است و فعل فراکرد پیرو که به حکم معنی از وجه التزامی است به صورت ماضی با پسوند «ی = i» می‌آید:

یکی مردم را عقل چندانی نیست که از شاهد بر غائب دلیل گرفتی
(ابوالهیثم ۱۷)

در حکمت خدائی، خود روا نَبُوَد که رسول خود را با کافران عذاب کردی (سور ۹)

مرا عار آمد که محمد به خوان حاضر بُوَد و از طعام من نخوردی
(سور ۶۴)

۱۱) هرگاه جمله با قید «پیش از آن که» آغاز شود وجه التزامی به صورت ماضی با جزءِ پسین «ی = i» یا به صورت ماضی تام می‌آید:

۱،۱۱) به صورت ماضی با جزءِ پسین «ی»:

پیش‌از آن که به جایگاه خویش رسیدی دردیش بگرفت (قصص ۳۵۹)

پیش از آن که معنی سخن تمام‌گشتی سخن دیگر معترض گشت
(ترجمان ۸۹)

پیش از آن‌که آن دوست را خبردادی بازگشت (قابوس ل: ۶۰)

پیش از آن‌که مهر برگرفتی بر یك کران نبشته دیدالفی
(قابوس ل: ۱۲۲)

پیش از آن‌که کسی اورا طلب‌کردی به خانه بازآمدی (حالات ۳۷)

۲،۱۱) به صورت ماضی‌تام:

ابراهیم پیش از آن‌که پدر را بدید به‌شب از غار بیرون آمدی
(قصص ۷۳)

پیش از آن‌که ضَمضَم به مکه رسید عاتکه... شب به خواب دید
(قصص ۹۵)

پیش از آن‌که وی آنجا آمد خبر وی به روم افتاد (قصص ۱۱۹)

۱۲) هرگاه جریان فعل «فرمودن = امر کردن» در گذشته واقع شده باشد وجه التزامی با صیغهٔ ماضی تام به‌کار می‌رود.

فرمود تا آن مهتران را به زاری زار بکشتند (مجمل ۱۹۹)

سلطان محمود... حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرمود تا به‌زبان دری به شعر گرداید (مقدمه ۱۴۳)

فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به‌زبان تازی گرداید (مقدمه ۱۳۵)

طشت آوردند تا وضو در حسن آموخت (تذکره ۳۷)

۱۳) آنجا که وجه التزامی به صورت ماضی با پسوند «ی» به‌کار می‌رود در بعضی از متون این دوره دال (یاذال) به‌آخر آن افزوده می‌شود، و این نیز ظاهراً نشانهٔ یکی از مختصات بعضی از گویشهای محلی است:

نگذاشت که‌کس از مدینه سوی شام رفتید (بلعمی ۱۴۷)

دل پدر بر نتافت که اورا از خود جدا کردید (یوسف ۵۲)

خدای تعالی عمودی از نور پدید آوردی تا ایشان را روشن می‌داشتید (قصص ۵۷)

چون قصد شهری یا دیهی کردید بسیار طعام حاضر بایستی کرد تاوی بخوردید (قصص ۸۹)

گرامی نداشتند تا از ارزان فروختن دریغ داشتندید (میبدی ۵: ۳۱)

بُوَد، باشد

۱۴) چنانکه پیش از این ذکر شد (مضارع اخباری، بند ۹، ۱۰) دو صورت «بُـوَم...» و «باشم...» از فعل بودن در وجه اخباری به‌جای صورتهای متداولتر «اَم...» و «هستم...» به‌کار می‌رود؛ اما همین صورتها در وجه التزامی این دوره نیز معمول است و از این حیث نیز فرقی میان دو وجه اخباری و التزامی نیست.

۱،۱۴) صورت «بُـوَم... بُـوَند» در مضارع التزامی:

مرا کرد خواهد همی خواستار به ایـران بـرد تا بُوَم شهریار (شاهنامه ۳: ۷۱۸)

نباید که چون من بُوَم چاره جوی توروداَبه راستی آری بـه‌روی (شاهنامه ۱: ۱۹۹)

همه نیکی‌ات باید آغاز کرد چو با نیک نامان بُوی هم‌نورد
(شاهنامه ۱: ۷)

بدان ای سرمایهٔ تازیان کز اختر بُوی جاودان بی‌زیان
(شاهنامه ۱: ۶۶)

چون مردم نَبُوَد پادشاهی به‌کار نیاید (مقدمه ۹)

جمعی دوستان درخواستند که... سخنی درج کرده شود که فایدهٔ روزگار درآن بُوَد (تمهیدات ۱)

بایدکه بدان وقت مادت آن چیز حاضر بُوَد (حی ۶۱)

باشدکه مرید اندر ابتدای‌کار براخلاص تمام قادر نَبُوَد (کیمیا ۴۳۸)

چون دوقطب بُوَد میان ایشان ناچار دایره‌ای بزرگ باشد (التفهیم ۷۱)

شما را بُوَیم اندرین پیشرو نشانیم بر گاه او شاه نو
(شاهنامه ۸: ۲۶۷۵)

بفرمود تا بر سر کاروان بُوَند این گرانمایگان ساروان
(شاهنامه ۶: ۱۶۱۰)

هزارانت کودک دهم نوش لب بُوَندت پرستنده در روز و شب
(شاهنامه ۶: ۱۷۱۰)

باشدکه مقدم وتالی سالب بُوَند (منطق ۵۰)

۲،۱۴) صورت «باشم... باشند» در مضارع التزامی:

آن‌که رنج خود برهیچ‌کس نیفکنی... در آنچه بدان محتاج باشی و درآنچه بدان مستغنی باشی (تذکره ۲۰۶)

این‌کار از شما بیرون نبایدکه باشد (بلعمی ع: ۷۷)

آخر قرار برآن گرفت‌که به قلعه موقوف باشد (بیهقی ۳)

من در ولایت بلخ مانده‌ام و ترک ملکی گرفتم من بخیل باشم (تذکره ۹۸)

آنچه سپید باشد بیشتر به‌کار دارند (ابنیه چ: ۷)

بایدکه پیوسته به‌درگاه من حاضر باشید (بیهقی ۲۴۸)
بایدکه اعیان و رعایا از تو خشنود باشند (بیهقی۲۴)

کرده بُوَد، کرده باشد

۱۵) دوصورت «بُوَم... بُوَند» و «باشم... باشند» چنانکه دیدیم برای مضارع وجه اخباری و وجه التزامی هردو به‌کار می‌رود. اما هر یك از این دوصورت هرگاه با صفت مفعولی فعلی دیگر ترکیب شود، یعنی معین فعل قرار گیرد بر زمان ماضی از وجه التزامی دلالت می‌کند و غالباً درفراکرد پیرو از جملهٔ مرکب قرار می‌گیرد. در این‌حال در موارد ذیل به‌کار می‌رود:

۱،۱۵) هرگاه فعل فراکرد پایه زمان مضارع باشد فرض یا احتمال وقوع این فعل در زمان ماضی است:

این حمد آنگاه گویند که در بهشت رفته باشند (مجید ۱: ۶۲۳)
امامت را نشاید هرکس که خمرخورده باشد یا بت را سجده کرده باشد (نقض ۷۴۰)
متصوف جاهل آن بودکه صحبت پیری نکرده باشد (هجویری ۲۰)
هرکس‌که حق تعالی اورا سعادتی کرامت کرده باشد او را محفوظ دارد (فردوس ۴۴۰)
هرکسی‌را که دیده باشد چون دیگر بار بیند بشناسدش (زاد ۷۰)
من دانم که تو این دریافته باشی (بیهقی ۹۲)
هر که را طعام نگوارد معدهٔ وی را آفتی رسیده باشد (منطق ۳۶)

۲،۱۵) هرگاه فعل فراکرد پایه، ماضی باشد زمان فرض یا احتمال وقوع این فعل قبل ازآن است:

من در عمرخویش در جهان دو عجب دیدم که به‌مثل آن کم کسی دیده باشد (برامکه ۶)

حرکتی پدید نیامد که از آن... تغییری در وجود آمده باشد (وطواط ۳۵)

مأمون نرسید که به زهر آلوده کرده باشند (یواقیت ۲۰۶)

چون من این بیعت بکردم... همگان بیعت کرده باشند (بیهقی ۱۴۲)

۱۶) گاهی، در جملهٔ مرکب، صیغهٔ ماضی التزامی در فراکرد پیرو قصد و غرض از جریان فعل پایه را بیان می‌کند و در این حال غالباً دو فراکرد با حرف ربط «که / تا» به هم می‌پیوندند:

من آن کتاب را به شرح کردم تا به سخن پیران متقدمان تبرك کرده باشم (تعرف ۸ ۲)

غزوی کنیم بر جانب هندوستان دوردست‌تر تا سنت پدران تازه کرده باشیم (بیهقی ۲۸۲)

ناچار حال این صینی باز نمایم تا شرط تاریخ به جای آورده باشم (بیهقی ۴۹۱)

رخصت ندهد که جز در معنی زیردستان و چاکران خویش سخن گوید تا عادات قدیم نگاه داشته باشد (سیاست ۱۹۱)

۱۷) گاهی، در همین مورد، ماضی التزامی در فراکرد پیرو حاصل و نتیجهٔ فراکرد پایه را بیان می‌کند و غالباً در این مورد رابطهٔ میان دو فراکرد کلماتی مانند «هرکه»، «هرکس»، «هرگاه»، «چون»، «که» و مانند آنهاست:

هرکه مرقول پیغمبر خدای را... رد کند پیغمبری مرخویشتن را دعوی کرده باشد (زاد ۷۸)

از سلطان نصیحت باز نگیرم که خیانت کرده باشم (بیهقی ۱۸۲)

هرکه آن بیعت را بشکند برخویشتن شکسته باشد (مجید ۲؛ ۲۳۵)

دنیاپرست مباش که دشمن خدای را پرستیده باشی (رسائل ۲۱)

چون چنین دانی ابداع نگفته باشی (ابوالهیثم ۹۸)

محال باشد مرا از این معانی سخن گویم که خرما به بصره برده باشم (بیهقی ۱۶۸)

۱۸) در بعضی موارد صیغهٔ ماضی التزامی در فراکرد پیرو، علت جریان فعل پایه را بیان می‌کند؛ در این حال ربط میان دو فراکرد با کلمات «زیرا که» و مانند آن یا «که» (ـ تعلیل) برقرار می‌شود:

چون چوب بینند بگریزند که خیال آن درد در حفظ ایشان بمانده باشد (کیمیا ۹۹)

پل را از اینجا قنطره گویند که محکم کرده باشند (رازی ۲: ۲۹۱)

دست ایشان پلید بود که خمر خورده باشند و مردار خورده (کیمیا ۲۹۶)

استعمال سرکه در محل نجاست هرگز فایدهٔ طهارت ندارد؛ زیرا که به ملاقات نجاست نجس شده باشد (یواقیت ۳۲)

این از آن قبول نکرده باشد که نیت وی از مجلس ثواب بوده باشد (کیمیا ۷۲۷)

۱۹) گاهی در وجه التزامی صیغه‌های شاذی به‌کار می‌رود که مورد استعمال آنها بیشتر در وجه شرطی است (رجوع: وجه شرطی، بند ۹) و مثالهای این صورتها بسیار معدود است:

چرا به حکم و فرمان نرفتی... تا آنچه واجب بودی بفرمودمانی (سیاست د ۹۱)

ما همه جان فدا کردیمی تا ترا باز ستدمانی (تذکره ۳۵)

بایستی که چون شما را نـاپارسائی او معلوم شدی غوغا نکردتانی (اسکندر ۲۳۴)

بایستی که تا این غایت صد التماس کرده بودیی و مـا آن را وفا کرده بودمانی (سیاست د ۱۹۵)

کاشکی یوسف را بازیافتمانی تا خـاك پای او گشتمانی و ازو بحلی خـواستمانی (قصص ح ۸۱)

۲۵) در تحول زبان فارسی استعمال وجه التزامی به صورتهای ماضی با پسوند «ی» و جزء پیشین «ب» (بند ۱،۸) و ماضی با پسوند «ی» عاری از جزء «ب» (بند ۲،۸) و مضارع مجرد از جزء «ب» (بند ۱،۹،ب) و مضارع با جزء پیشین «همی/می» (بند ۹، ۱، هـ) و بصورت ماضی تام در جمله‌هائی که با قید «پیش‌ازآن که» همراه است همه متروك شده است.

در فعلهای ساده همیشه وجه التزامی به صیغهٔ مضارع با جزء پیشین «ب» می‌آید:

می‌خواهم بروم. خواست بگوید. باید بیاورد، نباید بشنود؛ و مانند آنها.

در فعلهای مرکب غلبهٔ استعمال با حذف جزء پیشین «ب» است:

چگونه می‌توانستم دل از کین او خالی کنم

خواستند فارسی را پاك و خالص کنند

اما گاهی هم همکرد فعل مرکب با جزء «ب» استعمال می‌شود و این تفاوت شاید به ذوق و سلیقهٔ نویسندگان مربوط باشد:

زود توانستند کنار بیایند

دربارهٔ چگونگی استعمال وجه التزامی در دورهٔ اخیر به جای خود با تفصیل بحث خواهیم کرد.

وجه شرطی

۱) وجه شرطی، چنانکه پیش ازین ذکر شد(ص ۱۹۹)جریان فعلی را به صورت فرض بیان می‌کند که وقوع آن منوط به‌وقوع فعلی یا وجود شرطی است، چه در جمله ذکر شده و چه نشده باشد.

فعل شرطی، فرض وقوع فعلی است درگذشته، یا درحال یا آینده با قید شرط که غالباً در فراکرد پیرو بیان می‌شود.

۲) در جملهٔ مرکب شرطی، فراکردی کـه متضمن معنی شرط است جانشین قید جمله است و قابل تبدیل به یک گروه اسمی است:

اگر می‌آمدی به‌گردش‌می‌رفتیم = **درصورت‌آمدن‌تو** به‌گردش‌می‌رفتیم.

اگر بیائی به‌گردش می‌رویم = **به شرط آمدن تو** به گردش می‌رویم.

۳) در دورهٔ مورد بحث برای وجه شرطی، چـه در فراکرد پیرو کـه متضمن شرط است و چه در فراکرد پایه (که آن را جواب شرط، یا جزاءِ شرط نیز‌می‌خوانند) صورت صرفی خاصی بـه کار می‌رود کـه عبارت است از افزودن پسوند «ی = ē» به آخر همهٔ صیغه‌های فعل.

ماضی شرطی

۱،۳) گاهی جملهٔ مرکب شرطی برای بیان فعلی به کار می‌رود که درگذشته

واقع نشده، زیراکه وقوع آن منوط به وجود شرطی بوده که آن نیز انجام نگرفته است:

اگر من جائی دانستمی اندر جهان ازین حرب فاضلتر، آنجا شدمی (طبری ۱۹۵)

اگر خریدار یافتی بفروختی (سور ۹۱)

اگر این دانستمی ... باری پذیرفتمی (سیاست خ؛ ۱۸۱)

اگر آن شادی بر اهل دوزخ قسمت کردندی از آتش بی‌خبر شدندی (کیمیا ۷۶۵)

برخی اندامها... اگر از استخوان بودی به هر آسیبی شکسته‌شدی (ذخیره ۶۱)

اگر ملاعبه کردندی خدای تعالی... ایشان را باخوك و بوزینه کردی (رازی ۲؛ ۳۸۰)

۳،۲) گاهی شرط مانع انجام یافتن فعل است، یعنی چون شرط روی نداده فعل واقع شده است؛ به‌عبارت صریحتر عدم وجود یا وقوع شرط موجب جریان فعل است؛ در این حال فعل فراکرد شرط ممکن است مثبت یا منفی باشد.

۳،۲،۱) فعل فراکرد شرط منفی و فعل فراکرد پایه مثبت است و نتیجهٔ جمله مثبت است:

اگر مجاهدت علت مشاهدت نبودی حکم این جمله باطل شدی (هجویری ۲۵۳)

اگر او نبودی تو اکنون در دست قیصر مانده بودی (داراب ۳۲۱)

اگر این میانگاه باریك نبودی دست سنگی بودی سطبر و بی‌اندام (ذخیره ۸۱)

اگر هیچ زبان نبودی جز آفت عقل، بس بودی (رازی ج۲؛ ۵۰)

اگر نیامدی فسادها خاستی (ژنده ۱۴۱)

اگر نه رسول بودی بوبکر و عمر و علی چون دیگر شتربانان

بـودندی (نقض ۱۳۵)

اگر از آن نبودی که بنده‌ای هست بر تو گرامی من هر دو چشم او کور کردمی (بلعمی ۵۰۵)

اگر نه سخای او بودی زمانه بدو بخیل آمدی (یواقیت ۱۴۸)

اگر در تو فایده و عافیت نبودی همانگاهت رها کردندی (معارف ۱۷۸)

اگر سرپوش برنداشتی تا به قیامت مسافران مرا نان بودی (نورع ۱۸)

۲،۲،۳) فعل فراکرد شرط منفی و فعل فراکرد پایه نیز منفی است و نتیجهٔ جمله مثبت است:

اگر سال بر چهار فصل نبودی اعتدال نبودی (ابوالهیثم ۱۲)

یعنی: اکنون که سال بر چهار فصل هست (و این شرط وجود دارد) اعتدال هست.

اگـر محمد نـام قـالب او نبودی مـوت را بـدو نسبت نکردندی (تمهیدات ۲۰۰)

اگر نماز و طیب و نسا را محبوب او نکردندی ذره‌ای در دنیا قرار نگرفتی (تمهیدات ۱۰۷)

اگر نه آنـستی که مرا از نوبه جور و ستم بیرون می‌کنند هرگز از تو جدا نگشتمی (مجمل ۲۵۱)

اگر در نبـات از نفس این بهـر شریف نبودی... طبیعت را ازو غـذا گرفتن نشایـستی (سجـستانی ۳۲)

اگـر اول.. آن ستیـزه و لجاج نرفته بودی این چشم زخم نیفتـادی (بیهقی ۱۰)

۳،۲،۳) گاهی فعل فراکرد شرط مثبت و جواب شرط منفـی است. در این حال نیز حاصل جمله مثبت است:

اگر این خواستمی کرد هرگز به تو نزدیك نیامدمی (داراب ۲۳۱)

اگر فرعون گرسنه بودی هرگز انا ربکم‌الاعلی نگفتی (تذکره ۱۵۸)

اگر محمد پیغامبر بودی از شغل نبوت باشغل زن و فرزند نپرداختی (میبدی ۵:۲۰۹)

اگر ایشان بودندی ، ایشان نه درویشان بودندی (حالات ۹۵)

اگر خواب گرم بودی شفقت نبودی بروی (قصص ۱۲)

اگر برتر ازاسب چارپائی بودی اسب را برنشست ما نکردی (نور ۹۵)

اگر برتر از آدمی یزدان را بنده بودی جهان به ما ندادی (نور ۹۵)

اگر بزرگتری سبب نجات... بودی عیسی دو روزه برتخت نبوت... ننشستی (مقامات ۱۵)

۴،۲،۳) گاهی فعل شرط و جواب هردو مثبت است و در این حال نتیجهٔ جمله منفی است، یعنی فعل واقع نشده است:

اگر دانستمی کاندر جهان چیزی هست برتو دشخوارتر از خدمت سعد ترا آن فرمودمی (بلعمی ۳۵)

اگر تو به شام شدی ترا پاره پاره کردندی (بلعمی ۱۲۸)

اگر جز او قدیم بودی یا مصنوع بودی یا صانع (تعرف ع ورق ۷۲)

اگر صورت آب ــ این سردی محسوس بودی چون گرم شدی تباه شدی (طبیعیات ۵۲)

اگر چیزی آمدی پیش زید... از وی صورت دیگر افتادی (الهیات ۴۰)

اگر حرکت جسم به ذات او بودی همگی آن به یك حرکت متحرك بودی (زاد ۳۷)

اگر چنین بودی جوهر عرض بودی (زاد ۶۰)

اگر تکلف لفظ معتاد بودی بریشان دشوار بودی (کیمیا ۲۶۲)

اگر همهٔ عصبها از دماغها رسته بودی ... بیم گسستن و بیم آفتهای دیگر بودی (ذخیره ۶۹)

اگر ذره‌ای از این گناه برکونین و عالمین نهادندی همگی ایشان

به‌رقم فنا مخصوص شدندی (تمهیدات ۲۲۹)

اگر به‌خواست من بودی من سجده روز اول کردمی (هجویری۲۶۷)

اگر الله ما را راه صواب نمودی ما نیز راه صواب شما را نمودیمی (میبدی ۵: ۲۴۱)

مضارع شرطی

۴) گاهی فعل شرط صیغهٔ ماضی با پسوند «ی» است و فعل فراکرد پایه‌صیغهٔ مضارع با پسوند «ی» می‌آید که از جهت معنی معادل ماضی استمراری معمول در این زمان است:

اگر تو پیغامبر بودیی راستی سخونهای تو در دل ما جای گیردی [= جای می‌گرفت] (پاك ۲۳)

اگر کلام او را نشایستی اکنون نشایدی که او را کلام باشدی (تعرف ورق ۹۹)

اگر از خانهٔ تو بیرون آورده بودندی هم اکنون سرت برگیرمی (طبری ۲۹۰)

۵) علامت شرط «ی = ē» به صیغه‌های مضارع نیز می‌پیوندد و در این صورت وقوع، یا عدم وقوع فعل (اگر فعل منفی باشد) در زمان حال یا آینده است:

اگر بدانندی که چنین است بگروندی (پاك ۶۴)

اگر بخواهیمی ایشان را نابینا کنیمی (مجید ۱: ۶۵۰)

اگر ام‌کلثوم از ما خشنودستی طعام ما بهترستی (بلعمی ع: ۶۳)

اگر این علمای ظاهر علم دانندی روش خلقت و روزگار بدانندی (ابوالهیثم ۸۰)

وگر هرچه در زمین است قلم بودی و این دریا که هست مداد کندی... بنرسدی سخنان خدای (سور ۲۷۲)

اگر نه قوت جاذبه استی... غذا از کجا یابدی (ذخیره ۲۵۷)

اگر نه رعونت طبع و ضلالت عقل بر شما مسلط استی سخن از این سنجیده‌تر گوییدی (هجویری ۱۱۵)

اگر دانمی که باز نگوید بستانمی (کیمیا ۷۲۷)

اگر حقیقت استی برمدعیان برمشان پیدا استی (تعرف۸: ۳۰)

اگر سرد نیستی کثیف وگران نیستی (طبیعیات ۳۱)

اگر نه آنستی که دستهای کافران بدان رسیده است... هیچ خداوند علت دست بدان فرو نیاردی که نه در ساعت درست گردی (قصص ۸۵)

اگر شما مؤمنیدی این چنین نه‌کنیدی (پاك ۴۴)

اگر ایشان که جهوداند بگروندی... ایشان را از خدای عزوجل پاداش به‌ازین جادوی باشدی (پاك ۶۴)

اگر خواهندی که بگریزندی راه گریز خود نبینندی (مجید۱: ۶۵۰)

اگر بر موافقت حکم آن سماع کنندی از همه آفات آن برهندی (هجویری ۵۲۶)

اگر من با ایشان نباشمی... ایشان به پاکی خود مغرور شوندی (هجویری ۲۵۹)

انواع دیگر بیان شرط

۶) اما در متون همین دورهٔ مورد بحث دیده می‌شود که فعل شرط و جواب شرط، مانند دورهٔ اخیر و معاصر، به صیغهٔ مضارع التزامی آمده است؛ اعم از آن‌که این صیغه با جزء مقدم «بـ» یا عاری از آن باشد:

اگر موافق باشید همه خلق با شما موافق باشند و اگر مخالف باشید خلق شما را مخالف شوند (بلعمی ع: ۷۸)

اگر مرداسنگ خورده باشد ـ چون براندازد از گلو ـ بداند که چیست (ابنیه چ؛ ۶۲)

اگر بازدارنده نبود از طبع یا ازخوی شاید که بخندند (دانشنامه ۱۸)

اگر این ولایت را به‌کار است ناچار بیاید یا کس فرستد (بیهقی ۵۵۱)

اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم (بیهقی ۱۸۳)

اگر رای عالی بیند ایشان را نگاه داشته آید (بیهقی ۵۷)

اگر ناأهلی در این باب مطالعه کند در غلط نیفتد (فردوس ۴۴۵)

اگر پاره‌ای گل تربت شیخ در دریا اندازند فی‌الحال آن باد و آن موج ساکن شود (فردوس ۴۶۵)

اگر در نگشایم غدر کرده باشم (سمك د۱؛ ۱۹۳)

۷) گاهی فعل شرط، مضارع شرطی (با پسوند «ی») است و جواب مانند وجه التزامی:

اگر کسی همه احکام شریعت و تفسیر قرآن به زبان ترکی و پارسی و یا رومی بداندی و تازی نداند او عالم باشد (سیاست ۶۴)

۸) گاهی فعل شرط ماضی التزامی است و جواب شرط مضارع التزامی:

اگر به ممارست علوم... تهذیب یافته باشد... مقام ابرار... منزل وی شود (حالات ۱۰۰)

۹) یك صورت دیگر صیغه‌های شرطی که رواج عام ندارد اما در بعضی از آثار این دوره دیده می‌شود ساختهائی است که در آنها به جای شناسه‌های فعل و افزودن پسوند «ی» به آخر هر صیغه، ضمایر مفعولی یا اضافه بعلاوهٔ «ی» می‌آید. از این ساخت شنوندهٔ مفرد و گوینده و شنوندهٔ جمع در بعضی از متون دیده می‌شود: کردلی (که در بعضی موارد به‌صورت «کردیی» نیز می‌آید و ممکن است صورت اخیر تصرف یا اشتباه کاتب باشد) کردمانی و کردتانی.

در صیغهٔ گویندهٔ مفرد به سبب آن که در شناسهٔ فعل و ضمیر مفعولی یکسان است نمی‌توان گفت که به کدام یك از این دو صورت تعلق دارد. دیگرکس مفرد و

جمع (دیدشی ـ دیدشالی) نیز در متون موجود یافت نشده است:

این ساخت در جمله‌های شرطی گاهی در هر دو فراکرد پایه و پیرو (شرط و جواب شرط) و گاهی تنها در فراکرد شرط، و گاهی تنها در فراکرد جواب می‌آید، و آن فعل دیگر ساخت متداولتر ماضی + ی را دارد.

۹،۱) در فعل هر دو فراکرد پایه و پیرو:

اگر ما دزد **بودمانی** آن درمها... باز **نیاوردمانی** (بلعمی ۳۱۰)

ملك گفت: اگر ایشان **بگرفتمانی بکشتمانی** (بلعمی ۸۴۰)

اگر ما او را **بیافتمانی** بر وی مهربانتر از مادر و پدر **بودمانی** (قصص ح؛ ۱۷۸)

۹،۲) تنها در فعل فراکرد پیرو (فعل شرط):

اگر ما وی را **بیافتمانی** به وی تبرك کردیمی (قصص ح؛ ۱۷۹)

اگر ما ایشان را **بشکستمانی** لابدخلقی کشته شدندی (سیاست د؛ ۱۳۶)

اگر همه گرد **آمدمانی** عبیدالله حسین را چیزی نتوانستی کردن (بلعمی ع؛ ۲۸۹)

اگر **دانستمانی** که آن دختر کجاست به‌طلب بفرستادیمی (داراب بیغمی)

۹،۳) تنها درفعل فراکرد پایه (جواب شرط)؛ و مثالهای این صورت بیشترست:

اگر این خر کره‌ای بودی از آن عیسی ما وی را به شکر و گلاب **داشتمانی** (بلعمی ع؛ ۲۷۵)

اگر غدر روا بودی با تو **بکردمانی** (بلعمی ع؛ ۳۵۱)

اگر فرمان ما کردی... ما با وی حرب **توانستمانی** کردن (بلعمی ع؛ ۱۴۸)

اگر این ماه رمضان تا آخر عمر نکشدی **بخوردمانی**... و اگر بر ما حکم نا خوردن کردی خلاف **نکردمانی** (تمرف A ـ ۲۲)

اگر نه این کار افتاده بودی ما روی به ولایت خویش آورده **بودمانی** (سمك د ۴، ۲۶۰)

اگر آن روز ما را خبر بودی باز پس **فرستادمانی** (سمك د ۳: ۳۲۱)

اگر به‌جای وی زنی بودی ما اورا به‌جان **نگاه‌داشتمانی** (سمك د۲: ۲۰۱)

اگر صاحب محمد میکائیل بودی ما به وی ایمان **آوردمانی** (میبدی ۱: ۲۸۹)

اگر در آن چیزی بودی ما نیز بر پی شما **رفتمانی** (میبدی ۱: ۳۰۷)

اگر دست دیگر بیرون بودی نصیب وی **بدادمانی** (تذکره ۲۰۹)

اگر ترا چنین کتابی است ما به تو **بگرویدمانی** (بلعمی ۷۰۳)

۴،۹) از شنوندهٔ مفرد و جمع مثالها کمتر است و بیشتر در شعر می‌آید:

صواب کرد که پیدا نکرد هردو جهان یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال
وگرنه هر دو **ببخشیدتی** به گاه عطا امید بنده نماندی به خالق متعال

(غضائری ـ گنج بازیافته ۱۴)

گر به لاهور **بودتی** دیدی که چه کرد از دلیری وز هنر

(فرخی ۱۲۵)

اگر بیش **کردتی** بیش گزیدمی (تذکره ج ۱: ۶۴)

اگر **خواستیتی** هلاك کردیتی پیش ازین ایشان را (نسفی ۲۳۶)

اگر **بدیدیتی** یا محمد فرشتگان را... کاری بس‌عظیم **دیدیتی** در آن زمان (نسفی ۲۵۵)

«دیدیی» نسخه بدل «بدیدیتی»

برای این صیغه چنانکه ذکر شد دو صورت «کردتی» و «کردیی» وجود دارد و نمی‌دانیم که هر دو به کار می‌رفته یا یکی تصحیف دیگری است. مثال صورت دوم:

اگر جز این **کردیی** نشایستی (سیاست د: ۲۲۹)

۵،۹) برای صیغهٔ شنوندهٔ جمع نیز مثالها بسیار نادر است که درموارد دیگری غیر از وجه شرطی است؛ اما صورت دیگری از آن در وجه شرطی دیده می‌شود که چنین است:

اگر استوران از حدیث مرگ آن بدانندی که شما دانید هرگز گوشت فربه نخوردیتان (کیمیا ۲۳۴)

شما نیک مردمان بودیتان اگر نه آن بودی که... (خوابگزاری ۴۷)

۱۰) صورتهائی که از فعلهای شرطی در بند ۹ این فصل آوردیم برای وجوه التزامی و تمنائی و ماضی مکرر اخباری و وجوه خیال نیز به کار می‌رود که به جای خود می‌آید.

۱۱) چگونگی تطابق فعلها در دو فراکرد شرط و جواب شرط (یعنی فعل پایه در جملهٔ مرکب شرطی) انواع متعدد دیگر دارد که چون مربوط به ساختمان صیغه‌های فعل نیست در فصل دیگری که بحث دربارهٔ ساختمان جمله پیش می‌آید از آنها گفتگو خواهیم کرد.

وجه تمنائی

۱) وجه تمنائی یکی از وجوه فعل است که به وسیلهٔ آن آرزوی وقوع یا وجود فعل یا صفت و حالتی به صورت مثبت یا منفی بیان می‌شود.

۲) چنانکه پیش ازین گفتیم (صفحه ۳۰۷) در زبان اصلی هندواروپائی، در کنار دو وجه اخباری و التزامی، یك وجه تمنائی نیز وجود داشته که احتمال یا آرزوئی را بیان می‌کرده است.

زبانهای اوستائی و فارسی باستان نیز صورت صرفی خاصی برای وجه تمنائی داشته‌اند که در جملهٔ مستقل یا فراکرد پیرو برای بیان معانی امر، دعا، احتمال، آرزو (بعداز فعل *kāma* = کامستن، خواستن) یا امکان (بعد از فعلی به معنی بیم داشتن) یا امکان وقوع فعل در آینده به کار می‌رفته است.

در فارسی میانه (پارسیك = پهلوی) صورت صرفی باستان برای وجه تمنائی یکسره متروك شده، اما به جای آن صورت دیگری با افزودن پسوند «*ēh*» به‌آخر صیغهٔ مضارع ساخته شده که بیشتر بر زمان آینده دلالت دارد:

pas kasē-č kas apasos mā kunēnd-ēh

(تا) کسی بر کسی افسوس (= ریشخند) نکند ـ ی!

۳) در فارسی دری دورهٔ نخستین، بازماندهٔ وجه تمنائی فارسی میانه به‌صورت «ی = *ē*» یعنی یای مجهول که بـه آخر صیغه‌های ماضی و مضارع افزوده می‌شود

خاصه در جمله‌هائی که با کلمهٔ «کاشکی» آغاز می‌شود، فراوان مورد استعمال دارد.

۱،۳) هرگاه این جزء به صیغه‌های ماضی افزوده شود غالباً در بیان آرزوی فعلی است که در زمان گذشته بایستی واقع شده باشد (و روی نداده است):

ای کاشکی **بمردمی** پیش از این و فراموش **بودمی** بر اهل دنیا (نسفی ۴۲۸)

ای کاشکی **ندادندی** به من نامهٔ کردار من (نسفی ۸۳۸)

ای کاشکی پیش **فرستادمی** من نیکی را (نسفی ۹۰۲)

ای کاشکی که من خود **نبودمی** (عشر ۴۵)

کاشکی مرده **بودیمی** و این رسوائیها **ندیدیمی** (بیهقی ۵۸۰)

کاشکی من چون ایشان **بودمی** (بیهقی ۵۹۰)

۲،۳) هرگاه این جزء به صیغهٔ مضارع افزوده شود در بیان آرزوی وقوع یا عدم وقوع فعلی است که باید در حال یا آینده روی بدهد:

کاشکی فسادی دیگر تولد **نکندی** (بیهقی ۳۲۱)

کاشکی ما از این سماع سر بسر **برهیمی** (هجویری ۵۲۸)

کاشکی که عبدالمطلب نزدیك من **آیدی** (سیستان ۶۱)

کاشکی من عظمت خداوند را **بدانمی** (تعرف A ۱۸)

کاشکی که **بدانیمی** که در باقی عمر برما چه قضا رفتست (عشر ۳۰۵)

ای کاشکی **بدانمی** که کار مادر و پدرم چگونه شده است (پاك ۸۵)

کاشکی زنده **نیستمی** (بیهقی ۵۳۸)

کاشکی **بدانمی** که این عده مردم... چه کسانی‌اند (سیاست ۲۰۹)

۳،۳) در بعضی موارد نمی‌توان به یقین گفت که تفاوت میان دو صیغهٔ ماضی و مضارع وجه تمنائی چیست، زیرا که هم مفهوم آرزوی فعل درگذشته و هم در حال و آینده از آنها دریافته می‌شود:

کاشکی مرا برشما قوتی **بودی** (نسفی ۳۱۷)

ای کاشکی مرا اکنون مرگ **آمدی** (نسفی ۸۳۸)

کاشکی باری قضای کفر **نیستی** (عشر ۳۰۵)

کاشکی من خاك **گشتمی** (نسفی ۸۷۳)

۴) گاهی مراد گوینده بیان تأسف است از واقع نشدن امری که آرزوی وقوع آن را داشته است. در این مورد در آغاز جمله کلمهٔ «دریغا» یا «دریغا اگر» می‌آید و فعل جمله گاهی به صیغهٔ ماضی است با پسوند «ی = ī»:

دریغا این بیت‌ها جمال خویش **وانمودندی** (تمهیدات ۲۸)

دریغا ترسائی **بایستی** تا این بیت‌ها **بگفتمی** (تمهیدات ۳۴۲)

وگاهی مضارع است با همین پسوند:

دریغا اگر شریعت بند دیوانگی **نیستی** **بگفتمی** که روح چیست (تمهیدات ۱۴۸)

دریغا اگر دل گم **نیستی** در میان این خد و خال شاهد دل، **بگفتمی** که این خد و خال معشوق با عاشق چه سرها دارد (تمهیدات ۱۱۷)

دریغا، دریغا اگر ترا وقتی در سرعشقی مزور بوده بودی ترا در این حدیث راهی **بودی** (نامه‌ها، ۱: ۲۸۵)

۵) در فارسی دری برای وجه تمنائی صیغهٔ نوساختهٔ دیگری - بی‌ارتباط با صورتهای باستان و میانهٔ این وجه - به‌وجود آمده که از مادهٔ مضارع با افزودن الف ممدود (آ = $\bar{a}$) به میان مادهٔ فعل و شناسه، یا افزودن این مصوت ممدود به آخر صیغهٔ فعل (بعد از شناسه)، یا هردو صورت با هم ساخته می‌شود.

۶) صیغهٔ وجه تمنائی در فارسی دری دورهٔ اول سه صورت دارد:

۱،۶) افزودن مصوت بلند «آ = $\bar{a}$» (الف ممدود) به مادهٔ مضارع پیش از شناسهٔ فعل:

کور **باد** چشم آن کسی که خدای را نشناسد (طبری ۲۰۰۷)

خدای عزوجل ما را روزی **گرداناد** به هر شبی که باشد به فضل و کرم خویش (طبری ۲۰۳۷)

خدای عزوجل برزندگانی تو برکت **کناد** (بلعمی ج ۹۳۹)

علی گفت: خدای ترا بر توفیق نیکو گرداناد (بلعمی ج ۱۶۵)

فال خجسته ماناد از تو در فرزندان آدم (بلعمی ج ۱۱۵)

خدای عزوجل مرا بدل به از شما دهاد و یا مرا پیش خویش براد و بر شما کسی گماراد که شما را مکافات کند (بلعمی ع ۲۲۰)

ایزد تعالی ملك را دوستکام داراد (کلیله م ۳۷)

درهای علم و حکمت بر ایشان گشاده گرداناد (کلیله م ۱۹۰)

ای پهلوان، یزدان به فریاد تو رساد (سمك د۱: ۲۵۳)

خدا ترا رسوا کناد که همی نیوشی سخن (مجمل ۱۱۵)

مادر به مرگ او نشیناد (نقض ۲۵۵)

خدای برخورداری کناد دوستان را ازین مسئله و مرا بی‌بزه کناد (ابوالهیثم ۴۹)

خدای بر تو رحمت کناد (کیمیا ۵۶۴)

رایات دولت پادشاه را هر روز افراشته‌تر داراد (راحة ۴۶۴)

ارباب هنر را... به امتداد مدت و بقای دولت او ممتع گرداناد (التوسل ۲۵۹)

خدای تعالی ولایت دینی و دنیاوی اورا به سلامت عاجل... پیوندداد (جامع ۳۱۴)

اکنون خدایت مزد دهاد (اسرار ۳۶۳)

جانم فدای خاك او باد (تمهیدات ۳۵۴)

شاه جهان جاوید زیاد (اسکندر ۵۷۴)

سلطان بزرگ فرخزاد را از عمر و جوانی... برخوردار گرداناد (بیهقی ۲۴۵)

آنچه برجای‌اند باقی داراد (بیهقی ۱۰۰)

آمرزش کناد خدا او را و سلام فرستادش و شرافت بخشاد (بیهقی ۳۰۶)

ایزد تعالی مجلس عالی را باقی داراد (وطواط ۱۰۹)

۶،۲) افزودن مصوت «آ = ā» به فعل مضارع پس از شناسه:

ای مرغ، اگر خبر خیر است خجسته فال مانیا (بلعمی ج ۱۱۵)

اگر بد است شوم باشیا (بلعمی ج ۱۱۵)

باز مدارندا ایشان ترا از متابعت قرآن (نسفی ۲: ۵۶۹)

مشغول مکندا تان مالها و فرزندانتان را یادکردن آفریدگار خلقان (نسفی ۲: ۸۱۴)

خود بیرون میایندا مگر که فاحشه کنند پیدا (نسفی۲: ۸۱۹)

اگـر بنیامین را ضایـع کنید مبینیدا آن روی نبی‌عـربی هـاشمی (یوسف ۵۴)

ایشان پذیرفتندکه مبینما روی او اگر عهد بشکنیم (یوسف ۵۴)

مبینما ترا به مراد رسیده (حالات ۹۵)

۶،۳) گاهی هـر دو صورت در یك صیغه جمع می‌شود. یعنی الفی به‌آخـر مادهٔ فعل مضارع و الفی بعد از شناسهٔ فعل؛ و ایـن صورت بیشتر در فعل «بـودن» به‌کار می‌رود:

کم بادیا از میان خلق (طبری ۷۳)

رمیده بادیا از میان خلق که این قوم را از راه ببردی (طبری ۷۳)

زیان‌کار بادا دو دست بولهب (طبری ۲۰۷۲)

رفتن شما آنگاه بادا که سماك از یکدیگر جدا گـردند (یواقیت ۱۴۹)

همچنین بادا که گفتیم (قصص ۱)

۷) گاهی صیغهٔ تمنی با جزء پیشین «بـ» استعمال می‌شود، و در ایـن صورت به‌نظر می‌رسد که تأکیدی دربردارد:

خدای داد ما از عمر بستاناد (بلعمی ع ۷۵)

پادشاهان ما را آنکه گذشته‌اند، ایزدشان بیامرزاد (بیهقی ۱۰۰)

ایزد تعالی... آن سعید شهید را بیامرزاد (وطواط ۸۷)

زندگانی خواجهٔ سید دراز باد و در عز و دولت سالهای بسیار **بزیاد** (بیهقی ۳۶۸)

ایزد تعالی... چشم بد روزگار از حضرت زاهره **بگرداناد** (وطواط ۱۰۲)

خدای تعالی... توفیقش بر احیای علم و حکمت... **بیفزایاد** (جامع ۳۱۴)

این اقبال تا قیامت **بماناد** (راحة ۱۴۹)

خدای عزوجل **برساناد** همه‌دوستان‌را بدین‌جایگاه (ابوالهیثم ۲۸)

بیامرزاد خدای شما را (میبدی ۵:۱۲۰)

ایزد... به‌همه مقاصد و مطالب در دین و دنیا **برساناد** (وطواط ۱۲۹)

۸) وجه تمنائی دو صورت مثبت و منفی دارد و صورت منفی آن‌که «تحذیری» نیز خوانده می‌شود همیشه با حرف نهی «مـَ» بـه‌کار می‌رود و با حرف نفی «نَ» به ندرت دیده شده است.

الف) باحرف نهی «مـَ»:

مه‌فریباناد شما را زندگانی این جهان (طبری ۱۴۸۶)

آن پدر که ترا چنین پرورد با او وفا نکردی... کس را به تو امید **مباد** (بلعمی ج ۸۹۵)

مه رواداد تن تو بر ایشان به حسرتها (طبری ۱۴۸۸)

خدای تعالی ترا از این ملك برخورداری **مدهاد** (بلعمی ج ۱۱۹۱)

مگیراداد شما را بخشودن بریشان (مجید ۲۱۵)

وجودش همیشه باد و فقد وی هیچ گوش **مشنواد** (بیهقی ۳۲۸)

مه اندوهگن **کناد** ترا گفتار ایشان (طبری ۱۵۰۲)

مسند وزارت را ازین ذات بی‌نظیر... خالی **مگرداناد** (جوامع ۲۷)

برین رای شما خدای تعالی هیچ رحمت **مکناد** (برامکه ۱۷)

ما را چنین روزگار **منمایاد** (سیاست خ ۵)

ایزد تعالی هیچ مکروه را به ساحت بزرگوار او راه مدهاد (وطواط ۱۰۹)

خدای آسمان و زمین هرگز پدر مرا نیکی مدهاد (اسکندر ۷۸)

مقصود آن است که هرگز غایب و هلاك مشویاد (یواقیت ۱۴۹)

ب) با حرف نفی «نَ» یا «نِ»

بنه‌گرداندا از اقرار بدان، آن‌کس که نمی‌برود (قصص ۲۴۵)

نبادا که پدر او را به‌لشکرگاه فرستاده باشد (اسکندر ۴۳۸)

نبادا که در راه خللی افتد (اسکندر ۵۹۴)

تابه‌رغبت ننگریا اندرین نعمتها (عشر ۱۵۳)

نیاردا بیرون شما را از بهشت (پارس ۲۴)

۹) برای تحذیر که در حکم نهی مؤکدی است یك وجه استعمال دیگر نیز درآثار این دوره وجود دارد و آن مانند صیغهٔ مضارع است درجمله‌هائی که بایکی از قیدهای تنبیه مانند «تا، هان، زینهار، زنهار، هشدار، نگر» آغاز می‌شود و در این حال همیشه با حرف نفی «نـ» می‌آید:

چون این کار برتو عرضه کنند نگر گرانی نکنی (بلعمی ع ۸۱)

نگر که سخن وی فرانپذیری و در دین وی نشوی (قصص ۷۶)

نگر این خواب پیش برادران خویش نگویی (طبری ۷۶۷)

امل دام دیو است از دانهٔ او نگر تا خود را نگاهداری (مرزبان ۷۴)

زنهار که در نماز تقصیر نکنید (قصص ۵۴)

زنهار که او را نکشید که کودکی طفل است (طبری ۱۷۹۰)

زینهار که از جای خویش نجنبی (داراب ۳۱۱)

نگر تا از سرپنداشت و ناشناخت در این سخن ننگری (مفتاح ۷۸)

۱۰) برای بیان مفهوم تحذیر وجه استعمال دیگر آن است که جمله به کلمات «مباد، مبادا، نباید» که در حکم اصوات‌اند، آغاز شود، در این حال فعل جمله غالباً مثبت است:

۱۰، ۱) مبادا:

مبادا که شما به سخن او فریفته شوی (طبری ۱۷۷۲)

مبادا که از آن مسکر کنند (سفر ۵۶)

سلك الفت ممتاد مبادا که هرگز گسسته شود (التوسل ۲۰۳)

مبادا که به‌نام خدای استخفاف کند (سور ۱۲۷)

مبادا که بلائی تولد کند (بیهقی ۳۲)

مار گفت: مبادا که ما را بلائی آید (قصص ۷)

مبادا که ترا بیند آن حالها یادآورد (یوسف ۴۹)

۱۰،۲) مباد:

مباد که رأی شما براین قرار گیرد (کلیله م: ۲۰۸)

مباد که زینت عدل ورأفت او ازاین روزگار برباید (کلیله م: ۳۷۰)

هیچکس مباد که از عظمت ذات وی اندیشه کند (کیمیا، ۱)

هیچ دل مباد که یك لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند (کیمیا،۱)

۱۰،۳) نباید که:

نباید که فردا گروهی دیگر بیایند (بلعمی ع ۱۲۹)

نباید که به‌وفا و عهد باز نیائید و برادر را نیارید (قصص ۱۷۲)

نباید که ترا خشم کند و ترا به زندان کند (انبیا ۱۰۲)

نباید که چشم زخمی افتد (بیهقی ۵۹۵)

نباید که خطائی افتد (بیهقی ۶۸۳)

نباید که رنجی رسد و دختر ازمن آزرده شود (سمك د ۴: ۱۵)

ما را بیاید رفتن نباید که چشم زخمی افتد (سمك د ۴: ۸۰)

نباید که طاق فرورود و این مرد خفته بود (داراب ۳۱۱)

ازآن کودك ترسیدن گرفت که نباید این کودك بزرگ شود (داراب ۱۱)

۱۱) صیغهٔ شاذی که در وجه شرطی (بند ۹) و وجه التزامی نیز به‌کار می‌رود در وجه تمنائی هم به ندرت مورد استعمال دارد:

کاشکی مهران وزیر در جهان نبودی و ما او را ندیمعانی
(سمك ۲: ۷۱)

کاشکی یوسف را باز یافتمانی (قصص ح ۱۸۱)

کاشك ما نیز مردان بودمانی (میبدی ۲: ۴۸۹)

کاش او بیامدی و هر دین که او خواستی موافقت کردمانی (تذکره ۲۳۱)

وجوه خیال

۱) بجز وجه اخباری هیچ یك از وجوه دیگر صرف فعل وقوع یا وجود جریان فعلی را در عالم خارج به قطع و یقین بیان نمی‌کنند. در فصلهای پیشین موارد استعمال وجوه التزامی و شرطی و تمنائی ذکر شد و دانستیم که در دورهٔ مورد بحث یك صورت صرفی خاص با افزودن پسوند «ی = آ» به صیغهٔ ماضی یا مضارع به کار می‌رفته که میان وجوه مزبور مشترك بوده است و به همین سبب بعضی از محققان بحث در این باب را یکجا جمع کرده وزیر عنوان «یاهای مجهول» (سبك‌شناسی، ج۱، ۳۴۶) یا «فعلهای غیر محقق‌الوقوع» قرار داده‌اند. ما به حکم روشی که در این کتاب پیش گرفته‌ایم در هر یك از موارد استعمال و وجوه مختلف صرف فعل جداگانه از این صیغه‌ها بحث کرده‌ایم.

اما این صورت صرفی یك مورد استعمال دیگر داردکه بجز وجوه التزامی و شرطی و تمنائی است، و آن در مواردی است که جریان فعل در ذهن گوینده می‌گذرد و آن یا تصور وقوع یا وجود امری است به قیاس با فعلی واقعی، یا بیان جریان فعلی است در عالم خواب. این دو مورد را «وجوه خیال» می‌نامیم.

وجه تصوری

۲) تصور وقوع فعلی یا وجود حالتی که از مشاهدهٔ یك امر واقعی در ذهن

گوینده می‌گذرد، در جمله‌هائی که با کلمات «گوئی، گفتی، پنداری، پنداشتی، همانا، مانا، چنانستی، و مانند آنها آغاز می‌شود؛ دراین مورد صورت رایجتر با کلمهٔ «گوئی» است.

۱،۲) هرگاه جمله با کلمهٔ «گفتی» آغاز شود فعل جمله ممکن است ماضی یا مضارع اخباری باشد و در هر دو حال فرض وقوع فعل در زمان گذشته است:

«گفتی» با فعل اصلی به صیغهٔ ماضی:

بدان سو که او اسب را راندی تو گفتی که آتش **برافشاندی**

(شاهنامه ۲: ۴۰۰)

«گفتی» با فعل اصلی به صیغهٔ مضارع:

بر اسب چنان بودم از سرما که **گفتی** هیچ چیز پوشیده **ندارمی**

(بیهقی ۴۲۹)

گفتی که طلق حل کرده **است** از روشنی و سپیدی (داراب ۷۱)

تو **گفتی** که الماس جان **داردی** همان گرز و نیزه زبان **داردی**

(شاهنامه ۱: ۱۲۰)

۲،۲) هرگاه جمله با «گوئی» آغاز شود نیز فعل اصلی (پایه) ممکن است ماضی اخباری یا مضارع باشد.

۱،۲،۲) هرگاه فعل پایه به صیغهٔ ماضی باشد فرض وقوع فعل در زمان گذشته است:

گوئی که همه را پس پشت **انداختندی** (پاك ۳۲)

گوئی که آن سبك ماری **بودی** (سور ۱۷۵)

گوئی اهل گورستان جمله از گورها برآمده **بودندی** و برایشان جامه‌های سپید **بودی** (قشیریه ۷۱۲)

گوئی کسی ایشان را در سجده **افکندی** (مجید ۱: ۶۷)

گوئی همه **بدیدندی** چشمهٔ حیات خود را (معارف ۴۲)

گوئی نامهای بسیار به یك جای جمع **کردندی** (هدایه ۵۷)

۲،۲،۲) هرگاه فعل پایه به صیغهٔ مضارع باشد فرض وقوع فعل در زمان حال یا آینده است:

چنان بُوَد گوئی بگریدی (هدایه ۱۲۴)

گوئی فرشتگان آن لحظه جوق جوق می‌آیندی و دسته‌های گل گوناگون پیش نظر من می‌آرندی (معارف ۱۴۲)

یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گوئی که در وی می‌نگری (کیمیا ۸۴۲)

چنان بود گوئی که وی از محسوسات غایب استی (طبیعیات ۱۳۶)

گوئی جادوی می‌کنندی شما را (مجید ۱: ۲۰۳)

گوئی که زنجیری در دست و گردن ایشان استی (مجید ۱: ۶۳۱)

گوئی ایشان کرانندی که نمی‌شنوندی و کورانندی که نمی‌بینندی (مجید ۱: ۲۹۵)

گوئی شیاطین چون کوه‌کوه پیش من می‌ایستندی (معارف ۱۴۲)

۳،۳) بعد از کلمات «پنداری» و «پنداشتی» نیز همین وجه خیال به‌کار می‌رود:

پنداری که جائی ایشان را نام زد کردستی تا بدان جای باید شدن (مجید ۲: ۴۷۹)

چنان پنداری که خرانندی رمیده، که از شیر بگریخته‌اندی (مجید ۲: ۵۰۹)

پنداری که طشتی استی که آن را شعاع نباشد (مجید ۲: ۶۱۲)

۴،۲) بعد از کلمات «چنانستی» یا «چنان بود»، که گاهی کلمهٔ «گوئی» نیز پس از آن می‌آید:

چنانستی که هرگز خود همی نشنودی (مجید ۱: ۴۲۴)

چنانستی که او را ایمن می‌کنندی (مجید ۱: ۴۲۴)

چنانستی که ملك تعالی گوئیدی... (ابنیا ۱۳۸)

چنانستی که ما زنده ایمی (مجید ۱: ۱۹۵)

چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی (کلیله م؛ ۵۶)
چنانستی که میوهٔ آن درخت روغن استی (مجید ۱؛ ۱۸۵)
چشم دایم چنان بُوَد گوئی بگریستی (هدایه ۱۲۴)

۴،۵) اما از آغاز همین دوره بسا که پس از کلمات مذکور صیغه‌های وجوه خیال به‌کار نمی‌رود و در این مورد فعلها به‌وجه اخباری می‌آید، و این صورت استعمال در شعر فراوانتر است:

گفتی:

گفتی از تاب می بشوند (بیهقی ۵۷۸)

راست گفتی به بتکده است درون بتی و بت‌پرستی اندر بر
(فرخی ۱۲۷)

توگفتی آسمان دریاست از سبزی و بر رویش
به پرواز اندر آوردست ناگه بچگان عنقا
(فرخی ۲)

لشکر از جای برفت گفتی جهان می‌بجنبد (بیهقی ۵۷۳)

تو گفتی بجنبید همی دشت و راغ
شده روی خورشید چون پر زاغ
(شاهنامهٔ خاورج ۱۵۷۵)

جهان پر بانگ و آواز شد... گفتی هزار هزار پتك می‌کوبند
(بیهقی ۵۷۵)

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی فرود آرد همی احجار صد من
(منوچهری ۶۳)

دیری در من نگریست چنانکه گفتی مرا هرگز ندیده است
(قشیریه ۱۱۱)

راست گفتی هنر یتیمی بود فرد مانده ز مادر و ز پدر
(فرخی ۱۲۷)

فزعی در لشکر ایران پیدا شد چنانکه **گفتی** روز قیامت است (داراب ۳۷۱)

گوئی:

گوئی ایشان خرما بنانند (میبدی ۱۰: ۲۰۲)

گوئی آن خاطر زدودهٔ او **یابد** اندر ضمیر هر کس بار (فرخی ۱۲۵)

گوئی که در دو گوش او کری است که نشنود (مجید ۱: ۴۸۷)

باد **گوئی** مشك سوده **دارد** اندر آستین

باغ **گوئی** لعبتان ساده **دارد** در کنار (فرخی ۱۷۷)

چنان است که **گوئی** بر مرغزار گلها **شکفته است** (سفر ۴۴)

پنداری:

راست **پنداری** که خلعتهای رنگین **یافتند**

باغهای پرنگار از داغگاه شهریار (فرخی ۱۷۷)

پنداری که اندرو نه جگرست (هدایه ۶۶۰)

مال آن گونه دراید به در حجرهٔ او

که تو **پنداری** کز راه **درآمد** به گذر (فرخی ۱۸۳)

بیان خواب

۴) در نقل امور و حوادثی که در عالم خواب جریان داشته است نیز در آثار این دوره غالباً فعل جمله‌ای که نقل خواب است با پسوند «ی = ē» به کار می‌رود، گاه به صیغهٔ مضارع و گاه به صیغهٔ ماضی.

۱۰۳) نقل آنچه در خواب گذشته است به یکی از زمانهای ماضی:

من دوش به خواب دیدم که یازده ستاره از آسمان **فرودآمدی** و آفتاب و ماه با ایشان مرا سجود **کردی** (بلعمی ۲۷۱)

من دوش بخواب دیدم که ابن‌الزبیر را **بگرفتمی** و پوست از وی **بکشیدمی** (بلعمی ع ۳۲۸)

طالوت یک شب به خواب دید که او را به دوزخ **بردندی** (طبری ۱۵۹)

به خواب دید که فریشته‌ای از آسمان **فرود آمدی** و او را **گفتی** که... (طبری ۱۹۰)

به خواب دیدم که آینده‌ای **بیامدی** و **گفتی**... (هجویری ۲۴۳)

به خواب دیدم که شیخ در جایگاهی **نشسته بودی** (اسرار ۱۱۵)

فرعون خود خوابی دید که آتشی از زمین اریحا و اذرعات **برآمدی** و در مصر **افتادی** (سور ۱۵۴)

شبی در خواب دیدم که یکی مرا **گفتی** (سفر ۱)

یوسف در خواب دید که یازده ستاره و ماه و آفتاب او را سجده **کردندی** (قصص ۸۴)

به خواب دیدم که من به زمین غور **بودمی**... و بسیار طاووس و خروس بودی. من ایشان را **می‌گرفتمی** و در زیر قبای خویش **می‌کردمی** (بیهقی ۱۱۳)

به خواب دیدم که آمد... و من بیتی **می‌گفتمی** و انگشت بر سینه **می‌زدمی** (کیمیا ۸۷۹)

امیر بصره... را به خواب دید که با فریشتگان **همی پریدی** (مجید ۲: ۶۵۴)

به خواب دیدم که از جوی خشک تهی... بیرون **آمدی** هفت گاو (میبدی ۵: ۷۵)

کسی در خواب دید که درهای آسمان گشاده بودی (قشیریه ۷۱۲)

هر دو به خواب دیدند که قیامت آمدستی و خلایق به حسابگاه حاضر شدهاندی (سیاست ۱۹۲)

در خواب دیدند که شخصی بیامدی و پیل به زیر این سرای ایشان درکردی... و از جای برداشتی (ژنده ۷۳)

به خواب چنان دیدم که ابر پارهای سیاه از آسمان درآمدی و بر بالای سر خورشید شاه بایستادی و از آن ابر آتش افروختی و در وی افتادی و خورشید شاه فریاد و فغان می‌کردی (سمك د ۳: ۱۱)

۲،۳) نقل خواب به صیغهٔ مضارع؛ و در این مورد مثالها معدود است:

خواب دید که روز آدینه استی، و صد هزار خلق سپید جامه می‌گویندی که نماز آدینه بهاءولد می‌کندی... مردمان می‌خواهندی که شاخ شاخ شوندی (معارف ص ۲۷۹)

به خواب دیدم که قیامت استی و جمله خلق اندر حسابگاهندی (هجویری ۱۱۶)

شب اندر خواب دید... سگی گرسنه زنجیر در گردن کرده و شیری گرسنه به زنجیر بسته... یکی می‌گویدی... و دیگری می‌گویدی که... (رونق ۱۱۲)

۴) اما از همین دوره در متن واحد برای بیان خواب گاهی به موازات وجه خیال فعلها به وجه اخباری، یعنی مانند فعلهای واقعی، آورده می‌شود و این شاید نشانهٔ آن است که این وجه استعمال خاص در این مورد کهنه بوده و از همان آغاز فارسی دری رو به متروك شدن داشته است؛ اگر چه در مواردی احتمال تصرف کاتب نیز می‌رود:

من دیدم در خواب که هفت گاو سطبر و فربه که می‌خوردند ایشان را هفت گاو لاغر (طبری ۷۴۶)

می‌بینم اندر خواب که من بکشم ترا (طبری ۱۵۲۲)

در خواب می‌بینم که ترا بسمل می‌کنم (مجید ۱: ۶۷۸)

می‌بینم در خواب ... که می‌فرمایند مرا که ترا گلو باز برم (میبدی ۸: ۲۸۲)

من ایدون دیدم که یك طبق نان بر سر نهادم و مرغان هوا آن را می‌خوردند (بلعمی ۲۸۹)

به خواب دیدم احمد حنبل را که می‌خرامید (قشیریه ۴۴۶)

در خواب دیدند که همین شخص بیامد و بیل به زیر سرای ایشان فروکرد (ژنده ۱۷۴)

من به خواب اندر چنان دیدم که همی انگور فشاردم و شیره کردم (بلعمی ۲۸۹)

به خواب دیدم که از جانب شهر حامیه آفتاب برآمد و جهان روشن شد. فرخ روزدیدم که از میان روشنائی بیرون آمد (سمك‌ب۴: ۱۲۵)

او به خواب دید که درخت سبز از پشت من پدید آمد و جای گرفت (سیستان ۵۰)

در مجلس حصری بودم. اندر خواب می‌شدم. دو فرشته دیدم که از آسمان به‌زمین آمدند و زمانی سخن وی بشنیدند (هجویری ۳۶۲)

فعلهای ناقص

۱) فعل ناقص (یا غیر شخصی) به آن گونه از فعلها گفته می‌شود که همهٔ صیغه‌های شش‌گانه از آنها به کار نمی‌رود؛ یا یکی از موارد استعمال آنها چنان است که به شخص معینی نسبت داده نمی‌شود. مانند: بایستن و شایستن و زیبیدن وسزیدن و برازیدن در مورد نخستین؛ و توانستن در مورد دوم.

در فارسی میانه

۲) فعل «بایستن» در پهلوی زردشتی (فارسی میانه) به صورت *abāyistan* یا *abāyītan* و در پازند به صورت آوایستن به کار رفته و معنی ضرور بودن وجود کسی یا چیزی یا جریان فعلی را بیان می‌کند:

* اوش مینوگیها آن دام ی پدآن افزار اندر ابایید فراز برهینیت:

آن دام بدان نیرو لازم است به مینوی فراز آفرید (بندهش ص ۴)

* هونر أ شایندگیه إ تو ابایید ك آنشیران راد زیوندگ أ أماه‌آوریذ:

هنر و شایستگی (لیاقت) تو لازم است که آن شیران را زنده به ما آورد.
(متنهای پهلوی ص ۳۶)

* اوشان هیر پد ابایست ی خویش اسعات:

ایشان را خواسته به (اندازهٔ) احتیاج خویش است (متنهای پهلوی ص ۳۷)
از این فعل در فارسی میانه (پهلوی زردشتی) صیغهٔ دیگر کس جمع نیز آمده است:

* ای پَد فرارونیه اُ اوایند پشت

= ایشان به نیکوکاری ستودن بایند (یسن، ۱، ۴۹)

۳) فعل شایستن / شاییدن نیز در فارسی میانه به معنی توانستن، ممکن بودن، به صیغهٔ غیرشخصی به کار می‌رود:

* اگر تا ۳ روچ گریفتن نی شاید پس اچ آن گریفتن نی توان

= اگر تا سه روز گرفتن نشاید پس‌از آن گرفتن نتوان (کارنامه ۳، ۱۴۶)

اما صیغه‌های دیگر صرفی نیز از این فعل می‌آید، مانند گویندهٔ مفرد:

* اود کَی شاییم گریفتن

= آنان را کی توانم گرفتن (کارنامه ۳، ۱۳)

و صیغهٔ دیگر کس جمع:

* پد شیر ویه شایینْد زیوستن

به شیر نیك توانند زیستن (مینو ۱۶،۶)

۴) فعل «سزیدن» نیز در فارسی میانه در مورد غیرشخصی استعمال می‌شود:

* پس سزید دانستن

= پس دانستن (آن) لازم است (مینو ۱۱،۶۰)

۵) فعل دیگری که درفارسی میانه درمورد غیرشخصی به‌کارمی‌رود «سهستن» است در معنی «به نظر آمدن» و «نمودن». اما این فعل در فارسی دری نیامده‌است.

۶) فعل «توانستن» نیز گاهی در فارسی میانه در مورد غیر شخصی به کار رفته است:

* پت هاچ چارک گریفتن نی توان

= به هیچ چاره گرفتن نتوان (کارنامه ۳، ۱۶)

در فارسی دری

۷) فعلهای غیر شخصی در فارسی دری این دوره عبارتند از: بایستن، شایستن، زیبیدن، سزیدن، برازیدن، و در بعضی از موارد استعمال، فعل توانستن.

بایستن

۸) فعل بایستن در دورهٔ نخستین فارسی دری دو صورت صرفی دارد: یکی مانند فعل تام که با شناسه‌های عادی دیگر افعال صرف می‌شود، دیگر به صورت فعل ناقص که به شخص معینی منسوب نیست. از صورت نخستین مثالها و موارد استعمال معدودی در متنهای نظم و نثر این دوره می‌توان یافت. اما صورت دوم که دارای شناسه نیست (یعنی فاعل ندارد) و نسبت آن به شخص با ضمایر مفعولی انجام می‌گیرد بسیار رایج است.

۹) از صورت صرفی بایستن مانند افعال دیگر، صیغه‌های ذیل در متون مورد مطالعه دیده شده است: بایم، بایی، بیابی، بایند:

بایم:

بر سر من مزن که بربایم زان که من عالم چنین بایم

(حدیقه ۲۹۳)

بایی:

تو اکنون پادشاهی جست بایی کجا جز پادشاهی را نشایی

(ویس ۲۲۵)

بیابی:

به تو تازه باد این جهان کاین جهان را

چو مر چشم را روشنائی ببایی (فرخی ۳۹۵)

آن کس که نباید بر ما زودتر آید

تو دیرتر آئی بر ما زانکه ببائی (منوچهری ۹۵)

بایند:

کـم از هشتاد زن پیشش نبایند

که کمتر زیـن ندیمی را نشایند (ویس ۳۱)

آن کسها ازین غذاها پرهیز بایند کرد (اغراض ۲۲۴)

و از زمان ماضی نیز صیغهٔ ذیل آمده است در معنی لزوم وقوع فعلی در زمان گذشته:

بایست:

دیگر بار سوگند خورد چنان که بایست (سمك د۴: ۵۷)

و صیغهٔ امر از این فعل بسیار نادر است:

بیای:

هر نشاطی را بخواه و هر مرادی را بجوی

هر وفائی را بیاب و هر بقائی را بپای (منوچهری ۱۲۵)

۱۰) اما بایستن به صورت فعل ناقص چه در زمان ماضی و چه در مضارع همیشه به صورت دیگر کس مفرد است که منسوب به یکی از اشخاص سه‌گانه نیست و اسم در نسبت به شخص، مفعول واقع می‌شود؛ یا فعل ناقص با ضمیر مفعولی پیوسته یا جدا به‌کار می‌رود؛ در بیان آن‌که اجرای عملی یا وجود چیزی مطلقاً لازم بوده، یا برای کسی یا چیزی ضرورت داشته است:

۱،۱۰) لزوم مطلق بی‌نسبت به شخص:

به بربط چو بایست بـر ساخت رود

برآورد ماز ندرانی سرود (شاهنامه ۳۱۷)

به ماه خرداد چنان سرد بود که در آفتاب می‌بایست نشست (سفر ۱۱۷)

۲،۱۰) در نسبت به شخص با ذکر اسمی که در جمله مفعول است:

گفتند شاه را زر می‌بایست ، بهانه کشتن عزومند کرد (سمك د۴: ۲۳۹)

مرد را درآن سوراخ می‌بایست شد (سفر ۹۲)

۳،۱۰) با ضمیر مفعولی جدا:

مرا رفت **باید** بدین چــاره زود

رکاب و عنان را بباید بسود (شاهنامه خاور ۹۴)

از روی ظاهر **مرا** در فرمان او همی **باید** بود (عروضی ۲۳)

مرا باید که به‌مرو فرستی (اسرار ۱۹۴)

مرا باید که گاهی در آنجا باشم (سفر ۶۴)

ترا بود **باید** به آوردگاه نگهدار و هشیار پشت سپاه

(شاهنامه ۱۲۲۸)

اگر به‌نان تهی خویش قناعت کــردی... **اورا** سگ همچو خودی **نبایست** بود (قابوس ل ۱۵۲)

گفت **ما را** آب **باید** (بلعمی ۱۷۵)

وزان پس به‌سالار بیدار گفت

که **ما را** هنر چند **باید** نهفت (شاهنامه خاور ۱؛ ۳۰۱)

مارا بایدکه از احوال اوخبری آرد تا چه مردی است (اسرار ۱۶۷)

شما را نگهبان توران سپاه

همی بود **باید** بر آیین رزمگاه (شاهنامه ۱۲۳۱)

شما را به‌کوفه **باید** شدن (بلعمی ۴۳۰)

۴،۱۰) با ضمیر مفعولی پیوسته:

بایدم:

ترا **بایدم** زین میان گفت و بس

نه‌گنجم به‌کار است بی‌تو نه‌کس (شاهنامه ۵۴۴)

من از پیوند جان سیرم بدین درد

کزو تا من زیم غم **بایدم** خورد (ویس ۶۹)

بایدت:

گرعمرخویش نوح ترا دادوسام نیز

زیدر برفت **بایدت** آخرچونوح وسام (ناصر ۲۶۲)

و گر تخت جوئی هنر بایدت
چو سبزی دهد شاخ بربایدت (شاهنامه ۲۳۸۳)

بایدش:

برخطرهای بسیارش بباید گذشتن (جامع ۲۱۷)

همی دردل اندیشه بفزایدش همی‌تخت و تاج کیی بایدش
بایدشان: (شاهنامه ۱۶۳۳)

اقرار بایشان کردن که آن جزوها به فرمان او فراز آمدند (جامع ۲۲۶)

۱۱) صیغهٔ ماضی بایستن در بیان لزوم چیزی یا وقوع فعلی در زمان گذشته است و به صورتهای بایست و می‌بایست و ببایست و می‌ببایست به‌کار می‌رود:

کشتی‌روانه نمی‌شد. باد شمال بود وما را باد جنوب می‌بایست (سفر ۹۴)

ابراهیم‌گفت مرا می‌بایست تا خلق او بازیابم (تذکره، لیدن ۱۸۸)

خلق را استخبار ازو بایست کردن (جامع ۸۰)

نخفت ار چند خوابش می‌ببایست
که در بر دوستان بستن نشایست (خسرو ۲۲۵)

مر اورا ببایست گفتن (جامع ۷۸)

۱۲) از مضارع فعل بایستن صیغه‌های باید، بباید، همی باید، می‌باید، می‌بباید نیز آمده است کــه تفاوت موارد استعمال آنها چندان صریح و آشکار نیست، و اگر هست همانهاست که در فصل «مضارع» بیان کردیم:

بباید دانست که این چیز چیست (ابوالهیثم ۷۲)

به حیلت و مکر ما را قدم درکار می‌باید نهاد (کلیله م ۲۱۱)

دوست‌گر با ما بسازد دولتی باشد عظیم
ور نسازد می‌بباید ساختن با خوی دوست (غزل سعدی ۵۹۰)

از روی ظاهر مرا در فرمان او همی‌باید بود (عروضی ۲۳)

شما را نگهبان توران سپاه
همی بود باید برین رزمگاه (شاهنامه ۱۲۳۱)

۱۳) در فعلهای ناقص که با ضمیر مفعولی جدا یا پیوسته به کار می‌روند از جهت نسبت به شخص موارد ذیل قابل توجه است:

۱،۱۳) هرگاه مراد بیان ضرورت وجود چیزی برای کسی باشد نسبت فعل بایستن به ضمیر مفعولی است:

مرد گفت رطبم می‌باید (تذکره ۶۴)
مارا از صنعت تو فایده‌ای باید (کلیله م: ۱۳۸)
مرا دیدار تو باید ولیکن ترا یاراهمی دینار باید (سنائی ۸۷۶)
گروهی با او جمع شدند از غوغا و به در شهر آمد که شهر مرا باید (سیستان ۳۵۳)
یکی اسب باید مرا گامزن سم او زپولاد خاراشکن (شاهنامه ۴۴۳)
مرا ازین غمی نیست الا رضای تو می‌بایدم (تذکره ۶۶)

۲،۱۳) هرگاه «بایستن» ضرورت یا لزوم جریان فعلی را بیان کند برحسب آن‌که فعل تابع آن لازم یا متعدی باشد نسبت فعل به شخص دو صورت دارد:

۱،۲،۱۳) اگر فعل تابع لازم باشد نسبت بایستن به ضمیر مفعولی است:

به‌آخرمرا بباید مردن (طبری ۶۹۶)
ترا بود باید همی پیشرو که من رفتنی‌ام توسالار نو (شاهنامه ۱۷)
ایشان را چگونه می‌باید بود (سیاست ۷۴)
در عمرخویش می‌بایدم که نماز کنم (تذکره ۱۴۸)
مالك را بخواند وگفت ترا به مصر باید رفتن (بلعمی ع ۲۱۷)
مرا نیز از عهدهٔ لوازم ریاست بیرون باید آمد (کلیله ۱۶۱)
اگرمحمد را کشته باشند مارا با دین اول بایدشدن (ابوالفتوح ۶۶۱)

۲،۲،۱۳) هرگاه فعل تابع متعدی باشد ضرورت اجرای فعل یا به ضمیر مفعولی نسبت داده می‌شود یا به فاعلی که در جمله ذکرشده و یا به فاعل غیر مذکور؛

و تفاوت این دو معنی را از فحوای جمله می‌توان دریافت:

الف) ضرورت اجرای فعل برای مرجع ضمیر مفعولی:

مارا هرکسی سخن خویش باید گفتن (بلعمی ع ۳۴)

ورت باید که سنگ کعبه سازی

چو ابراهیم فرمان پدر کن (سنائی ۷۱۴)

ترا باید فرمودن مرخلق را (بلعمی ع ۱۰۳)

سخن چون بدین گونه بایدت گفت

مگوی ومکن رنج با طبع جفت (شاهنامه ۱۵۵۴)

کسی کش بود نام نیکو بسی

سخن گفت بایدش با هر کسی (شاهنامه ۱۵۰۷)

کنون کرد باید ترا رخش زین

بخواهی به تیغ جهان بخش کین (شاهنامه ۳۳۲)

ب) نسبت ضرورت اجرای فعل به فاعل عام و غیر معلوم و وقوع فعل براسم یا مرجع ضمیر مفعولی:

خدای را باید پرستیدن (بلعمی ع ۲۲۱)

یوسف را باز باید فرستادن (طبری ۴۴۷)

ببایدش دادن بسی خواسته

که نیکو بود داده ناخواسته (شاهنامه ۱۵۰۲)

چنان دیدم که ترا بباید کشتن (بلعمی ۲۳۵)

همه روز ساخته بودند که شاه‌را چگونه می‌باید گرفتن (سمك۴: ۱۰۷)

سامانیان وحشم برآشند که منصور را باید نشاند (زین ۱۶۱)

پنج درم بباید داد (هجویری ۴۰۶)

استخوان عقیقه را نباید شکست (کت ۲۵۳)

هر رگی دیگر که همچنین بادگیرد نباید زد (اغراض ۲۴۲)

ج) هرگاه فعل تابع از وجه التزامی باشد نسبت ضرورت‌اجرای فعل ازصیغهٔ

صرفی شناخته می‌شود؛ و فعل بایستن به صیغهٔ غیرشخصی است:

بایدکه هیچ سستی نکنی به‌آمدن (طبری ۱۳۸۴)

باید تا بنگری تا آماس را صلابت به چه مقدار است (هدایه ۶۰۵)

باید جواب این مسأله‌ها بگوئی (ابوالهیثم ۲)

۱۴) بایستی : این صیغه چند مورد استعمال دارد:

۱،۱۴) فعلی‌که وقوع آن در زمان گذشته لازم بوده اما واقع نشده است؛ یا بعکس، لازم نبوده و واقع شده است:

چهل مرد قوی بایستی تا آن‌را برداشتندی (سور ۱۶۲)

چنان بایستی که همه خلق همواره به راحت و سعادت بودندی (جامع ۱۲۸)

بایستی‌که چندین التماس تو از ما وفا شدی (سیاست خ؛ ۱۱۱)

نبایستی که ما به‌مصیبت آمده بودیمی (بیهقی ۳۴۱)

۲،۱۴) فعلی که وقوع آن در زمان گذشته به دفعات و مکرر لازم بوده است:

از صراف خط بستدی و هرچه بایستی بخریدی (سفر ۱۲۸)

از روزگار اردشیر... همچنان که پادشاه فرزند پادشاه بایستی وزیر هم فرزند وزیر بایستی (سیاست خ؛ ۱۲۸)

۳،۱۴) در وجه شرطی فعل شرط یا جواب آن:

اگر با آن حرارت رطوبت نباشد... بایستی که آن چیز ریخته شدی (جامع ۱۲۸)

اگر... به نان تهی خویش قناعت کردی... او را سگ همچو خودی نبایستی بودن (قابوس ل، ۱۵۲)

اگر چنین نبودی... هیچ طاعتی اظهار نبایستی کردن (فیه ۱۵۵)

ببایستی: در وجه شرطی می‌آید:

گر نه از بهر عدوی تو ببایستی همی

فخر تو از روی گیتی برگرفتی نام عار (فرخی ۱۸۱)

شایستن

۱۵) از فعل «شایستن» نیز در دورهٔ نخستین فارسی دری گاهی صیغه‌های مختلف می‌آید، از آن جمله:

شایم/نشایم:

من زنم، امامی را نشایم (بلعمی ع ۳۴۷)

من این کار را نشایم و در این قول که گفتم نشایم اگر راست گویم نشایم (تذکره ۲۰۴)

نیارم گفت که ترا شایم (طبقات ۵۰)

درخدمت اوچنان قوی‌شد رایم کامروز ستون آسمان را شایم (سنائی ۸۴۸)

شایی/بشایی/نشایی:

چون ازین هر دو فارغ آیی تو آنگهی خیر را بشایی تو (حدیقه ۴۶۹)

هرگاه که بطبع مقامر باشی ندیمی را نشایی (قابوس ۱۱۷)

تو اکنون پادشاهی جست بایی کجا جز پادشاهی را نشایی (ویس ۲۲۵)

ای آن که ملك هرگز بر تو بدل نجوید
ای آن که خسروی را از خسروان توشایی (فرخی ۳۶۲)

چون ایزد شاید ملك هفت سموات
بر هفت زمین بر ملك و شاه تو شایی (منوچهری ۹۸)

می‌شاید/می‌نشاید:

اگر چنین می‌نشاید هر یك از ما تواند که دعوی پیغامبری کند (سور ۲۲۵)

شایند/نشایند:

ایشان هیچ نه‌اند و خدایی را نشایند (قصص ۱۰۵)

این بتان چیزی نه‌اند و چیزی را نشایند (قصص ۴۸)

کم از هشتاد زن پیشش نباشند

که کمتر زین ندیمی را نشایند (ویس ۳۱)

و در زمان ماضی نیز این فعل با انتساب به دیگر کس مفرد به کار رفته است:

شایست:

هیچ‌کس نبود که خلافت را شایست (زین ۹۰)

سزیدن/ سزاییدن

۱۶) از این فعل در زمان ماضی و مضارع دو صیغهٔ سزید و سزد می‌آید و صورت سزاید نیز به کار می‌رود:

ز دهقان پرمایه کس را ندید که پیوستهٔ آفریدون سزید

(شاهنامه ۶۵)

کنون نام‌تان ساختستیم نغز چنان چون سزاید خداوند مغز

(شاهنامه ۷۶)

و شاید در بیت ذیل نیز صیغهٔ گویند؛ مفرد از فعل مضارع باشد:

سزایم بدین گفتن ناسزا که گوید به تندی مرا پادشا

(شاهنامه ۴۷۰)

سزد/نسزد:

نسزد بتان را اختیار کردن (سور ۱۸۹)

پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز بجای آرند (مقدمه ۱۳۷)

و برگزید انسان را که ایشان را سزد گزیدن (سور ۱۸۹)

زیبیدن

۱۷) از فعل «زیبیدن» نیز دو صیغهٔ ذیل در متون این دوره دیده شده است که صیغهٔ شنوندهٔ مفرد آن بسیار نادر است:

زیبی:

مر این کارها را تو زیبی کنون — مرا سال شد از دو صد برفزون

(شاهنامه ۳۳۲)

بزیبد:

سپیدی مویش بزیبد همی — تو گوئی که دلها فریبد همی

(شاهنامه ۱۵۳)

برازیدن

۱۸) فعل «برازیدن» نیز غالباً به صورت ناقص (غیرشخصی) به کار می‌رود:

برازد ترا گاه و تخت کیان — به تو شاد مردم درین دودمان

(معجم شاهنامه ۲۵)

گر سیستان بنازد بر شهرها برازد

زیراکه سیستان رازیبد به‌خواجه‌مفخر(فرخی ۱۸۷)

توانستن

۱۹) این فعل تام است یعنی همهٔ صیغه‌ها از آن صرف می‌شود. اما گاهی به صورت غیرشخصی به کار می‌رود و در این مورد استعمال مانند فعلهای ناقص است:

بر آب نیل گذر نمی‌توان کردن (سفر ۶۰)

و خداوند تعالی... جز به قوت الهی اندر یقین بنده پدیدار نتوان آوردن (هجویری ۳۷۳)

علم احکام علمی وافرست، داد او بتمامی نتوان دادن (قابوس ۱۸۵)

هرچه از این جنس است به‌ریاضت از وی بتوان رستن (کیمیا ۵۰۵)

این کار به نیاز به سر توان بردن (اسرار ۳۱۰)

چگونه کاری بدین عظیمی... بتوان پوشیدن (نقض ۴۸۰)

این کار از دست بشود چنان که اندر نتوان یافت (طبری ۱۱۷)

کس را چیزی نتوان نمود که نه آن چیز باشد (ابوالهیثم ۸۹)

مانند آن جماعت که به ذکر همه نتوان رسید (نقض ۲۱۰)

۳۰) در دوره‌های بعد موارد استعمال این فعلها دیگرگونیهائی یافته است. از این قرار:

الف: صیغه‌های شخصی فعلهای بایستن و شایستن (بایم، بایی، بایند، شایم، شایی، شایند، شای) بکلی متروك شده است.

ب: استعمال این فعل با ضمیرهای مفعولی جدا و پیوسته به تدریج ازمیان رفته است. یعنی صیغه‌هائی مانند: بایدم، مرا باید، بایدت، ترا باید، ما را باید، و جز اینها از استعمال خارج شده است.

ج: تفاوت زمانهای مضارع و ماضی یکسره متروك و فراموش شده، به این طریق که صیغه‌های «بایست، می‌بایست، بایستی و جز اینها» که زمان لزوم فعل را بیان می‌کرد در استعمال با صیغه‌های «باید، می‌باید» یکسان به کار رفته است. بر اثر این تحول گاهی زمان واقع شدن فعل به وسیلهٔ فعل تابع معین می‌شود؛ و این معنی را در بحث «فعل تابع» با تفصیل بیشتر بیان خواهیم کرد.

فعل تابع

۱) بعضی از فعلها، به حکم معنی یا برحسب مورد استعمال، برای تمام شدن مفهوم خود محتاج به فعل دیگری هستند که در این فصل عنوان فعل تابع به آن می‌دهیم.فعلهائی که در فصل پیشین زیر عنوان فعلهای ناقص ذکر شد، جز در موارد بسیار نادر، همیشه به فعل تابع محتاج‌اند؛ اما بسیاری از فعلهای تام نیز به حکم معنی، همیشه یا در بعضی موارد فعل تابع می‌پذیرند.

۲) فعلهائی که همیشه (یا در موارد متعدد) فعل تابع می‌پذیرند عبارتند از: بایستن، شایستن، یارستن، توانستن، دانستن (درمعنی توانستن)، خواستن، سزیدن، زیبیدن، برازیدن، فرمودن.

۳) فعل تابع در این‌دوره صورتهای صرفی متعدد دارد. از این قرار:

الف: تابع به صیغهٔ ماضی تام

ب: تابع بهصیغهٔ ماضی با پسوند«ی»

ج: تابع به صیغهٔ مضارع التزامی (با بـ یا ی یا مجرد)

د: تابع به صیغهٔ مضارع با پسوند«ی»

هـ: تابع به صیغهٔ مصدر تام

و: تابع به صیغهٔ مصدر کوتاه

۴) فعل تابع به صیغهٔ ماضی تام درجمله‌های مرکب می‌آیدکه دوفراکرد پایه

و پیرو با حرف ربط «که» یا «تا» به هم می‌پیوندند و فعلی که تابع می‌پذیرد نیز به صیغهٔ ماضی است و این صورت در موردی به کار می‌رود که وقوع فعل تابع در زمان گذشته قطعی است. این وجه در فعل فرمودن بیشتر دیده می‌شود:

آن بت را فرمود تا بسوختند (پاك ۵۳)

سلیمان... بفرمود تا آن چنان صورتی بکردند (پاك ۵۲)

بفرمود تا مکافات هریك بکردند (زین ۱۸۲)

بفرمود تا لشکر بر اثر ایشان برفت (زین ۲۵۲)

سلطان بفرمود تا پنجاه اشتر او را دادند (سیستان ۳۵۳)

فرمود تا آن را در بگشادند (سفر ۴۸)

فرمود تا علما را منع کردند از علم گفتن (صور ۱۵۳)

بفرمود تا او را گردن بزدند (صور ۳۱۸)

شیخ بفرمود تا آن روز موشی بگرفتند (اسرار ۲۱۳)

بفرمود تا مقنعه از سر وی فروکشیدند (عروضی ۱۱۴)

بفرمود تا سپاه روی به‌میدان نهادند (سمك د ۴؛ ۱۹۷)

بفرمود تا ایشان را بند برنهادند (سمك د ۴؛ ۱۲۱)

۵) فعل تابع به‌صیغهٔ ماضی با پسوند «ی» می‌آید؛ در این حال فعل تابع یا بر عدم وقوع دلالت می‌کند، یا بر فعلی که حاکی از عادت یا تکرار است.

نیارستم که او را مخالف شدمی (بلعمی ۳۸۵)

بایستی که‌اندرمیان آب پنهان بودی و آب گرد وی‌اندر بودی (حی ۵۶)

بفرمودی تا شانهٔ او سوراخ کردندی (زین ۲۵)

چون به مجلس بنشستی فرمودی تا پرده فرو آویختندی (زین ۶۹)

نمی‌بایست او را که احمدبن شهفور وزارت کردی (سیستان ۲۵۷)

خواهد که خاکی بودی یا مرغی بودی (کیمیا ۶۱۳)

مرا پیری بایستی که مرا راه نمودی (اسرار ۱۳۰)

۶) فعل تابع به صیغهٔ مضارع التزامی است و در این حال غالباً حرف ربط

میان دو فراکرد «که» است.

۱،۶) صیغهٔ مضارع، مجرد از اجزاء صرفی پیشین:

خواستن:

خدای... خواست که ایشان را دروغ زن کند (طبری ۱۲۵۷)
مختار خواست که آن کرسی به دست وی افتد (بلعمی ع ۳۱۴)
خواست که به عراق آید (بلعمی ع۳۰۳)
خواست که به بغداد رود و معتمد را از خلافت باز کند (زین ۱۴۱)
پستان خواستم که فرا لب او برم (سیستان ۶۵)
اکنون می‌خواهم که مجلس امیرالمؤمنین را هم بینم (سفر ۷۸)
می‌خواهم که با سایه آیم (طبقات ۲۳۱)
می‌خواستند که با میهنه آیند (اسرار ۱۵۹)
صلت سلطان خواستند که بدو سپارند (عروضی ۸۳)
شاه‌گورخان خواست که بیرون رود (سمك ۴: ۶۵)

بایستن:

باید که باز پیش ما فرستی یا بعدریاشان غرقه کنی (طبری ۱۱۰۸)
اکنون مرا همی باید که دعوی خدایی کنم (سور ۱۵۳)
هیچ کهتری ازان تو نباید که پیش تو آید (قابوس ج ۲۱۱)
خردمند باید که این معانی به‌چشم عبرت بنگرد (کلیله م، ۲۳۷)
باید که هریکی را سر برهٔ بریان در پیش نهی (اسرار ۷۸)
باید که ایشان را به مجلس ما فرستی (عروضی ۱۱۸)

دانستن:

دانستم که ایشان بی‌وفائی کنند (بلعمی ع ۱۶۲)
ندانستند که به چه لفظ همی عبارت کنند (ابوالهیثم ۴۲)
ندانستند که همی چه گویند (اسرار ۲۷۸)
از شادی چنان شد که ندانست چه کند (سفر ۱۴۳)

شایستن:

نشاید که پیغمبر را وحی آید که ایشان ازو خبر ندارند (حی ۳۲)

نشاید که نفسی از کالبدی به کالبدی شود (حی ۷۵)

نشاید ایشان را که از آن امر بیرون شوند (زین ۲۲۰)

نشاید که مرد برادرزاده و خواهرزادهٔ خویش را بیند (سور ۳۶)

مرا شاید که او مرا چنین بیند (طبقات ۱۰۱)

شاید کـه بـه روزگـار تو کسی‌فرزند رسول را حرامزاده خواند؟ (قابوس چ ۴۸)

نشاید که بی‌دستوری ملك سفر کند (کیمیا ۲۷۱)

توانستن:

نتواند که همیشه بدان حال پیشین مشغول بود (حی ۲۶)

کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند (سفر ۲۶)

نه هر که تواند کند هرچه سزد (طبقات ۱۳۸)

۲،۶) تابع به صیغهٔ مضارع با جزء پیشین «بـ»:

خواهند که بدین حیلت این حرب را بنشانند (بلعمی ع ۱۹۸)

خواهد که حقیقت ازل و ازلیت بداند ابوالهیثم ۶۴)

من از آن پیر اندر خواستم که تا مرا راه دانش حقیقی بنماید (حی ۲۶)

مسلمانان اندر ماندند و خواستند که بگریزند (سیستان ۱۰۵)

فضل سهل خواست که خلافت از عباسیان بگرداند (بیهقی ۱۴۱)

می‌خواستم تا مساحت این مسجد بکنم (سفر ۳۱)

خواستم که داد سخن تمام بدهم (قابوس چ ۱۵۵)

مردی باید ... که ایشان را بشکند (بلعمی ع ۴۳۵)

گفتم لابد مرا می‌باید که بیاموزم (پاك ۶۲)

باید که اندر میان مردم رسمی و شریعتی بنهد (حی ۳۰)

باید که بدانی که به‌هر وقت چه باید گفت (قابوس ۱۹۵)

به گوشهٔ چشم نباید که به دنیا و اهل دنیا بنگری (کیمیا ۷۲۱)
بایست که نام علی نیز مصرح بگوید (نقض ۷۳۵)
مرد باید که با دشمنان زندگانی بکند (سمک ۲۱:۴)
نتوانسته‌اند که منبع آب نیل را بحقیقت بدانند (سفر ۵۵)

۳،۶) تابع به صیغهٔ مضارع با پسوند «ی»:

خواستمی که خدای تعالی مرا فرمان دهی تا به سوی قبلهٔ پدر خویش... نماز کنمی (پاك ۱۰۹)
خواستم که علم اولین و آخرین من دانمی (قابوس ۱۵۵)
هر که را حاجتی بود بایدی و به ملك آن حاجت برداردی (بلعمی ع ۱۵)

۷) اما در این دوره فعل تابع غالباً به صیغهٔ مصدر تام به‌کار می‌رود:

۱،۷) بایستن:

بیشتر جانهای بنی‌هاشم بیاپستدن آنگاه نام محمد باید بردن (طبری ۱۱۰)
شکر چگونه باید کردن بر نعمت‌ها؛ شکر نه نعمت را باید کردن که شکر دهندهٔ نعمت را باید کردن (طبری ۱۲۳۴)
ترا از ما نباید آموختن و پرسیدن (بلعمی ۱۱۷)
آن کس که بر تو طعن کند... او را باید کشتن (بلعمی ۱۲۶)
علاج ضعف بصر باید کردن (هدایه ۲۸۵)
ما را بباید جستن تا سلیمان کجا افتاده است (پاك ۵۵)
پس لقب و نام باید کردن تا بنیامیزند (التفهیم ۵۱)
این سخن ژرف است، عام را بسیار باید شنیدن (ابوالهیثم ۳۴)
باید دانستن که ایزد جل و علا مردم را از دو گوهر آفرید (حی ۴)
پگاه خاستن عادت باید کردن (قابوس ۹۳)
روز هفتم موی وی بباید ستردن (کیمیا ۳۵۲)

هرچه باید کردن تو بکن (اسرار ۳۵۳)

در حق و باطل با او باید بودن (عروضی ۹۴)

ای شاهزاده سخن بهتر از این باید گفتن (سمک د ۴: ۴۳)

۲،۷) توانستن:

در کدخدایی با هر کس بتواند ساختن (مقدمه ۱۳۸)

هیچ‌کس از من نتواند ستدن (طبری ۱۳۶۲)

جهودان عهد با پیغامبر... داشتند و نتوانستند شکستن (طبری ۱۴۳۷)

اهل بیت را هفت تاج بود که برسر نتوانستندی نهادن (بلعمی ع ۴۳)

پس از آن جانور نتوانستی بودن از سختی سرما (حدود ۱۵)

دایم دم کوتاه بودشان و هیچ رنج نتوانند کشیدن (هدایه ۳۱۷)

تا گناه بر پرسنده حوالت نتواند کردن (التفهیم ۵۳۸)

سه جانب او بیابان و بر است که هیچ کسی آن را نتواند بریدن (سفر ۱۲۶)

۳،۷) خواستن:

بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن (مقدمه ۱۴۲)

سوی شام خواست رفتن (بلعمی ع ۲۴)

این آن کس را باشد که می‌خواهد شیردادن (پاك ۱۲۱)

تا کی ما را به درد خواهی داشتن (زین ۱)

سوی مرد خواست رفتن (سفر ۱۴۳)

چون بزه خواهی کردن باری بزه بی مزد مکن (قابوس ۷۳)

۴،۷) شایستن:

به جای دیگر پدید شاید کردن (حی ۵۴)

آذوقهٔ آن شهر به هشت ستور نشایستی داشتن (سفر ۵۴)

نشاید به چنین جای حاضر شدن (کیمیا ۲۳۵)

این را نشاید کشتن (عروضی ۱۲۷)

صحابه و زنان رسول را نشاید رافضی خواندن (نقض ۳۹۰)

۵،۷) یارستن:

بعد از آن نیز نام محمد نیارستند بردن (طبری ۱۱۰۱)

دیگران خود ندانند و نیارند گفتن (نقض ۴۰۵)

چنان شد که عثمان از خانه نیارست بیرون آمدن (بلعمی ع ۱۳۵)

۶،۷) دانستن (در معنی توانستن) :

اشتربانان گفتند چگونه دانیم کردن (بلعمی ع ۳۸۱)

آن شبهت را بداند گشادن (حی ۳۸)

۸) اما فعل تابع به صیغهٔ مصدر کوتاه (مرخم، یعنی با حذف نون) نیز در آثار مربوط بـه این دوره بسیار رایج است. در دورهٔ ایرانی میانه در پهلوانیك (پارتی) یعنی متنهای مکشوف در طرفان کـه به زبـان پهلوی شمالی است این صورت دیده می‌شود. اما در پارسی میانهٔ آن متنها وجود ندارد. در پهلوی جنوبی (پارسیك) هر دو صورت را می‌توان یافت:

۱،۸) بایستن :

مارا به گفتار ایشان باید رفت (مقدمه ۱۴۲)

گفت این را چه باید کرد (طبری ۱۲۹۴)

مارا تدبیر آن باید کرد تا این صلح ایشان را تباه کنیم (بلعمی ع ۱۶۲)

به آخر کار عرق باید آورد (هدایه ۷۵۰)

تا بدانند که با خداوند تعالی دلیری نباید کرد و فرمان و نهی وی را خرد نباید داشت (پاك ۱۲)

هر چه اندر وی فکرت باید کرد همی کند (ابوالهیثم ۴۳)

چون پرستش یزدان کنند به همه اندام باید کرد (زین ۲۴۱)

مکران به دست او نباید گذاشت و به مال باز نباید گشت (سیستان ۲۸۱)

امیر... گفت خلعت وزارت باید پوشید (بیهقی ۱۵۵)

از گرما و سرما مشقتها باید چشید (اسرار ۴۱)

هر که او این کار کند بباید کشت (سمك د۴؛ ۳۵۳)

۲،۸) توانستن:

چون خواسته نباشد مرد نه فرزند نتواند داشت و نه خویشتن را نگاه تواند داشت (طبری ۱۱۸۲)

علی گفت آن مال بیت‌المال است نتوانم بخشید (بلعمی ع ۲۲۵)

به زبان سخون نتوانستندی گفت (پاك ۱۰)

حال من صعب‌تر از آن است که برتوانم گفت (سیستان ۲۶۵)

حسان بددل بود حرب نتوانستی دید (سور ۳۵۲)

آن شجاعت که بهروز تواند نمود به شب نتواند نمود (قابوس ج ۱۱۵)

۳،۸) خواستن:

ترا به بنده‌ای خواهم داد که اورا ملکی خواهم داد (پاك ۵۱)

چون متقی را بیعت خواستند کرد او امتناع کرد (زین ۸۵)

این کاری نیست که به روزی و سالی و به هزار بخواهد گذشت (سیستان ۸۱)

امیرخواجه را گفت به طارم باید نشست که حسنك را آنجا خواهند آورد (بیهقی ۱۸۳)

چون کسی عمره خواهد کرد از جای دور آید (سفر ۹۸)

۴،۸) شایستن:

شاید بود که این زن دختر آن باژبان بوده است (پاك ۳۵)

سی وهشت کار است که ایشان را به‌روز شنبه نشاید کرد (زین ۲۲۵)

کسی قضاء آسمانی نشاید گردانید (سیستان ۸۱)

گفت شاید بود که خدای من بنماید مرا راه راست (سور ۱۶۲)

مزاح شاید کرد لکن فحش نباید گفت (قابوس ۷۸)

دمنه گفت بدین معانی نشاید نگریست (کلیله م؛ ۸۱)

باور نکرد که شعر آن سکزی را شاید بود (عروضی ۵۹)

۸،۵) دانستن (در معنی توانستن):

فرق ندانستندی کرد میان جادوی و میان معجزت (پاك ۶۱)

اگر از گرسنگی بمیرد نداند گفت (ابوالهیثم ۶۲)

توان دانست که چه داند کرد (بیهقی ۵۶۲)

دانست که آن سؤال جز او نداند کرد (طبقات ۱۹۶)

سمك ایشانرا برده است که ازین بسیار داند کرد (سمك د۴: ۳۲۷)

۸،۶) یارستن:

هیچ رومی از پس آن اندر بیت‌المقدس آشکارا نیارست آمد (پاك ۷۹)

به سواد سیستان قرار نیارست کرد (سیستان ۱۶۱)

هیچ مار به پیرامن او نیارد گذشت (سود ۱۱۷)

ایشان نپرسند و نیارند پرسید یکدیگر را از جواب (سود ۱۸۹)

کس حدیث بوریحان پیش محمود نیارست کرد (عروضی ۹۳)

هر چند جهد کردند بدو بد نیارستند کرد (سیستان ۴۹)

۹) درجمله‌های مرکب هرگاه دو فعل فراکردهای پایه و پیرو (تابع) یکی باشد فعل تابع که به صیغهٔ مصدر است گاهی ذکر می‌شود:

بفرمود تا هر چه بتوانستند برداشتن برداشتند (زین ۱۴۱)

اما غالباً این کلمه را حذف می‌کنند:

آن راهی را که خوشترآیدش (رفتن) برآن برود (مقدمه ۱۴۰)

وی را بگوی تا هرچه خواهد (کردن) همی‌کند (طبری۱۰۹۳)

آنچه خواهد (فرمودن) فرماید (پاك ۶۹)

آن را که خواهی (به بندگی داشتن) به بندگی می‌دار (سود ۳۸۵)

پس آنچه خواهند (ساختن) می‌سازند (اغراض ۵۸۷)

آن را که خواهی (آزادکردن) از دیوان آزاد کن (سود ۳۸۵)

۱۰) تحولی که در استعمال فعلهای تابع در فارسی دری پدید آمده از موارد ذیل است:

الف) متروك شدن تدریجی صیغهٔ مصدر تام

ب) متروك شدن فعل تابع به صیغهٔ ماضی تام

ج) متروك شدن فعل تابع به صیغهٔ ماضی با «ی»

د) متروك شدن فعل تابع به صیغهٔ مضارع با «ی»

ه) متروك شدن تدریجی تابع به صیغهٔ مصدر کوتاه و اختصاص آن به فعلهای غیر شخصی

و) غلبهٔ استعمال فعل تابع به صیغهٔ مضارع التزامی

۱۱) برای تحقیق دربارهٔ این نکته که تحولهای مذکور در بند ۱۰ تا چه اندازه مربوط به زمان یا مناطق جغرافیائی است از ۲۴ کتاب آمارگیری شد تا نسبت استعمال هر یك از صیغه‌های افعال تابع به‌دست بیاید. برای این منظور از هر کتاب ۵۰ صفحهٔ غیرمتوالی انتخاب شد (مگر در مواردی‌که اصل متن از پنجاه صفحه کمتر بود، مانند مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری) و نسبت استعمال هر یك از صیغه‌های فعل تابع در آنها شمرده شد. نتیجهٔ این آمار چنین است:

۱،۱۱) از آثار قرن چهارم هجری کتابهای ذیل مورد تحقیق بوده است:

۱) مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری ۲) ترجمهٔ بلعمی از تاریخ طبری

۳) ترجمهٔ تفسیر طبری ۴) حدودالعالم ۵) هدایةالمتعلمین ۶) تفسیر پاك

۲،۱۱) نسبت استعمال مصدر تام به مصدر کوتاه در کتابهای فوق (یعنی در آثار قرن چهارم) چنین بوده است:

کتاب	مصدر تام	مصدر کوتاه
مقدمه	٪۱۲/۵	٪۸/۳
بلعمی	٪۲۲/۳	٪۵
طبری	٪۵۲/۳	٪۱۳/۳
حدود	٪۱۵/۶	...
هدایه	٪۳۲/۲	٪۵۳
پاك	٪۴/۸	٪۳۹/۲

چنانکه می‌بینیم نتیجهٔ این مقایسه یکسان نیست و چون تقریباً مؤلفان همهٔ

این شش کتاب از یك ناحیه (شمال شرقی ایران ـ خراسان و ماوراءالنهر) بوده‌اند این اختلاف را به مناطق جغرافیائی نیز نسبت نمی‌توان داد. اما از میانگین نسبت استعمال این دو صیغه می‌توان دریافت که در قرن چهارم استعمال فعل تابع به صورت مصدر تام بیشتر متداول بوده است، چنانکه حاصل میانگین این نسبتها نشان می‌دهد:

مصدر تام: ۲۳/۶٪ مصدر کوتاه: ۱۱/۶٪

۳،۱۱) از آثار قرن پنجم هجری کتابهای ذیل مورد آمارگیری واقع شده است:

۱) التفهیم ۲) شرح قصیدهٔ فارسی ابوالهیثم ۳) رسالهٔ حی‌بن‌یقظان
۴) زین‌الاخبار ۵) تاریخ سیستان ۶) تاریخ بیهقی ۷) سفرنامهٔ ناصر خسرو
۸) کشف‌المحجوب هجویری ۹) تفسیر سورآبادی ۱۰) طبقات‌الصوفیه
۱۱) قابوسنامه ۱۲) کیمیای سعادت

۴،۱۱) نسبت استعمال مصدر تام و مصدر کوتاه در کتابهای مذکور چنین است:

کتاب	مصدر تام	مصدر کوتاه
التفهیم	۶۵٪	۱۰٪
ابوالهیثم	۳۲/۸٪	۳۹/۴٪
حی	۶۷٪	۵۶٪
زین	۱۳/۹٪	۳۹٪
سیستان	ـ ۰ ـ	۵۳٪
بیهقی	۵۸٪	۴۶/۹٪
سفرنامه	۱۹٪	۵۳/۲٪
هجویری	۳/۵٪	۵۰٪
سور	۴/۲٪	۵۵/۳٪
طبقات	۴/۷٪	۶۶/۶٪
قابوس	۳۰/۷٪	۲۶٪
کیمیا	۷/۱٪	۳۸/۵٪

در اینجا نیز چنانکه می‌بینیم علت تفاوت استعمال این دو صورت را در هر یك از آثار قرن پنجم به منطقهٔ جغرافیائی نمی‌توان نسبت داد و ناچار این اختلاف را یا نتیجهٔ ذوق و سلیقهٔ شخصی مؤلفان باید دانست یا به تصرف کاتبان نسبت باید داد. اما میانگین نسبت این دو صورت در قرن پنجم درخور توجه است. به‌این‌ترتیب:

مصدر تام	مصدر کوتاه
٪۱۸/۵	٪۳۹/۹

۱۱، ۵) آثاری که از قرن ششم هجری مورد تحقیق قرار گرفته از این‌قرار است:

۱) الاغراض‌الطبیه ۲) کلیله و دمنه ۳) اسرارالتوحید ۴) چهار مقالهٔ عروضی
۵) کتاب النقض ۶) سمک عیار

۱۱، ۶) نسبت استعمال این دوصورت فعل تابع در آثار قرن ششم چنین است:

کتاب	مصدر تام	مصدرکوتاه
اغراض	٪۵/۳	٪۸۶/۹
کلیله	٪۱	٪۸۴/۲
اسرار	٪۲/۳	٪۷۳/۸
عروضی	٪۱۸	٪۲۸
نقض	٪۷۵	٪۱۵/۶
سمک	٪۶۰	٪۲۱

در اینجا می‌بینیم که در دوکتاب النقض و سمک عیار که هر دو به احتمال در خارج از منطقهٔ شمال شرقی ایـران تألیف شده است در فعل تـابع استعمال مصدر تام غلبه دارد. اما از این دو مورد نمی‌توان به‌شتاب نتیجه‌گیری کرد. اینجا نیز آنچه قابل توجه است میانگین درصدی استعمال این دو صورت در قرن ششم است:

مصدر تام	مصدر کوتاه
٪۲۷/۲	٪۵۴/۷

۱۲) از مقایسهٔ میانگین درصدی استعمال این دو صورت در قرنهای چهارم و پنجم و ششم این نتیجه به دست می‌آید:

	قرن چهارم	قرن پنجم	قرن ششم
مصدر تام:	٪۲۳/۶	٪۱۸/۵	٪۲۷/۲
مصدر کوتاه:	٪۱۱/۶	٪۳۹/۹	٪۵۴/۷

اما اگر دوکتاب النقض و سمک عیار را کنار بگذاریم، به سبب‌آن‌که احتمالاً در منطقهٔ جغرافیائی جداگانه‌ای قرار دارند (النقض در ری و سمک در ارجان، یعنی

نواحی مرکزی و جنوب غربی ایران) آنگاه میانگین استعمال فعل تابع به صورت مصدر تام در قرن ششم ۲۶/۴٪ می‌شود؛ و از نتیجه‌ای که به‌دست می‌آید تحول سریع صیغهٔ مصدر تام و تبدیل آن را به مصدر کوتاه صریحاً می‌توان دریافت. اما این هردو صورت در دوره‌های بعد بتدریج جای خود را به مضارع التزامی می‌سپارند. مصدر تام به‌عنوان فعل تابع بکلی منسوخ می‌شود و مصدر کوتاه تنها به‌تبع فعلهای غیر-شخصی به‌کار می‌رود چنانکه در فصلهای دیگر به‌جای خود شرح داده خواهد شد.

۱۴) شمارهٔ فعلهائی که تابع می‌پذیرند محدود و منحصر به فعلهای ناقص‌که در این فصل شرح دادیم نیست. بسیاری از فعلهای تام نیز چه ساده و چه مرکب در بعضی از موارد استعمال برای تمام شدن معنی به فعل تابع محتاجند:

فرمودن

با تابع مصدر تام:

مالی عظیم بفرموده از وی ستدن (زین ۱۹۷)

قاصدی را از گنجه به گرگان فرستادم و محضری فرمودم کردن (قابوس چ ۴۳)

این پیررا بفرمود آوردن (قابوس چ ۴۸)

با تابع مضارع التزامی:

ملك بفرمود تا ایشان را فروآورند (بلعمی ع ۳۹۱)

بفرمای تا دستها و پایان و بازوهای ایشان را بمالند (هدایه ۷۶۶)

موسی ع ایشان را بفرمود ... تا گاوی را بگیرند (پاك ۱۳)

بفرماید تا مرا بزنند و به خون بیالایند (کلیله م؛ ۲۱۱)

آغازیدن ـ آغاز کردن

با تابع مصدر تام:

آغازند بی‌هشانه گفتن و شتاب کردن و رمیدن (هدایه ۵۴۱)

دوری میان او و میان آفتاب کمتر آغاز شدن (التفهیم ۸۱)

باتابع مضارع التزامی:

آغاز کرد تا پیش خواجه رود (بیهقی ۱۵۵)

عادت کردن

با تابع مصدر تام

طبیعت عادت کند هر روز به‌گرمابه رفتن (قابوس چ ۸۸)

و فعلهای متعدد دیگر که چون استعمال آنها با تابع مصدری یا التزامی به‌حکم معنی است از ذکر و آوردن مثال برای آنها چشم می‌پوشیم.

فعل مجهول

۱) اصطلاح «فعل مجهول» را به آن‌گونه از فعلها اطلاق می‌کنیم که چون در جمله‌ای به کار روند نهاد جمله پدید آرندهٔ اثر فعل نیست بلکه پذیرندهٔ اثر فعل است. به عبارت دیگر فعل معلوم به فاعل نسبت داده می‌شود و فعل مجهول به مفعول.

معلوم: حسن کتاب را آورد.

مجهول: کتاب آورده شد.

در مثال اول نهاد جمله که «حسن» است پدیدآرندهٔ فعل آوردن است. اما در مثال دوم نهاد جمله «کتاب» است که پذیرندهٔ فعل است. در زبان عربی نیز فعل مجهول به مفعول منطقی آن نسبت داده می‌شود. اما در این حال مفعول (یعنی پذیرندهٔ اثر فعل) را نایب فاعل می‌خوانند که مرفوع است، یعنی همان اعراب فاعل را می‌پذیرد به نشانهٔ آنکه فعل به آن نسبت داده شده است.

۲) در فارسی دری دورهٔ نخستین فعل مجهول از مادهٔ صفت مفعولی با یکی از معین فعلهای ذیل ساخته می‌شود: شدن، آمدن، گشتن (گردیدن)، رفتن. ساختمان مجهول با این معین فعلها در همهٔ زمانهای صرفی می‌آید.

۱،۲) فعل مجهول با معین فعل «شدن» که عامترین و رایجترین صورت آن است:

ماضی تام:

ایلیا... گفت آن کمر اسحق... بدزدیدند. یعقوب تافته شد (بلعمی ۲۷۵)

چون از دنیا گسسته شدم به عقبی پیوسته شدم (هجویری ۳۹)

چون عجم شکسته شدند پیغمبر گفت الله اکبر (بلعمی ۱۱۳۵)

این چند فصل بر سبیل اختصار نوشته شد (سیاست ۱۰)

آتش تب به‌دمی که در شب واقعه تافته بود افروخته شد (نفثه ۹۳)

چون جهان به حکمت آراسته شد آراسته را از بر دادن و زینت لازم بود (قابوس ۱۴)

ماضی استمراری:

پس روزی جمعی بودند و هیچ گشاده نمی‌شد (اسرار ۳۴)

از هر جانبی پراکنده چیزکی یافته می‌شد (اسرار ۷)

پیاپی اجازت انصراف خواسته می‌شد (نفثه ۳۲)

ماضی پیشین:

ترکی بود نام او بی‌درفش... و این زریر بر دست او کشته شده بود (بلعمی ۶۶۱)

ماضی نقلی:

و این قصه گفته شده است پیش از این (بلعمی ۱۱۱۵)

چشمها شوریده شده است و چهارپایان اندر غارها از جای به جای افتاده (هجویری ۵۷)

قصهٔ ذبح جای دیگر گفته شده است مستوفی‌تر (انبیا ۶۴)

مضارع:

پس گشتاسب... او را هر سالی بر حربی فرستاد تا کشته شود (بلعمی ۶۶۲)

همه حدیث از اول تا به آخر گفته شود (بلعمی ۴۹۹)

اگر درمانیم بادی راه بر ما گشاده شود (سیاست ۱۵)

نگر به عذر او فریفته نشوی (بلعمی ۶۶۸)

تا زبان طاعنان بر تو گشاده نشود (قابوس ۲۳۰)

اگر از نیک نکوهیده شوی دوست‌تر دار که از بد ستوده شوی (قابوس ۱۹۹)

فردا تدبیر گسیل کردن ایشان کرده شود (بیهقی ۷)

فعل نهی:

اکنون بازگرد و بدین سپاه بسیار فریفته مشو (بلعمی ۹۶۰)

جرجیس گفت به خواستهٔ این جهان فریفته مشو (بلعمی ۸۶۰)

۲،۴) معین فعل «آمدن» نیز در این دوره برای ساختن فعل مجهول به کار می‌رود، اما استعمال آن مانند «شدن» رایج و عام نیست و در هرحال از جهت معنی با آن فرقی ندارد؛ این معین فعل نیز در همهٔ زمانهای صرف فعل می‌آید:

آن‌کسها که بگروند بدانچه فرستاده آمد سوی‌تو و آنچه‌فرستاده آمد از پیش تو (طبری ج ۱: ۲۵)

آن مرد را حدیث یوسف از یاد بشد و گفته نیامد (بلعمی ۲۹۳)

به عاقبت پس دو سه حرب سخت اسفندیار کشته آمد (بلعمی ۶۶۸)

به اخبار تفسیر اندر ایدون گفته آمده است (بلعمی ۷۴۵)

و این قصه‌ها همه به جای خویش گفته آید (بلعمی ۱۲۵۳)

اگر شنوده آمدی و خلیفت ما بودی... با وی به هیچ حال مضایقت نکردیمی (بیهقی ۸)

به ری و طارم که گرفته آمده است شحنه‌ای گماشته خواهد آمد (بیهقی ۱۶)

هرچه اینجا رود سوی وی نبشته می‌آید (بیهقی ۱۴)

همگان گفتند سخت صواب و نیکو دیده آمده است (بیهقی ۱۵)

شرایط آباداتی سیستان بر سه بند بستن نهاده آمد (سیستان ۲۱)

قصهٔ گرشاسب زیاد است و به کتاب او تمام گفته آید (سیستان ۵)

اگر از تو کار بستن خیزد خود پسندیده آید (قابوس ۴)

مرا مصیبتی ازین بتر چه بود که جاهلی مرا بستاید و کار من او را پسندیده آید (قابوس ۳۷)

دانش او همچو شمعی باشد که بسیار روشنائی ازو افروخته آید (سیاست ۱۰)

شمشیرهای مختلف کشیده شود و خونها ریخته آید (سیاست ۷)

نهال صلحی که در این حال از معونت یکدیگر ثمره‌ای دهد... نشانده آید (نفثه ۲۷)

بهری وطارم ونواحی که گرفته آمده است شحنه‌ای گماشته خواهد آمد (بیهقی ۱۶)

۴،۲) معین فعل «گشتن, گردیدن» نیز در همهٔ موارد استعمال معین فعل «شدن» به کار می‌رود؛ اما میزان استعمال آن در این دوره کمتر است:

هرمز همه ادبها بیاموخت و ملك را شایسته گشت (بلعمی ۱۰۷۱)

دهقان را دوستان آمدند مهمان، و شراب نمانده بود. دهقان تافته گشت (بلعمی ۷۶۴)

روزی برفت که تابوت بگشاید، گشاده نگشت (سیستان ۴۶)

بسیار سخن گفته گشت تا نزدیك شام (بیهقی۶۱۷)

چون دعای خلق بر نیکویی پیوسته گردد آن مملکت پایدار بود (سیاست ۱۱)

اکنون این مقدار... اندرین کتاب بیاوردم... تا بر تو... طریق این گشاده گردد (هجویری ۴۹)

اندر آسودن این یك شب... زفان عامه به خیر بر تو گشاده گردد (قابوس ۷۰)

تا زبان خلق بر وی بسته گردد (قابوس ۱۹۹)

سد یأجوج تاتار گشاده گشت و اسکندر نی (نفثه ۵۰)

این درخت را بباید برید تا او اندر میان بریده گردد (عشر ۴۳)

آن بوستان سوخته گشت (مجید ۲: ۴۵۹)

۴،۲) معین فعل «رفتن» نیز گاهی برای ساختن فعل مجهول به کار می‌رود؛ اما موارد استعمال آن فراوان نیست، جز اینکه هنوز در بعضی از نقاط خراسان مورد استعمال دارد و بنابراین می‌توان آن را از مختصات گویشی بعضی نواحی در دوران اول به شمار آورد:

اگر سلطان سوری به تو باز نخوردی بهین چیزها از تو فوت رفته بودی (اسرار ۱۳۵)

۳) در فعلهای مرکب خاصه آنها که با همکرد «کردن» به کار می‌رود شیوهٔ استعمال متأخر این است که برای ساختن فعل مجهول همکرد «کردن» یا معادل آن را حذف می‌کنند و به جای آن «شدن» می‌آورند:

اجرا کرد اجرا شد

اما در دورهٔ نخستین که اینجا مورد بحث ماست غالباً در ساختمان فعل مجهول همکرد «کردن» حذف نمی‌شود و به صیغهٔ صفت مفعولی (کرده) می ماند و معین فعل «شدن» یا یکی از معادلهای آن پس از آن در همهٔ زمانهای صرف فعل می‌آید؛ و این شیوهٔ استعمال، خاص صیغهٔ دیگر کس مفرد است:

ذکر کرد ذکر کرده شد

این اقوال یاد کرده شد تا تو نپنداری که دیدار بصر بروی رواست (بلعمی ۴۳۹)

بسیار مواضع دیگر هست که اگر ذکر آن کرده شود دراز گردد (اسرار ۳۲)

از جهت ایجاز و اختصار حذف اسانید کرده شد (اسرار ۱۰)

اگر ذکر ایشان... کرده شود به تطویل انجامد (اسرار ۲۰)

والی بر این کسها که یاد کرده شد تفرقه کردی (سیستان ۴۳)

تا آن گاه که دلهای ایشان پاره پاره کرده شود (نسفی ۲۸۵)

شرط ما... آن بودست که انساب بزرگان که نام ایشان یاد کرده شود بازگوئیم (سیستان ۳۸)

خواستم که غزای روم نیز کرده شود (قابوس ۴۱)

روزی مقسومست به‌هر کس آن رسد که در ازل قسمت کرده شده است (قابوس ۲۶)

هر چیزی که پادشاهان به‌کار داشته‌اند... یاد کرده شود (سیاست ۱۰)

چون با حال سائرالناس قیاس کرده شود... مصائب ایام خاص و عام را شاید (نفثه ۱۱۰)

آنچه لایق هر فصل بود در آن فصل یاد کرده آمد (سیاست ۱۰)

آنچه یاد کرده نیامد ازین سورتها آن است که خلاف است اندر نزول آن (طبری ۹)

اسحق دانست که مادر حیلت کرد از بهر یعقوب تا آن دعا او را کرده آمد (بلعمی ۲۶۲)

ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آنجا مقام کرده آید (بیهقی ۹)

وصیت کرده‌ام که چون ودیعت حضرت... تسلیم کرده آید... به زیدر رسانند (نفثه ۵۵)

این حکایت به چندین کتاب یاد کرده آمدست (سیستان ۱۱)

۴) در تعریف فعل مجهول گفتیم «فعلی است که اثر آن به مفعول می‌رسد» یا «فعلی که به مفعول نسبت داده می‌شود» بنابراین منطقی و طبیعی آن است که صیغهٔ مجهول از فعل متعدی ساخته شود زیرا که فعل لازم منسوب به فاعل است و مفعول ندارد. اما در آثار این دوره که مورد بحث ماست مکرر دیده می‌شود که از فعلهای لازم نیز صیغهٔ مجهول به‌کار رفته است؛ و اینک مثال:

متعبدان بی فقه را به خر خراس مانندہ کرد... که هیچ راه‌شان رفته نشود (هجویری ۱۱)

پدرم گذشته شد و برادرم را به‌تخت ملك خواندند (بیهقی ۱۳)
اول نام و خبر او... به‌زبان خاص و عام آنجا رفته شد (سیستان ۳)
چون بنده از بند مقامات رسته شود... اندر بند هیچ صفت حمیدهٔ خود نگردد (هجویری ۳۸)
چون از تو ترسیده گشت دل وی هرگز از بد اندیشیدن تو خالی نباشد (قابوس ۱۴۷)
خداوند ما سلطان محمود... گذشته شد (بیهقی ۱۳)
تاآن‌گاه که هر یکی از ایشان مرده شود (نسفی ۲۸۵)
گاه بر پی مطبوع رفته می‌شود و گاه رعایت مصنوع کرده می‌آید (التوسل ۱۱)

۵) چون فعل مجهول به‌مفعول نسبت داده می‌شود قاعدتاً احتیاج به حرف «را» که نشانهٔ مفعول درجمله است ندارد و در فارسی دوران متأخر همیشه بدون این حرف نشانه به‌کار می‌رود؛ اما در بعضی از آثار دوران نخستین مکرر نهاد فعل مجهول با حرف «را» آمده است:

فرمان نیست که هیچ‌کس را از کسان وی بازداشته شود (بیهقی ۸، ۹)
سؤال ترا اجابت کرده شد (عشر ۱۱۵)
من... چند شغل مهم دارم که فریضه است تا آن را برگزارده آید (بیهقی ۷)
ایشان را عذاب کرده شود روز خندق (مجید۲: ۳۶۹)
او روزی تو نیست و لکن شکم‌ترا از ندان او کرده شد (مجید۱: ۶۷۸)
آنگاه که گورها کاویده شود و مردگان را از آنجا برانگیخته شود (مجید۲: ۵۵۹)
یا ابراهیم، نه ترا از بهر این کار آفریده شدی (رونق ۲۱۷)

۶) بعضی از فعلها هم در معنی متعدی و هم در معنی لازم به‌کار می‌روند. مانند: شکستن، پراکندن، گسستن، سوختن، گشادن، ماندن، زادن، پوشیدن. در آثار این

دورهٔ فارسی دری این فعلها را، گاهی در متن واحد نیز، به هر دو وجه استعمال می‌توان یافت:

پراگندن = لازم

ایشان... از آنجا بیرون آیند و بروی زمین در پراکنند (بلعمی ۷۱۸)

پراگندن = متعدی

به خایه لمك برپراگند زود به حقه در افکند برسان دود
(شاهنامه ۱۹۶۶)

گشادن = لازم

از هوا آواز آمد که پیش، این تابوت به دست تو نگشاید... تابوت ابن‌عم خویش یعقوب را ده که آن به دست او گشاید (سیستان ۴۶)

گشادن = متعدی

مهرگان آمدهان در بگشائیدش اندر آرید و تواضع بنمائیدش
(منوچهری ۱۹۷)

سوختن = لازم

مثال این چنین باشد که چون آتش اندر نیستان افتد هرچه خشك باشد همه بسوزد (سیاست د ۱۲)

سوختن = متعدی

آتش آمد از آسمان و به‌کافران اندر افتاد و همه را بسوخت
(بلعمی ۸۷۳)

شکستن = لازم

بیفتاد هم برجانب افکار و دستش بشکست (بیهقی ۳۴۸)

شکستن = متعدی

به نیرو بینداختی‌شان ز دست سر و گردن و پشتشان مرشکست
(شاهنامه ۲۹۶)

ماندن = لازم

تا بدانیت و نادان نمانیت (نسفی ۱: ۶۱)

ماندن = متعدی

بمان دریا را همچنان گشاده و در هوا ایستاده (نسفی ۲: ۷۱۶)

زادن = لازم

چون این پسر بزاید فتنه و آشوب در جهان افتد (بلعمی ۷۶۰)

زادن = متعدی

پسر زاد جفت تو در شب یکی که از ماه پیدا نبود اندکی
(شاهنامه ۲۲۹۷)

گسستن = لازم

شوکت و عظمت ایشان بگسست (مجمل ۳۶۹)

گسستن = متعدی

ورا خواندند اردوان بزرگ که از میش بگسست چنگال گرگ
(شاهنامه ۱۹۲۳)

۷) اما از همین دوره ظاهراً تمایلی به تفکیک این دو مورد استعمال برای پرهیز از اشتباه وجود داشته است.

۱،۷) فعلی که به هردو مورد متعدی و لازم به‌کار می‌رفته گاهی با افزودن جزء «ان» یا «انی» به مادهٔ مضارع آن را از مفهوم فعل لازم متمایز می‌کنند:

سوختن ـ سوزاندن، سوزانیدن

این صورت قیاسی است وهمهٔ فعلهای لازم را به این طریق می‌توان متعدی کرد:

بر درگاه خویششان باز داشته‌ام و نثار رحمت بریشان بارانم
(انبیا ۴۵۴)

خدای تعالی بر آن خاك آدم چهل روز باران اندهان بارانید
(قصص ۵)

مهدپیل راست کردند و شبگیروی را در مهد خوابانیدند (بیهقی ۳۵۲)

جز مؤذن حق به وقت قد قامت از جای قنوت برنخیزاند

(ناصر ۱۲۶)

به لشکری گران و سالاری آنجا ایستایدن حاجت نیاید (بیهقی ۲۶۳)

اما یك وجه دیگر برای ساختن متعدی از فعل لازم نیز هست که مثالهای آن فراوان نیست:

نشستن ـ نشاستن

فاختگان همبر بنشاستند نای زنان بر سر شاخ چنار

(منوچهری ۱۶۹)

نشستن ـ نشاختن

چو دیدش جهاندار بنواختش بر تخت پیروزه بنشاختش

(شاهنامه ۲۲۹۱)

گذشتن ـ گذاشتن

فرودآمد ازکوه وبگذاشت آب بیامد به نزدیك افراسیاب

(شاهنامه ۱۰۳۳)

گشتن ـ گاشتن

ترا پاك یزدان بر او برگماشت بد او از ایران وتوران بگاشت

(شاهنامه ۲۷۰۴)

همه پشت بر تاجور گاشتند میان سوارانش بگذاشتند

(شاهنامه ۲۹۹۳)

۲،۷) گاهی فعل ساده را که در هر دو مورد متعدی و لازم به کار می‌رود تنها متعدی شمرده و از آن صیغهٔ مجهول ساخته‌اند. مانند: سوختن، سوخته شدن. و اینك مثال:

مگر ابیت بسوی ظالمان، چه بسوزدتان آتش سوزان (نسفی ۱: ۳۲۲)

سوخته شود پوستهای ایشان (نسفی ۲: ۴۷۸)

***

و پیغامبر ص روی خود پوشید (عشر ۳۳۳)
سخن بریشان پوشیده شد (بلعمی ۱۸۶)

* * *

پس عمر سلمه... را ازمدینه بفرستاد تاایشان را پراگند (مجمل ۲۸۰)
آن عرب را... تنگی رسید به طعام... وپراگنده شدند در جهان (بلعمی ۷۹۶)

* * *

پس آن بستگان را سوی من فرست
که سرشان بخواهم ز تنشان گسست
(شاهنامه ۵۷۷)
از پس سلیمان بود آن وقت که پیغمبری از شام گسسته شد (بلعمی ۷۷۷)

* * *

و روی به روی نهادند و حبشه را شکستند (فارسنامه ۹۶)
با اسکندر رومی او را حرب افتاد و چند بار شکسته شد (مجمل ۵۵)

۸) در صیغهٔ مجهول افعال و همچنین در گروه ماضی پیشین و ماضی نقلی از وجه اخباری و ماضی التزامی، مادهٔ فعل چنانکه ذکر شد صفت مفعولی است که خود از مادهٔ ماضی با افزودن مصوت فتحه (*a*) یا در محاورهٔ امروزی با افزودن کسره (*e*) به آخر آن ساخته می‌شود.

دربارهٔ ساخت صفت مفعولی در زبان پارسی میانه (پهلوی) نیز گفته شد که دو صورت دارد یکی با الحاق جزء «ت» به ریشهٔ فعل که در صرف زمانهای گذشته با معین فعلهای مشتق از ریشهٔ -*ah* یا ریشهٔ *bu* به کار می‌رود، مانند: نشست استاذ (= نشسته بود) و دیگر با افزودن پسوند *ak*- به آخر مادهٔ ماضی که صفت پیوسته به اسم از آن ساخته می‌شود، مانند: پیل ای آراستَك (= پیل آراسته). (جلد اول. ص ۲۶۶).

در فارسی دری ساختمان صیغه‌های ماضی از دو وجه اخباری و التزامی همیشه صورت واحدی دارد که از صورت دوم صفت مفعولی با اسقاط صامت آخرین (ك / گ) و الحاق معین فعل حاصل می‌شود و مادهٔ فعل با نشانهٔ «ه / ه» که علامت مصوت آخر کلمه است و (آن را در اصطلاح «های بیان حرکت» نامیده‌اند) کتابت شده است.

آمده است رفته بود

اما در بعضی از نسخه‌های کهن فارسی دری گاهی این نشانهٔ حرکت ماقبل آخر کلمه، یعنی مصوت آخرین، درکتابت نیامده است:

آمد بود = آمده بود

از اینجا بعضی از محققان گمان برده‌اند کـه در آغاز فارسی دری دوصورت در صرف این زمانهای فعل وجود داشته و صورت مذکور در فوق را بازماندهٔ صورت قدیم، یعنی فارسی میانه، شمرده‌اند (لازار، ص ۳۴۲) اما با دقت بیشتر مشخص می‌شود که این دو صورت نتیجهٔ اختلاف در رسم‌الخط است، زیرا کـه اولاً در متن واحد هردو صورت وجود دارد، ثانیاً گاهی که این کلمه با حذف‌های بیان حرکت ثبت شده است کاتب روی صامت آخر فتحه‌ای گذاشته که به‌جای «های غیر ملفوظ» یعنی نشانهٔ مصوت آخر مادهٔ فعل است. متنی که این صورت باحذف «ه / ه» مکرر درآن دیده می‌شود کتاب الابنیه عن حقائق الادویه است.

مثال از همین کتاب بی‌حذف:

سودایی کـه اندر مغز شده باشد (ابنیه ع؛ ۲۷) خـورده بود (ابنـیه ع؛ ۲۹) خورده بود (۱۶) شده بُوَد (۷۳) ذکرکرده آید (۴۵) آمـده باشد (۴۹) شده بـاشد (۵۴) بیفتاده بود (۵۵) آمیخته بود (۵۵) برسیده باشد (۶۱) خورده باشد (۷۵) گرد آمده باشد (۷۶) خشك شده باشد (۷۹) خورده باشد (۹۹) عادت کـرده باشد (۱۰، ۱۲) یاد کرده آید (ابنیه ۱۶)

مثال از همین کتاب با حذف:

آمد باشد (۳۵) آمیخته شد بود (۱۳) افیون خورد باشند (۹۹) خورد بودند (۱۰۱) خورد باشند (۸۳) استخوان آزرد شد باشد (۷۲) مغز بادنجان چون به تخم

نیامد باشد (۶۳) بر او سودا غالب شد باشد (۲۶) جراحتهایی را که بر عصب آمد بود (۴۹) بعداز آن که خشك شد باشد (۵۰) ضربی رسید باشد (۵۵) آنکه اسراف کرد باشد (۶۲)

مثال با حذف علامت (ه / ه) و ثبت فتحه روی حرف آخر:

هرکه سیب بسیار خوردَ بُوَد و معده‌اش ازو سنگی شدَ بُوَد (۱۰۰)

نتیجه این که دو صورت در نسخه های کهن نشانهٔ دو رسم‌الخط برای کتابت مصوت (حرکت) آخر کلمه است و نشانهٔ دو صورت ملفوظ نیست تا یکی از آن دو را بازماندهٔ فارسی میانه بشماریم.

حذف

الف) حذف شناسه

۱) در بعضی از آثار این دوره معمول نویسندگان است که اجزاء صرفی آخر فعل را برای احتراز از تکرار به قرینه حذف می‌کنند. به‌گمان من این نکته از مختصات زبان رایج این دوره شمرده نمی‌شود بلکه باید آن را از جمله مختصات سبك نویسندگان بشمار آورد، خاصه که این گونه استعمال افعال در همهٔ نوشته‌های قرون چهارم تا اوایل قرن هفتم وجود ندارد، یا در بعضی به ندرت دیده می‌شود و در بعضی دیگر وجه استعمالی شایع است. این حذف موارد گوناگون دارد.

۲) در فعلهای شرطی یا تمنائی یا از وجه خیال گاهی شناسه به قرینهٔ ضمیر مقدم حذف می‌شود و یای مجهول باقی می‌ماند:

اگر من نرفتی به مازندران — به‌گردن برآورده گرز گران
که کندی دل و مغز دیو سپید — کرا بود بربازوی خود امید

(شاهنامه، ۱۶۷۲)

که شناسهٔ گویندهٔ مفرد به قرینهٔ ضمیر ماقبل حذف شده است.

اگر دانستمی که پدر من از تو نومید باز گشته بود من خود بدین ملك نیامدی (بلعمی ج ۱۰۲۷)

ای کاشکی افعی آن چاه مرا بخوردی تا من بدین غمان گرفتار نیامدی (قصص ۱۵۳)

سلطان محمود سبکتکین اندر مجلس خویش... گفتی مرا بایستی که او را زنده بدیدی (سیستان ۳۳۲)

کاشکی من طاهر را بدیدی تا خدمتی کردمی (سیستان ۳۳۱)

من به خواب دیدم که سله نان بر سر داشتی (قصص ۱۶۲)

اگر دستم چنان نبودی من عکرمه و بوجهل هر دو را بکشتی (قصص ۱۵۳)

من شووالی کردی، هرشب که درآمدی نخست پیر پدر خود را طعام دادی. آنگاه با فرزندان خود طعام خوردی (قصص ۲۱۲)

۳) در وجوه دیگر نیز گاهی دال از آخر صیغهٔ شنوندهٔ جمع به قرینهٔ ضمیر مذکور در ماقبل می‌افتد و این صیغه به صورت مفرد درمی‌آید:

شما محمد را به مدینه خواهید برد و ما... نگذاریم‌که او را ببری (طبری ۳۵۶)

عمرو بن امیه ایشان را پرسید که شما کیستی (طبری ۱۸۲۷)

هرچه تان باید جمله ازو خواهی (پل ۷)

گرچه شما باور نداری (پل ۶)

۴) گاهی حذف شناسه به قرینهٔ فعل مقدم است و این شیوهٔ جاری بعضی از نویسندگان است:

گفت که شما عهد بشکستید و مکر ساخته بودی و مرا بخواستی کشتن (طبری ۱۸۳۱)

نامت از دیوان سعدا پاك کردیم و اندر دیوان اشقیا ثبت کرد (هجویری ۲۴۱)

او را هیچ مگوئید بگذاری تا هرچه خواهد می‌کند (طبری ۲۰۳۵)

ایشان بدویدند آن گرگ را بگرفتند و پیش پدر آورد (قصص ۱۴۲)

خربزه می‌خوردند و پوست بر سر من می‌انداخت (هجویری ۷۸)

و هزج و رجز و رمل را... قسمی دیگر ساختند و در دایره‌ای نهاد
(المعجم ۷۷)

پس به استصواب آن دوستان العود احمد برخواندم و روی به‌اتمام آن آورد
(المعجم)

اگر در خدمت... خورشید شاه بودمی چندان مال بدادی شما را
(سمک۴: ۱۳)

و این حذف در کلیله و دمنه بسیار مکرر دیده می‌شود و از مختصات سبك نویسندگی آن کتاب است:

میهمانان سر در پیش افکندند و ساعتی در یکدیگر نگریست
(کلیله م: ۱۵۳)

هرروز یکان و دوگان ماهی می‌گرفتمی و بدان روزگار کرانه می‌کرد
(کلیله م: ۸۳)

از علم طب تبری نمودم و همت و نهمت به طلب دین مصروف گردانید
(کلیله م: ۴۷)

چندانکه بایستی بخوردمی و باقی سوی موشان دیگر انداخت
(کلیله م: ۱۷۰)

من این همه می‌دیدم و در پند دادن غلو می‌نمود (کلیله م: ۱۴۲)

همیشه آنچه حق بود می‌گفتی و شرایط نصیحت به جای می‌آورد
(کلیله م: ۱۴۲)

ایشان در گوشه‌ای رفتند و با یکدیگر گفت (کلیله م: ۱۰۷)

شیر را آزمودم و اندازهٔ زور و قوت او معلوم کرد (کلیله م: ۸۹)

آنچه بر خود واجب شناختم به جای آورد (کلیله م: ۱۳۳)

۵) گاهی نیز حذف شناسه به قرینهٔ فعل مابعد است:

مسلمان گردی تا از عذاب برهی و اگر نه جزیت بپذیرید (طبری ۳۴۶)

به نزدیك زن رفت و مفاوضت ایشان می‌توانستم شنود (کلیلهم: ۱۷۱)

۶) گاهی قرینهٔ لفظی در جمله و عبارت نیست و فحوای مطلب در حکم قرینه است:

او مردی غریب است... رها کنی تا بیاید (= رها کنید) (طبری ۳۵۸)

از من تا هند بسی نمانده بود تا خلخال او را بگرفتی (= بگرفتمی) (قصص ۲۹)

۷) در بعضی از آثار این دوره که کاتب متن اصلی را بی‌تصرف ثبت‌کرده است دیده می‌شود که در صیغهٔ ماضی دیگرکس جمع، دال آخر حذف شده و کلمه به‌صورت مصدر در آمده است. این‌گونه حذف در محاورهٔ جاری فارسی‌زبانان امروز بسیار متداول است. اما از روی این متون می‌توان دریافت که از قدیمترین زمان نیز جریان داشته، و این وجه استعمال را چه به‌مؤلف و چه به‌کاتب نسبت بدهیم تفاوتی درنتیجه حاصل نمی‌شود؛ لیکن در نسخه‌هائی‌که از این‌آثار به چاپ رسیده مصححان گاهی متن را تغییر داده و به صورت متداول درآورده‌اند وحتی‌گاهی از اشاره به‌اصل نیز خودداری‌کرده‌اند. و در بعضی از آنها نیز متن اصلی درحاشیه قرارگرفته است:

بفرمود تا... دکانی بزرگ بنا کردن (بلعمی، لازار ۲۵۳)

چون موسی به تابوت اندر نهادن و به آب انداختند... (بلعمی، لازار ۱۲۶)

سرهنگان او که به اطراف بودند ستی کردن تا دشمن آمد (بلعمی، بهار ۲۵۸)

این انبازان خدای شمااند بر زمین، ایشان ما را برهانیدن (طبری جلد۷: ۳۱۴)

وقتی قومی آمده بودند از یمن. قرآن میشنیدن و می‌گریستند (طبقات ۴۶)

هرگز کفش در پای نکرد و ازآنش پرسیدن. گفت آن‌روز که آشتی وتوبه کردم پای برهنه بودم (رسائل۱۰۳)

اصل او از بلخ بود، بیرون کردن او را از بلخ بی‌گناه (طبقات۲۵۲)

نومید شدن (در ترجمهٔ یئسن) (لسان ۵۸)

ب) حذف معین فعل

۸) گاهی نیز معین فعلهای صیغه‌هـای ماضی نقلی و ماضی پیشین و ماضی التزامی به قرینهٔ فعل دیگر حذف می‌شود. در این دوره غالباً در دو جملهٔ معطوف به یکدیگرمعین فعل در جملهٔ اول مذکور و درجملهٔ دوم محذوف است:

روزی به‌صید بیرون‌شده بود و از لشکر خود جدا مانده (هجویری ۱۲۸)

آمده بود و با بنی‌اسرائیل حرب کرده و سران را کشته، و اموال و اولاد را به غارت برده، و ایشان را از خان و مان ایشان بیرون کرده (نسفی ۱: ۶۲)

متابعان نفس هوا را دین نام نهاده‌اند و متابعت‌آن را برزش شریعت کرده (هجویری ۱۷۱)

تن من بر این رنجها الف گرفته است و در مقاسات شداید خوکرده (کلیله م: ۱۸۷)

ایشان امروز رسته‌اند از عذاب ما و رسیده به‌مراد خود (عشر ۳۲۴)

موسی بگذشته بود و فرعون و فرعونیان غرق شده (مجید ۱: ۳۱۳)

آنان بودند که به مردان بسنده کرده بودند و زنان را فروگذاشته (مجید ۱: ۳۲۹)

آن‌که به‌تخم آمده باشد و رنگ زرد کرده (ابنیه ۳۵)

پیوستها

پیوست شمارهٔ ۱

افعال سادهٔ متداول

(اعم از آنچه در متن‌ها مکرر آمده است و آنچه در زبان محاورهٔ امروز به‌کار می‌رود)

آ

آراستن
آرامیدن
آزردن
آزمودن
آسودن
آشامیدن
آشفتن
آغازیدن
آغشتن
آفریدن
آگندن
آلودن
آمدن
آمرزیدن
آموختن
آمیختن
آوردن
آویختن
آهیختن

الف

ارزیدن
افتادن
افراشتن
افروختن
افزودن
افسردن
افشاندن
افگندن
انباشتن
انجامیدن
انداختن
اندوختن
اندودن
اندیشیدن
انگاشتن
انگیختن
اوباشتن
ایستادن

ب

باختن
باریدن
بافتن
بالیدن
بایستن
بخشودن
بخشیدن
برازیدن
بردن
بریدن
بستن
بسودن
بسیجیدن
بلعیدن
بودن
بوسیدن
بوییدن
بیختن

پ

پاشیدن
پالودن
پختن

پذیرفتن
پراکندن
پرداختن
پرستیدن
پرسیدن
پروردن
پریدن
پژمردن
پژوهیدن
پسندیدن
پلاسیدن
پلکیدن
پناهیدن
پنداشتن
پوسیدن
پوشیدن
پوییدن
پیچیدن
پیراستن
پیمودن
پیوستن

ت

تاختن
تافتن
تپیدن
تراشیدن
تراویدن
ترسیدن
ترشیدن
ترکیدن
تکاندن و تکانیدن
تنیدن
توانستن

ج

جَستن
جُستن
جنبیدن
جنگیدن
جوشیدن
جوییدن
جهیدن

چ

چاپیدن
چاییدن
چپیدن
چریدن
چرخیدن
چربیدن
چسبیدن
چشیدن
چکیدن
چلاندن و چلانیدن
چمیدن
چیدن

خ

خاریدن
خاستن
خاییدن
خراشیدن
خرامیدن
خروشیدن
خریدن
خزیدن
خستن
خشکیدن
خلیدن
خمیدن
خوابیدن
خواستن
خواندن
خوردن
خوفیدن
خیسیدن

د

دادن
داشتن
دانستن
درخشیدن
درویدن
دریدن
دزدیدن
دمیدن
دوختن
دوشیدن
دویدن
دهیدن

ر

ربودن
رخشیدن
رسیدن
رَستن
رُستن
رفتن
رَفتن
رُفتن و روفتن
رقصیدن
رمیدن
رنجیدن
رندیدن

روییدن
ریختن
رهیدن

ز
زاریدن
زاییدن
زدن
زدودن
زیستن

س
ساختن
سپردن
سپوختن
ستدن
ستردن
ستودن
ستیزیدن
سرودن
سرشتن
سریدن
سزیدن
سفتن
سگالیدن
سنجیدن
سوختن
سودن

ش
شاشیدن
شایستن
شتافتن
شدن
شستن
شکافتن
شکستن
شکفتن
شکیفتن
شگفتن
شمردن
شناختن
شنیدن
شوریدن

ط
طلبیدن
طوفیدن

غ
غارتیدن
غریدن
غلطیدن
غنودن

ف
فرستادن
فرسودن
فرمودن
فروختن
فریفتن
فشردن
فهمیدن

ق
قاپیدن
قبولاندن

ک
کاستن
کاشتن
کاویدن
کردن
کشتن
کشیدن
کفتن
کفیدن
کندن
کوچیدن
کوشیدن
کوفتن

گ
گاییدن
گداختن
گذاشتن
گذشتن
گرازیدن
گراییدن
گردیدن
گرفتن
گرویدن
گریختن
گریستن
گزاردن
گَزیدن
گُزیدن
گساردن
گستردن
گسستن
گشتن
گشودن
گفتن
گماشتن
گنجیدن

گدیدن
گواریدن
گوزیدن

ل
لرزیدن
لغزیدن
لمیدن
لندیدن
لنگیدن
لهیدن
لیسیدن

م
ماسیدن
مالیدن
ماندن
مردن
مکیدن
مولیدن
مویدن

ن
نازیدن
نالیدن
نامیدن
نشستن
نکوهیدن
نگاشتن
نگریستن
نمودن
نواختن
نوردیدن
نوشتن
نوشیدن
نهادن
نهفتن
نیوشیدن

و
ورزیدن
وزیدن

ه
هراسیدن
هشتن

ی
یارستن
یازیدن
یافتن

پیوست شمارهٔ ۲

فعلهای مهجور یا متروک یا مشکوک

بعضی از این کلمات که در فرهنگها ثبت شده تنها یک شاهد مثال دارد و برای بعضی دیگرهیچ مثالی ذکر نشده است. بعضی از فعلها به صورتهای گوناگون ثبت شده که غالباً نتیجهٔ غلط خوانی است. چند فعل که در فرهنگها هست از زبان پهلوی است و در فارسی دری هیچگاه به‌کار نرفته است. علاوه بر اینها تعدادی کلمات هزوارش در برهان قاطع و فرهنگهای دیگر ثبت شده که لغت فارسی و ایرانی شمرده نمی‌شود و به‌این سبب در فهرست ذیل نمی‌آید.

آباوانیدن
آجاردن (آجاریدن)
آچاردن (آچاریدن)
آژدن (آزدن، آزیدن، آزنن، آژنن، آژندیدن، آزندانیدن، آژیدن، ازدن، آجیدن)
آسانیدن
آسغدیدن (اسغدیدن، بسغدیدن)
آسیدن
آشکوخیدن (اشکوخیدن، شکوخیدن)
آشوردن (آشردن، آشزدن)
آغاردن (آغاریدن، اغاردن، اغاریدن، آغارانیدن)
آغافتن (آغالفتن)
آغالیدن (اغالیدن، برغالیدن، برغلانیدن، غالیدن، ورغلانیدن)
آغوشیدن (آغیشتن، آغیشیدن، آگوشیدن، آکوشیدن، آکیشیدن، آکیشیدن، انکوشیدن)
آفندیدن (افدیدن)
آکستن (آگستن ـ آگشتن)
آگاهیدن (آگاهانیدن)
آگنیدن (آغنین، آکنین، آکنیدن، آگنیدن، انگنین، انگنیدن، انگیدن)
آگیشیدن (آکیشیدن)

آماردن (آماریدن)
آماختن
آماسیدن (آماسانیدن، آماهیدن)
آواریدن (اواریدن، واریدن، نواریدن، فاریدن)

افالیدن (فتاریدن، فتالیدن، فتردن، فتلیدن)
افسایدن (افسایانیدن، فسانیدن)
انبازیدن (انبازانیدن)
انبودن
انبوسیدن
انبویدن (بولیدن)
انجخیدن (انجوختن، انجوخیدن، انجوغیدن، انجوفتن)
انجیدن (اینجیدن، انجنیدن)
انجیردن
انلخسیدن
الفختن (الفغدن، الفاختن، الفنجیدن، الفسدن، الفنجیدن، الفندن، الفندیدن، الفیدن، بلفختن، فلنجیدن، انفختن «؟»)
اورندیدن
اوسانیدن (اوسانیدن)

باشیدن
باوریدن
باهکیدن (پاهکیدن)
بجخیزیدن (بخچیریدن، بخچیزیدن، نخچیزیدن، نخچیزیدن)
بخسیدن (بخسانیدن)
بردیدن
برشتن
برماسیدن (برمسیدن، پرماسیدن، پرواسیدن)
برمخیدن (پرمخیدن)
بسایدن
بشکلیدن (پشکلیدن)
بشلیدن
بشولیدن (پژولیدن)
بشنجیدن (پشنجیدن)
بیوازیدن (پیوارندن)
بیوسیدن (پیوسیدن، پیولیدن «؟»)

پاسیدن (باسیدن)
پاکیدن
پایستن (پانیدن، پاییدن)
پخسیدن (پخسانیدن، پخساییدن، پخشانیدن، پخشاییدن)
پخشودن (پخشیدن، پخچودن، پخچیدن)
پرتاییدن
پرهودن (برهودن)
پرهیختن (برهختن، برهیختن، پرهختن، فرهیختن، فرهختن، فرهنجیدن، فرهزیدن، فراهیختن، فراهختن)
پرهیزیدن
پریشیدن (پریشانیدن، پراشیدن، پیریشیدن، پرشیدن)
پژولیدن (پژولانیدن، پژولانیدن)
پسیچیدن
پیختن (لهجهٔ پیچیدن)

تاسیدن (تاسانیدن، تاسایانیدن)
تباهیدن (تباهانیدن)
تخشیدن
ترنجیدن (تنجیدن)
تفسیدن (تبلیسیدن، تبسیدن، تفسانیدن، تفسانیدن)
توختن (توزیدن)
توفیدن (توفیدن)
تندیدن

جخسیدن (جخشیدن)

چاویدن (جاویدن)
چخیدن (چخیدن، چوخیدن)
چغریدن (چغزیدن، چغزانیدن)
چفتن (جفتن، چفتیدن)
چفسیدن

خرجیدن (خرچیدن)
خشودن = رحم کردن، بخشودن
خوسیدن (خرسیدن، خوشیدن، خوشانیدن)

درایدن
وندیدن
دنیدن

رزیدن
رُشتن
روژیدن (روزیدن، روزندن)

زخیدن
زنجیدن
زبیدن (زبیدن)

ژاریدن
ژفیدن
ژکیدن (رکیدن، رگیدن، زکیدن)

سپریدن (سپردن، سپرانیدن)
ستوهیدن (ستوهانیدن)
ستیهیدن (استهیدن، استیهیدن، سهیدن)
سختن (سختیدن ــ سنجیدن)
سکنجیدن (سکنجانیدن)
سکیزیدن
سوگیدن (سولیدن)
سهمیدن
سیجیدن (سیجیدن، سنجیدن)

شاریدن (شرائیدن، شریدن)
شایدن
شائیدن (شانیدن، شایانیدن)
شپوختن (شپختن، اشپوختن، اشپختن)
شپلیدن = فشردن
شجایدن (سجیدن، سجانیدن، سجایدن، شجائیدن، شجاییدن، شجودن، شجیدن)
شخشیدن (شخشانیدن، شخیدن)
شخودن (شخودیدن، بشخائیدن، بشخودن، شخاریدن، شخالیدن، شخانیدن، شخاییدن، شوخودن، شنجودن، شنجیدن)
شخولیدن (شخلیدن، شخولانیدن، شخونیدن، شخیلیدن)
شرمیدن (شرمانیدن)

شغلیدن (شهلیدن، شهلیدن، شغلیدن، سغلیدن)
شکردن (اشکردن، بشکریدن، شکلیدن، شکردیدن، شکریدن)
شُکوهیدن
شَکوهیدن (شکهانیدن، شکهیدن)
شمیدن (سمیدن، شمانیدن)
شولیدن (بشولیدن، بشولانیدن، بشولیدن، وشولیدن، فژولیدن)
شومیزیدن
شیاریدن (شیارانیدن)

طوالیدن
طرازیدن (ترازیدن، طرزیدن)

غرنبیدن
غریویدن (غرویدن)
غژیدن (غزیدن، غیژیدن، غیژانیدن)
غمیدن

فارندیدن
فاژیدن
فالیدن
فخمیدن (فرخمیدن، فلخمیدن، فلخودن، فلخیدن، فاخیدن، مخمیدن، واخیدن، بخمیدن)
فراموشیدن (فراموشانیدن، فرموشیدن)
فرجامیدن
فرکندن (فرکندیدن)
فروهیدن
فسانیدن
فسوسیدن
فنودن
فوزیدن
فیریدن

قندیدن

کاغیدن
کافتن (کاویدن)

کالیدن
کامیدن
کَفتَن (شکافتن)
کبیدن (کیفتن)

گالیدن
گامیدن
گزیردن (گزردن، گرندن، گرزیدن، گزردن)
گماریدن
گمانیدن
گمیزیدن (کمیزانیدن، کمیزیدن، گمیختن، گمیزانیدن، میختن، میزیدن)
گوازیدن
گوالیدن
گوهریدن (کوهریدن، گهولیدن)

لافیدن
لائدن (لانیدن)
لاییدن (لافیدن، لاویدن، لیدن، لابیدن، لیدن)
لخشیدن
لنجیدن (ملنجیدن)
لوغیدن (لوغانیدن)

مخیدن
مشتن
منگیدن (بمنکیدن، بمنگیدن، منکیدن)

ناویدن (ناوانیدن)
نثاریدن (نثاریدن)
نشلیدن
نفریدن (نفرینیدن)
نگاهیدن
نگندن
نمیدن
نوبدن (نوابیدن، نوالیدن، نوانیدن، نوبیدن، انوبیدن)

نهاریدن
نهازیدن (نهادیدن، نهاویدن)

وشتن (وشتیدن)
وشکردن (وشکردیدن، وشکریدن، وشکلیدن، وشکولیدن، وشگردیدن، وشگریدن، وشکولیدن، بشکولیدن)
وخستن

یشتن

منابع و مراجع

Bartholomae, Ch., *Altiranisches Worterbuch*, Berlin, 1961.
Benveniste, E., *Essai de grammaire sogdienne*, t. II, Paris, 1929.
———., *Origines de la formation des noms en indo-européen*, Paris, 1935.
Bloch, J., *L'indo-aryen*, Paris, 1934.
Blochet E., *Études de grammaire Pehlevie*.
Chodzko, A., *Grammaire persane*, Paris, 1852.
Darmesteter, J., *Études iraniennes*, 2 Vols., Paris, 1883.
Ghilain, *Essai sur la langue parthe*, Louvain, 1939.
Grammont, M., *Traité de phonétique*, Paris, 1946.
Henning, W., "Verbum", *ZII*, 9, 1933-34.
Horne, P., *Grundriss der Neupersischen Etymologie*, Strassburg, 1893.
Kent, R. G., *Old Persian*, New Haven, 1950.
Lazard, G., *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1963.

Mackenzie, D.N., *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, 1971.
Marouzeau, J., *Lexique de la terminologie linguistique*, Paris, 1943.
Meillet, A., *Grammaire de vieux-Perse*, Paris, 1931.
———., *Introduction à l'étude comparative des langues indo-européenes*, Paris, 1937.

Molé, M., *La légende de Zoraste selon les textes pehlevis*, Paris, 1964.
Nyberg, H.S., *A Manual of Pahlavi*, Wiesbaden, 1964.

Phillott, D. G., *Higher Persian Grammar* Calcutta, 1919.
Salemann, C., *A Middle-Persian Grammar*, trans. Bogdanov, Bombay, 1930.
Telegdi, S., "Nature et fonction des périphrases dites «verbes composés» en Persane", *Acta Orientalia*, tomus 1, fasc. 2-3, Budapeste, 1951.
Vullers, I. V., *Verborum Linguae Persicae Radicaes*, 1867.

دستور زبان فارسی برای دبیرستانها، تألیف پنج استاد، تهران ۱۳۲۹.

نهج‌الادب، تصنیف نجم‌الغنی‌خان، چاپ لکهنو، ۱۹۱۹.

بهار، ملک‌الشعرا: سبک‌شناسی. ج۲، تهران.

بهار، مهرداد: واژه‌نامهٔ بندهش، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵.

بهار، مهرداد: واژه‌نامهٔ زاداسپرم، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۱.
تفضلی، احمد: واژه‌نامهٔ مینوی خرد، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۸.
خالقی مطلق، جلال: اساس اشتقاق فارسی جلد نخست، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۶.
درسدن، «زبانهای ایرانی میانه»، ترجمهٔ احمد تفضلی، مجلهٔ بررسیهای تاریخی، شمارهٔ ۶، سال نهم.
راستار گویوا، س: دستور زبان فارسی میانه؛ ترجمه از روسی، تهران، ۱۳۴۷.
فرشیدورد، خسرو: عربی در فارسی، تهران ۱۳۱۸.
فره‌وشی، بهرام: فرهنگ پهلوی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
متینی، جلال: «فعل مرکب بجای فعل بسیط»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد شمارهٔ ۲ سال ۴.
معین، محمد: مفرد و جمع، معرفه و نکره، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.



